

Platinum Capital Corp. Commercial Loans Division

روزبه حکیمیان
متخصص در اخذ وام مسکن و تجارتي

Roozbeh Hakimian
**Loans Are Available in
All States**

(516) 482 2313

175 East Shore Rd., Great Neck, NY

Lowest Rates

No Income Check

Shopping Center

Appartment Building

Office Building

Warehouse

Investment properties

Mixed Use

Confidential & Fast



با پایین ترین نرخ بهره

بدون چک کردن درآمد

مرکز خرید

مجتمع آپارتمانی

ساختمان های تجاری

انبار

املاک برای سرمایه گذاری

برای هرگونه استفاده

مطمئن و فوری

Mortgage Broker Arranges Mortgage Loans With Third Party Providers



آژانس مسافرتی پارس تقدیم می کند

زیارت خانه خدا – حج و عمره



آژانس مسافرتی پارس به اطلاع می رساند که سال گذشته به علت محدود بودن ویزای حج، تعدادی از مشتاقان زیارت خانه خدا به این سعادت نائل نشدند.

لطفاً از هم اکنون جای خود را رزرو نمایید.

برگزار کننده مناسک حج امسال آقای حاج سیداحمد شیرازی روحانی و عارف با ما خواهند بود.

نیویورک به تهران \$750+tax **هاوایی ۵ شب و ۶ روز با قیمت باورنکردنی**

تور ۵ روز مکزیک، Porto Viata و یا Cabo Sau Cucas بسیار بسیار ارزان

برای کسب اطلاعات بیشتر لطفاً با آقای نادر تماس بگیرید

تلفن رایگان 1-888-727-7990

1-818-201-0500



Every thing you need
under one **Roof**



*Enlighten your kitchen
with a new Granite countertop*

Enjoy the luxurious look of Granite at affordable prices now and add value to your home or your client's home for the years to come.

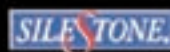
We provide a large selection of materials in our all indoor facility. Each and everyone one of your projects from start to finish is handled by our own staff. We do not sub-out any of our work.

Our Quality & Service is set in Stone.

Artistic Marble & Granite Surfaces
A ROCK SOLID COMPANY.

269 Goffle Road Hawthorne, NJ 07506 Tel: 973-304-2001

Email: artistic269@aol.com www.artisticmarbleandgranitesurfaces.com





Jamshid S. Irani
Attorney At Law



دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید

عضو فعال انجمن وکلای نیویورک

عضو فعال انجمن وکلای مهاجرت آمریکا

املاک و مستغلات

- معاملات املاک مسکونی و تجاری
- روابط مالک و مستأجر

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتها بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- کارت سبز از طریق ازدواج، کار و سرمایه
- تابعیت، حضور در امتحانات و دفاع در دادگاهها
- تمديد و تعویض هر گونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

1170 Broadway, Suite 510
New York, NY 10001

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772



219 Paterson Avenue
Little Falls, NJ 07424

24 Sheridan Avenue
Ho-Ho-Kus, NJ 07423



Shahla Kiarashi
Senior Loan Officer

973-200-3223

برای گرفتن هر نوع وام خانه
و تعویض وام خود به وام با بهره بهتر در اسرع وقت با

شاهلا کیارشی
تماس بگیرید

Shahla's financial services include:

- No-Income Verification.
- No-Income No-Asset Verification.
- Purchase/Refinance.
- Investment Properties.
- **No Cost Refinancing.**
- As Little As 5% Down Payment to Qualified Buyers.
- FHA / VA Loans.
- New Construction.
- We Work With Credit Problems.

Call SHAHLA For Prequalification

1-800-908-0005

EXTENSION 7143

Cell: 201-805-1756

Fax: 973-812-4789

Licensed Mortgage Banker States of New Jersey, New York, Connecticut, Maryland, Virginia, Florida & Pennsylvania

گروه پرشنگ

برای هر مراسمی در خدمت هموطنان



pershang

Sia: 914.804.8506

Ali: 912.607.4037

AN ACTIVE, HEALTHY LIFESTYLE

doesn't  have to
be disrupted by
loss  of
bladder  control.

If you or someone you know is one of over 10 million women in America who suffer from loss of bladder control, or urinary incontinence, we may have good news for you. Until now, many thousands of people have relied on absorbent or sanitary products to avoid situations where embarrassing leakage may occur. Unfortunately, though, these products only help control the symptoms rather than solve the problem.

Today, we can offer a new outpatient treatment that may provide an important new solution to certain types of female urinary incontinence. Talk with us to find out if this remarkable new treatment is right for you. It could be the most important call you'll ever make to restore an active, healthy lifestyle.

DR. SHAHROKH AHKAMI
110 PASSAIC AVE., PASSAIC, NJ 07055
973.471.9585



با درخواست اشتراک مجله محبوب خود
ما را در حفظ میراث ایران یاری نمایید!

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

☐ \$20 for one year (US) \$40 for two years (US)

☐ \$30 one year (Canada & Mexico - credit card only)

☐ \$50 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Ave., Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 574 8995

www.mirassiran.com

e-mail: mirassiran@aol.com

- | | | |
|----|---------------------|--------------------------------|
| ۱۰ | شاهرخ احکامی | سخنی با خوانندگان |
| ۱۱ | مهدی ابوسعیدی | نور امید |
| ۱۴ | | نامه به سردبیر |
| ۱۸ | | خبرها |
| ۲۴ | شاهرخ احکامی | معرفی کتاب |
| ۲۹ | | برخورد آرا |
| ۳۰ | ژوزف ملیک هوسپیان | دانستنی‌هایی از تاریخ ارمنستان |
| ۳۱ | آراکل خواجه توریانس | ریشه‌های نبرد قادسیه |
| ۳۲ | شارمین آذر مهر | تیره‌های باستانی کرد و آذری |
| ۳۵ | کاوه فرخ | میراث پان عربیسم |
| ۳۸ | زرتشت آزادی | نوسازی فرهنگی |
| ۳۹ | رضا محور | به ژنوم خوش آمدید |
| ۴۰ | شعاع شفا | انسان عاقل، یک عنوان تو خالی |
| ۴۴ | اصلان غفاری | زبان فارسی دری |
| ۴۸ | رحمت مهرآز | تشکیل جامعه یونانی و ... |
| ۵۰ | | دو ترجیع‌بند از عبید زاکانی |
| ۵۱ | حسین شهید مازندرانی | راهنمای جغرافیایی شاهنامه |
| ۵۴ | شهریار صالح | موسیقی در عصر مشروطه |
| ۵۷ | پرویز خطیبی | زندگی میرزا رضا کرمانی |
| ۵۹ | هما ارژنگی | به هر جایی که هستم... |
| ۶۰ | هوشنگ بافکر | پسر کو ندارد نشان از پدر |
| ۶۳ | مرتضی حسینی دهکردی | منیر و کیلی |
| ۶۵ | | علاءالدین افشار |
| ۶۶ | آلیس هانس برگر | لعل بدخشان |
| ۶۸ | احمد هاشمیان | سرآغاز آبله کوبی در ایران |
| ۶۹ | زهره رستگار | مهرگان |
| ۷۰ | محمد غافری | سلطان محمود غزنوی.... |
| ۷۳ | آذر آریان‌پور | سیمرغ |
| ۷۶ | جهانگیر هدایت | بله برون عشق |
| ۷۸ | مسعود میرشاهی | پوشاک بانوان در دوره ساسانیان |
| ۸۱ | شاهرخ احکامی | گفتگویی با پرویز رجبی |



گفتگو با دکتر رجبی — ۸۱



موسیقی عصر مشروطه — ۵۴



پوشاک بانوان ساسانی — ۷۸



منیر و کیلی — ۶۳



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue
Passaic, NJ 07055

E-mail: mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: (973) 471-8534

or: (973) 574-8995

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی رئیس
زاده، دکتر طلعت بشاری، محمدحادی حکمی، دکتر
کامشاد ربیسی زاده، قهرمان سلیمان پور، فرهنگ
صادق پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی، دکتر
مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان، ک. ناوی،
و دکتر دیوید پگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا و عباس حبیبیان

تبلیغات: تری روسو، و هاله نیا

طرح آرم میراث ایران: هما یمروز

خط: استاد محمد احمدصائی

✍ میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیر سیاسی و

غیرمذهبی

✍ آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر

آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب

نظرات گردانندگان نیست.

✍ میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای

خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به

سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام

وصول آنها معذور است.

✍ نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و

اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

✍ مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان

آنها بازگشت داده نخواهد شد.

✍ نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر

ماخذ مجاز است.

✍ نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست فاکس یا

پست الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تکمیل: ۵ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۰ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

در سال‌های گذشته، در این روزها، هم‌زمان با جشن مهرگان، با دوستان و خوانندگان سرآغاز فصلی متفاوت را در دنیای مطبوعات ایرانیان برون مرز جشن می‌گرفتیم. هر سال در این جشن و سرور، بار دیگر بر انجام تعهدات خود برای ادامه خدمت صادقانه و عاشقانه به فرهنگ، تاریخ و ادبیات میهن خود، ایران، پای می‌فشرديم. وعده می‌دادیم تا همچنان با نشان دادن دستاوردها و ظرفیت‌های مادی و معنوی تاریخی، علمی و فرهنگی ایرانیان به جهانیان و نسل‌های جوان‌ترمان، که از خوبی‌ها و زیبایی‌های سرزمین آبا و اجدادی خود بی‌خبر هستند، نشان دهیم که ما ملتی با فرهنگ، صلح‌جو، مهربان و قدرشناس هستیم. نشان دهیم که ما ایرانیان نه تنها تحصیلات عالی داشته و داریم، نه تنها در کارهایی که به ما محول شده و می‌شود انسان‌های قابل و باعرضه‌ای هستیم، بلکه به دلیل خصوصیات انسانی بسیار زیبا مصدر خدمات بسیاری نیز به جهانیان بوده‌ایم. اما، موقعی که مشغول تهیه این صفحات بودم و این خطوط را به روی کاغذ می‌آوردم، حادثه‌ای بشدت تأسفانگیز، شوکی دردناک بر من وارد آورد و مرا به اندیشه فرو برد که شاید این توصیفات هم نظیر بسیاری از گفته‌ها، نوشته‌ها و رفتارهای ما مبالغه‌ای بیش نباشد و در شناساندن این به اصطلاح خوبی‌های انسانی و زیبایی‌ها و توانایی‌های خدادادی، زیاده‌روی کرده باشیم و خود را به صورتی سطحی در آئینه خیال خود می‌بینیم و جرأت شکافتن درون واقعی‌مان را نداریم و در نهان خود آنچه می‌نماییم، نیستیم. و نظیر تعارفات و مبالغات بی‌حد و حصر و منحصر بفردمان با مخفی کردن آن و زدن سیلی بر صورت باطن، آن را به دیگران گلگون و درخشان نشان می‌دهیم.

اما چرا در این شامگاه، زمانی که پس از هفت روز، روزی ۲۰ ساعت کارکردن، خواندن و نوشتن و با مردم مدارا کردن و درمان صدها بیمار و انجام ده‌ها زایمان و جراحی، بجای استراحت و تمدید اعصاب و ذخیره انرژی برای هفته‌ای دیگر، باید اینگونه با خواننده وفادار، مهربان و عزیزم به درد دل بنشینیم؟ علتش بسیار واضح است.

هشت ساعتی است که پس از دیدن عکس‌های فجیع و دلخراش اعدام دو جوان خوش‌رو و خوش‌خنده، آرام و قرار ندارم. دو جوانی که می‌بایست جهت برآوردن آرزوهای بلند خود و ساختن آینده‌شان در تلاش باشند؛ دو جوانی که نور چشم پدران و مادران خود هستند، حالا با لبخندی نامفهوم با دست‌هایی از پشت بسته توسط چند مأمور «معذور» نقابدار به سوی طناب‌های دار کشانده می‌شوند. جمعیتی با صورت‌های نگران از پشت میله‌ها به آنها خیره گشته‌اند و شاید در آن میان، پدر و مادر و برادران و خواهران این دو جوان هم با دل‌هایی خونین و چشم‌هایی گریان و نفس در سینه حبس کرده و امید از همه جا بریده، به این منظره دلخراش نگاه می‌کنند. جرم این جوانان به قتل رساندن قاضی شهری بوده که از نظر آنها مجری عدالت نبوده است.

پیش از آنکه وارد اصل ماجرا گردم، لازم می‌دانم برای روشن شدن اذهان و رفع هرگونه سوءتفاهمی، درباره موضوع سردبیر و کارکنان «میراث ایران» توضیح مختصری بدهم و بعد دنباله سخن را با شما عزیزان در میان بگذارم.

امروز، در قرن بیستم و یکم، در مرحله‌ای از تاریخ بشریت که انسان از نظر علم و تکنولوژی به پیشرفت‌های بزرگی نائل آمده و قدرت وی در حل مسایل مادی زندگی بشری، ابعاد اعجاب‌انگیزی به خود گرفته است، متأسفانه هنوز کشورهایی هستند که مجازات اعدام یکی از طرق تنبیه سیستم قضایی آنها است. بررسی‌های جهانی نشان می‌دهند که در این عرصه چین در مقام اول، ایران رتبه دوم و آمریکا در جایگاه سوم ایستاده‌اند. و تأسف‌آورتر اینکه از نظر اعدام نوجوانان، ایران مقام اول را در جهان احراز کرده است. سازمان‌های حقوق بشر در سراسر دنیا در تلاش هستند که مجازات اعدام را از سیستم قضایی کشورها حذف کنند. نکته جالب اینکه یکی از شروط اتحادیه اروپا جهت داخل شدن ترکیه به این اتحادیه، لغو مجازات اعدام از قوانین جزایی این کشور می‌باشد.

فعالین حقوق بشر و کسانی که خواهان تعدیل و تصحیح قوانین جزایی کشورها و از جمله لغو مجازات اعدام هستند، معتقدند کسانی که به نام مجرمین محکوم هر ساله به وسیله تیغه گیوتین، شلیک گلوله، طناب دار و یا در اتاق‌های گاز و تزریق دارو جان خود را از دست می‌دهند، چه بسا بی‌گناه هستند و بسیار اتفاق افتاده که بی‌گناهی برخی از آنها پس از اجرای حکم اعدام ثابت شده است.

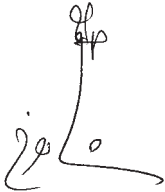
امروزه فرض پذیرفته شده در افکار عمومی جهان این است که در هر مملکتی، حکومت باید مجری قوانین مصوب باشد و مردم نیز باید مطیع آن قوانین بوده و برای عدالت‌خواهی و گرفتن حق خود از طریق مراجعه به دادگاه و سازمان‌های مربوطه اقدام کنند. تنها این طریق است که می‌تواند متضمن نظم عمومی گردد و مانع اعمال خودسرانه شود. چنین سیستمی که مورد قبول و احترام همه مردم دنیا است به هیچ فردی اجازه نمی‌دهد که برای اجرای عدالت و به تصور گرفتن حق و حقوق خویش و یا دیگر شهروندان به هر بهانه و توجیهی، تنها

و والاست و دارای مردمانی بسیار خوب و مهربان است، هر روز فاصله حکومت از مردم بیشتر شده و زندان‌ها و اسارتگاه‌های بیشتری جهت تنبیه و نابودی مخالفان ساخته می‌شود.

با تعمق در ماجرای اعدام این دو جوان، به نظر می‌رسد باید مبارزه برای جلوگیری از خشونت و به هلاکت رساندن انسان‌ها تحت عناوین مختلف از طرف قدرت حاکمه و همچنین اقدامات خودسرانه آنهایی که خود را مجری قانون و عدالت می‌دانند، را جدی گرفت و بکوشیم تا همه ما در درون و برون مرز، هم‌صدا و متحد جهت اعتلاء جامعه و راندن ارا به عقب افتاده میهن‌مان به سوی دنیای آزادتر و بازتری در یک جهت حرکت کنیم.

تهیه این یادداشت، شاید یکی از دردناک‌ترین و مشکل‌ترین نوشته‌ها و «سخنی با خوانندگان» بود. شاید چندین بار این صفحات تغییر و تعویض شد تا بالاخره این گفته‌ها برای عزیزان خوب و صمیمی «میراث ایران» آماده شد.

به امید روزی پر از صلح و صفا برای همه ایرانیان و مردم جهان



نور امید

مهدی ابوسعیدی

در تیرگی و ظلمت شب‌های سرد یأس

سوسو زند چراغ امیدی ز راه دور

واندر ورای ناله اندوهبار جغد

مرغ سحر خبر دهد از کاروان نور

ناموس زندگی و روال طبیعت است

کز بعد هرنشیب فرازی کند ظهور

پایان جابران ستمکار زورمند

نبود به غیر خفت و خواری و خاک‌گور

این زندگی کوتاه و این بی‌ثبات عمر

تا کی شود تلف به تمنای مال و زور

گر قانعی به داده و فارغ ز حرص و آرز

باشی غنی و از غم و رنج حسد به دور

یاران به حیرت‌اند ز جان سختی‌ام از آنک

در زیر بار شدائد نگشته‌ام مقهور

به قاضی برود و حکم صادر کند و با چاقو و اسلحه و یا وسیله دیگری جان انسانی را بستاند. چنین سیستمی هرگونه توجیه انسانی و عدالت‌جویانه انتقام‌گیری‌ها و یا به مجازات رساندن افرادی را که از نظر عده‌ای گناهکار هستند، بشدت رد می‌کند. چرا که تعمیم چنین روشی به هرج و مرج و ناامنی عمومی منجر خواهد شد. بنابراین در این مقوله، منظور من دفاع از دو جوانی که انسان دیگری را به قتل رسانده‌اند، نیست و آنها را از این جرمی که مرتکب شده بودند مبری نمی‌دانم. اما همچنین، این گفته تأییدی بر شیوه و چگونگی اجرای حکم اعدام مجرمان و یا طرفداری از حکومت و سیستم قضایی ایران نیست.

در این نمونه غم‌انگیز، آنچه ناپسند است، اعدام در ملاء عام است. من معتقدم که اجرای چنین احکامی در ملاء عام، نه تنها تأثیر روحی سنگین و مخربی بر جامعه دارد و نوعی نمایش خشونت است، بلکه، به ویژه در شرایط حاضر، باعث تشدید بدبینی نسبت به هر ایرانی در افکار عمومی جهان است. به هر حال قضاوت آنچه را می‌نویسم به شما عزیزان واگذار می‌کنم و از اینکه با خواندن این نوشته هرگونه دل‌آزاری را موجب می‌شوم، طلب بخشایش دارم. و اما شرح ماجرا.... دیدن عکس‌ها و تصاویر تکان‌دهنده اعدام این دو جوان و تأثیر منفی آن در افکار عمومی جهانیان، مرا به فکر واداشت. توضیح و تحلیل هر دو وجه قضیه بسیار مشکل است.

این دو جوان در بهترین ایام زندگی خود دست به قتل قاضی شهری زدند که وظیفه‌اش اجرای قانون و صدور حکم مجازات برای مقصرین و خطاکاران جامعه بود، و روی سکوی دار، ظاهراً با خرسندی و شهامت با تکان دادن دست و لبخند با زندگی وداع کردند!...

با خود می‌اندیشم که آیا این جوانان به خاطر بی‌انصافی‌ها و بی‌عدالتی‌ها و فشارها و بی‌اعتنایی‌ها به حقوق حقه‌شان، از سازمان‌های قضایی جامعه قطع امید کرده و به این نتیجه رسیده بودند، حالا که کسی به داد آنها نمی‌رسد و گوش شنوایی برای شکوه و تظلم‌شان وجود ندارد، پس می‌توانند شخصاً و رأساً مجری عدالت گردند و کسی را که از دید آنها مقصر آن بی‌انصافی‌ها بوده، به قتل برسانند. آیا واقعاً این دو جوان، در زمان قتل آن قاضی از عواقب عمل خود باخبر بودند و آگاهانه حتی از مرگ خود ترس و واهمه‌ای نداشته‌اند و به اصطلاح زندگی با وجود آن سختی‌ها و ناملایمات برایشان پیشیزی ارزش نداشته است؟

با خود می‌اندیشم که اگر در محیطی که این جوانان و سایر همگامان و همسالان آنها زیست می‌کردند، از بیکاری، فقر، فساد و هزاران آلودگی دیگر اثری نمی‌بود؛ اگر انواع فشارهای اجتماعی و سرکوب خشن هرگونه آزادی فکری و اجتماعی و شخصی وجود نداشت؛ بازهم شاهد چنین صحنه‌های دردناکی بودیم؟ چرا باید هر روز به عناوین گوناگون حقی از مردم گرفته شود؟ چرا باید هر روز عده‌ای را به اتهامات مبهم و به نام «اراذل و اوباش» به بند کشید و به چوبه دار آویزان کرد؟ آیا اگر بجای اجرای احکام سنگسار و اعدام در ملاء عام، که گذشته از جنبه‌های احساسی و انسانی آنها، در صحت و سقم آن احکام تردیدها و اختلاف‌نظرهای کارشناسانه‌ای نیز وجود دارد، به گفته دانشجویان دانشگاه تهران «اراذل و اوباش اقتصادی» را به محاکمه می‌کشیدند تا ادعای مبارزه با فساد حکومتیان تا حدی مورد قبول مردم واقع می‌شد... بازهم شاهد چنین خودسری‌های ناشی از خامی این دو جوان بودیم؟ آیا نمی‌توان با تدابیر اقتصادی و اجتماعی مسئولانه‌تر جلوی بروز و اشاعه اعمال غیرقانونی و ضداجتماعی را گرفت؟

این روزها در کشور همسایه ایران، ترکیه، تلاش‌های زیادی برای چسباندن خود به دنیای آزاد دیده می‌شود. آنها سعی می‌کنند روز به روز فاصله خود را با دنیای سوم و دنیای غرق در تعصب و خشکی و خشونت زیاده‌تر کنند. نخست‌وزیر جدید منتخب ترکیه که داعیه ریاست جمهوری دارد، قول جدایی حکومت از دیانت را داده و سعی دارد که با دادن امتیازات و آزادی‌های بیشتر به مردمش، ترکیه را به سوی رفاه اقتصادی، اجتماعی، برابری و به اصطلاح برادری بکشانند... اما متأسفانه در کشوری که ما در آن به دنیا آمده‌ایم و افتخار می‌کنیم که دارای تمدنی بزرگ



**FLYING CARPET
T R A V E L**

CA. St. Lic.# 2022613

آژانس مسافرتی قالیچه پرنده

افتخار ما این است که بهترین سرویس را در اختیار
هموطنان عزیز قرار دهیم

تورهای تفریحی و دستجمعی برای دیدن شهرهای ایران
تورهای جزایرهاوانی، مکزیک، سفرهای رویائی

رزرو هتل و اتومبیل

بیش از ۲۵ سال خدمت راستین به هموطنان گرامی در تمام آمریکا

1 . 8 0 0 . 8 0 9 . I R A N

Toll Free: 800.809.4726

Tel: 916.944.5020

Fax: 916.944.5019

Email: flyingcarpettravel1@yahoo.com

Website: <http://flyingkarpet.com>

25 YEARS, ONE MISSION: GOOD SERVICE AND HONESTY

**4201 Glenridge Drive, Building A
Carmichael, CA 95608**

Thank you for your valued patience and support.

با قالیچه پرنده آسوده خاطر و سبکبال به هر جا که می خواهید پرواز کنید



آرتروز

دیسک کمر و گردن

دردهای مفصلی

سردردهای میگرن

Medical Physicians

Onsite X-Rays & Diagnostics

Chiropractic Physicians

Physical Therapy

Pain Management



زیر نظر:
دکتر علی مازندرانی

MOST INSURANCE PLANS ACCEPTED

**Bring in this page and receive a
FREE PAIN EVALUATION AND ONE TREATMENT**

Valid for 10 patients. New Patients Only. \$150 value. Offer excludes any additional services expanded or detailed medical evaluations, x-rays or diagnostic imaging, other medical treatment, physical therapy evaluation, other therapies, up to \$975 value.

MedWell, L.L.C. Pain Relief & Physical Therapy

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

201 848 8000

www.MedWellNJ.com

نامه به سردبیر

«میراث ایران» نخستین رسانه‌ای که دیوار سکوت را فرو ریخت

با درود و احترام فوق‌العاده و سپاس از جنابعالی، که درباره کتاب «تیشه‌ها بر ریشه‌ها» این سکوت سنگین را شکسته‌اید و در باره کتاب بدقت قلم‌فرسایی فرمودید. زیرا چنانکه می‌دانید همه رادیو تلویزیون‌ها و روزنامه‌ها و فصل‌نامه‌های فارسی زبان با کمال دقت این سکوت را رعایت نموده‌اند و اصلاً وجود و حضور چنین کتابی را کاملاً نادیده گرفته و آن را مثل بسیاری از واقعیات و حقایق که خوش‌آیندشان نیست به طاق نسیان سپرده‌اند.

چه می‌توان کرد؟ ایرانی در هر دسته و مقام و گروهی هنوز هم مسایل و حقایق را براساس و پذیرش احساسش مورد سنجش قرار می‌دهد. اگر موردی خوش‌آیندش باشد آن را به عرش می‌رساند و اگر قضیه برایش ناخوش‌آیند جلوه کند عادت دیرینه‌اش هست که بکلی آن را به فراموشی می‌سپارد و اصلاً ذهنش را با آن آشنا نمی‌کند.

بهرحال از نحوه بحث و بررسی که در مجله آمده، پیداست کتاب را دقیقاً زیر و رو کرده‌اید، و هیچ فرازی از دید تیزبین‌تان دور نمانده است. همین مسأله مرا وادار به نوشتن این یادداشت می‌نماید. زیرا این گونه بررسی دقیق، نمایانگر آن است که شما و یاران‌تان در مجله «میراث ایران» فله‌ای به کتاب‌ها و مقالات و نوشتارها و یا گفتارهای رادیو تلویزیونی مرسوم روز نگاه نمی‌کنید و کوشش دارید تا حتماً چیزی برای گفتن و ارائه به خواننده داشته باشید تا خوانند مجله با حقایق آشنا بشود. مجله «میراث ایران» نخستین رسانه فارسی زبانی است که این دیوار سکوت را فرو ریخته و طبیعتاً مرا امیدوار فرمودید که هنوز گوش شنوا و دیده بینا در بین ایرانیان روشن‌بین وجود دارد.

با آرزوی توفیق کامل برای جنابعالی و یاران‌تان

نورمحمد عسگری (سوئد)

مقاله شکسته بسته‌ای درباره طاهره قره‌العین

با درود، نوشته همراه را، که نظرم در مورد مقاله چاپ شده آقای وثوق در مورد طاهره قره‌العین است، خدمت‌تان تقدیم می‌کنم. شاید دیگر با باز شدن نسبی محیط فکری و کم شدن بازار تعصب‌ها، دیگر چنین مطالبی قابل چاپ شدن در نشریه شما هم باشد. من می‌توانستم مفصل‌تر و بی‌پرده‌تر بنویسم، ولی با پوزش به عرض می‌رسانم آنچه مختصراً درآورد فقط با مطالعه «میراث ایران» طی سال‌ها دریافته‌ام، از شما نظر چندان مساعدی به «فرقه ضاله» به قولی دستاربندها نیافته‌ام. یا اینکه وارد شدن به مبحث آنان را که به هر حال ناگزیر می‌نماید، مفید نمی‌دانسته‌اید با این حال درج همین مقاله شکسته بسته به من جرأتی داد که ابراز نظری بکنم. جواب شما یا اقدام شما به روشن شدن ذهن من کمک خواهد کرد. متشکرم

نوشته آقای وثوق یا آنچه از ایشان در مورد طاهره قره‌العین در شماره ۴۶ «میراث ایران» چاپ شده، با وجود کثرت حقایق تاریخی، چنان تهی از جهت بود که معلوم نشد ایشان از چه رو قلم به دست گرفته‌اند و با داشتن معلومات وسیع و سوابقی نظیر اقدام در انتشار کتاب «از باب تا بیت‌العدل» نوشته حسن شاد،

دست به انتشار این مقاله به این صورت زده‌اند.

ایشان خواننده را با معادله‌ای چند مجهولی مواجه می‌کنند. مثلاً ملامحمد علی بسطامی کیست و از کجا پیدا شد، که حاوی کتاب «قیوم‌الاسما» با تفسیر سوره یوسف بوده؟ تفسیر سوره‌ای از قرآن کریم باید چگونه و از چه کسی باشد که سبب ضوضاء (= شور و غوغا، هیاهو، بانگ. فرهنگ معین) شود؟ تاریخ حادثه طبق برآورد به تصریح ۱۲۶۱ ه.ق است و چه اتفاقی در آن زمان رخ داده بوده؟ طاهره، چنان دانشمندی که قرآن را در کودکی از حفظ داشته و بزودی به روایات مختلف و کتب گوناگون دیگر تسلط یافته بود، در قیوم‌الاسما چه دیده که آن را بر همه مرجح دانسته و به تدریس آن پرداخته و آن همه گرفتاری برای خود و پیروانش خریده؟

دیگر آنکه در حالی که جمیع ملایان طبق معمول رایج خود از تهمت، افترا و لجن‌مالی مخالفان خود کمترین ابایی ندارند و به همین روال او را با بوق و کرنا در همه جا روسپی، نانجیب، بی‌عفت و عصمت قلمداد می‌کردند و استناد مهم آنها هم حضور بی‌حجاب او در برابر مردان دلیل کافی بر فسق او بوده است، لقب طاهره به نام پاک و پاکیزه در این زمان، چگونه و به چه شکل و از کجا آمده و به او اعطا شده که او آن را چون جان پذیرفته و همواره به آن تخلص کرده و جز آن نپذیرفته: «طاهره خاک پای تو... / در دل خویش طاهره...»

در این نوشتار هرگز به خط فکری طاهره به جز گرایش او به مکتب شیخیه اشارت نشده است. در حالی که این گرایش بسیار بی‌خطر و در آن زمان پذیرفته بوده است. حدود نیمی از آخوندان زمان از این قماش بوده‌اند. اولین مجتهد تبریز و فتوا دهنده اعدام باب، ملامحمد ممقانی و کوشاترین مبارزان در راه امحاء پیروان هم چنانکه در نوشتار آمده سران شیخیه بوده‌اند. آنچه قره‌العین را طاهره می‌کند و از جمله شاعر نیز می‌سازد، چیز دیگر و جای دیگری است. ذهن وقاد او نخست درماندگی ادیان و نظام‌های کهن و فرقه‌های آنان را در برابر افکار و تحولات زمان همان ۱۶۰-۱۷۰ سال پیش درمی‌یابد و به لزوم تغییر پی می‌برد. در اینجا است که تعلیمات شیخ احمد احسائی نظیر نفی معاد جسمانی (در برابر قبول معاد روحانی) و یا نزدیکی «ظهور موعود» اسلام، یعنی در واقع تغییر او را جلب می‌کند. سپس ندای باب را می‌شنود و با مطالعه آثار او نظیر قیوم‌الاسما بکلی منقلب می‌شود. در این بحر قلزم غوطه می‌خورد. از خود بی‌خود می‌شود. دانش فقهی و علمی او با عرفان می‌آمیزد، در مقابل «خورشید» خود به سرایندگی می‌پردازد و بزودی جان خود را می‌بازد:

شیفته حضرت اعلی‌ستم / عاشق دیدار دل‌آراستم

رهر وادی سوداستم / از همه بگذشته ترا خواستم

پرسیده از عشق تو اعضای من

از قطعه مفصل «دلارای من»

با این حال از جناب وثوق بابت نوشته متراکم و دادن سرنخ‌های بسیار در زندگی طاهره تشکر می‌کنم.

پیروز خورش (کالیفرنیا)

شماره سوم نوشتار را برایت می‌فرستم و مثل همیشه نگران کارهایت در مجله «میراث ایران» و ماهنامه «میراث ایران» از دور و نزدیک هستم و ارتباط‌ها را گرمی دارم.

دکتر فرامرز سلیمانی (ویرجینیا)

به سازنده‌اش باد صد آفرین

کتاب حکم و امثال آقای خضرائی بسیار قابل توجه و شایسته تحسین می‌باشد و حیف آمد که جنابعالی آن را نداشته باشید. لذا از آقای خضرائی خواهش کردم آن را برای شما پست کنند. ایشان هم روی مرا زمین نگذاشتند و آن را برای جنابعالی ارسال داشتند. این کتاب ثمره سال‌های زیاد زحمت و

راه همه هزاران مردان و زنان و همه گلرخان زیبایی که همه ساله این جشن‌های کهن سال را شکوه و زیبایی می‌بخشند. به دل آرزو و از آهورای ایرانی می‌خواهیم که راه‌تان ادامه باد. باورتمان را می‌ستایم که ایران‌مان همیشه جاوید است.

آری ایران بجاست تا بلند آسمان به پاست

سرباز آریا - سالار (لس آنجلس)

ای دوست بیا که شادی امروز کنیم
بیهوده که افسوس به دیروز کنیم
فردا اگر آید بود امروز دگر
شکرانه هر روز همان روز کنیم

حسب الامر جنابعالی، مقاله درباره تاریخ ارمنستان حضورتان تقدیم می‌گردد، امید است مورد لطف قرار گیرد. دو عنوان دارم، هر کدام که مورد پسند واقع شود، منت گذارده‌اید.

ژوزف ملیک هوسپیان (کالیفرنیا)

مقاله من لاشه بی‌سر و شکم و پا شده بود!!

با درود فراوان و ارائه مهر و دوستی و با تشکر از نشر نوشته من. جای تذکر است که نوشته من مانند لاشه بی‌سر و شکم و پا شده بود. از سر و ته و وسط آن بریده شده بود. حال که شما، یک نوشته انتقادی از وضع روز و روزگار جهان و ایران را با روش سانسور بی‌روح نموده‌اید، موردی است که باید با خود سرکار در میان نهاد.

پشتکار و دقت ایشان است. امیدوارم مورد پسند شما هم واقع گردد. درضمن من یک جلد فصلنامه «میراث ایران» را که شعر «تجریش» من در آن درج شده بود برای ایشان فرستادم که بسیار مورد توجه ایشان قرار گرفت و جناب خضرائی شعری در این باره سروده‌اند که بی‌مناسبت ندانستم جنابعالی هم آن را مطالعه فرمایید.

فریده ملک‌الکلامی

در جواب نامه و شعر و تشکر از فرستادن «میراث ایران»

چو دیروز رفتم به صندوق پُست
گشودم در تند و چالاک و چُست
بدیدم در آن نامه از کوی دوست
که رحمت بسی باد بر خوی دوست
بدآن نامه از بانوی خوش‌سخن
مجله فرستاده بود او به من
مجله بسی خوب بود و وزین
ورا نام میراث ایران زمین
مطالب همه بد به صحت قرین
به سازنده‌اش باد صد آفرین
برون مجله یکی نامه بود
درون درج از دوست یک چامه بود
بدآن نامه زان خانم خوش سرشت
که عنوان تجریش بر آن نوشت
(فریده) به شعرش چه شور آفرید
«ملک در کلام» و سخن را مزید
بدین شعر یاد وطن کرده بود
تو گویی که از سوی من کرده بود
بدین چامه گویای احساس وی
بداریم باید که ما پاس وی
به شعر خود او از وطن یاد کرد
به عشق وطن خویش را شاد کرد
نه تنها بود طبع شعرش روان
که رمان‌ها بوده وی ترجمان
خوش آن دم که ایرانیان نژند
به کشور توانند روی آورند
به دکتر رسانید از من سلام
که کوتاه سازم دگر من کلام

(واله)

نیویورک در جشن بزرگ هزاره‌های تاریخ

درود بر نیویورک شهر زیبایی که شاهد جشن‌های باشکوه هزاره تاریخ میهن ما شده است. این روزها در خیابان‌های نیویورک که به زیر ضربه پای فرزندان کورش نخستین بنیانگذار دموکراسی که فرمان آزادی بشر را در ۲۵۰۰ قبل فرمان داد، ما از طرف میلیون‌ها ایرانی غرورآمیز هزاره‌های تاریخ‌مان را جشن می‌گیریم. آری ضرابان قلب‌های میلیون‌ها ایرانی داخل و خارج در کشور نیز به زیر پای شما زنان و مردانی است که به همت دکتر احکامی و یارانش بنیانگذار این جشن بزرگ ملی و سرفرازی‌های هزاره‌های تاریخ ایران ما را جاویدان می‌سازید. درود بر همسر فرهیخته آقای شاهرخ احکامی و همه پزشکان و خانواده‌های محترم و همه یارانی که فرا راه این جشن ملی و همایش غرورآمیز اراده ملی و به تداوم همه آرمان‌های پرشکوه آریا ایرانی و با هزاران پوسه به ارمغان راه تان.



در جهان هر کس غمی دارد ولی غمخوار کو
از برای روز تنهایی انیس و بار کو
روز هستی هر کسی از دوستی دم می زند
لیک روز نیستی از دوستان آثار کو
روز شادی گرد ما بسیار بودندی کسان
در غم و محنت یکی از آنهمه بسیار کو
آن رفیقانی که خوش بودند با ما روز و شب
چون شدند و آن بساط خالی از اغیار کو
می چه شد شکر چه شد ساقی چه شد ساغر چه شد
گل چه شد بلبل چه شد بریط کجا و تار کو
آنهمه شور و نشاط کامرانی و شباب
آن قد سرو سہی و آن گل رخسار کو
ای دریغا پیری آمد یکسره بر باد رفت
یاد آن دوران دگر جز حسرت و ادبار کو
هرچه ما را بود از زیبایی و لطف و جمال
سر به سر از کف شد و آن دولت سرشار کو
صبحدم بر شاخه گل بلبل خوش می سرود
شد بهار و گل به باغ آمد ولی افشار کو
مرحوم علاءالدین افشار

باری با توجه به مورد فوق، امید که پایدار و خستگی ناپذیر بر خدمت فرهنگی که در پیش دارید ادامه دهید و دوستان و ایرانیان را بیشتر از پیش مورد توجه و مهر قرار دهید و پیشرو بوده و باشید.

نشریه هفتگی «ایران تایمز»، شماره ۴ آوریل، دارای عکس های بسیار جالب از رژه نوروزی شما و یارانتان بود که جای سربلندی برای ایرانیان و تقدیر و سپاس برای شما و ایرانیان می باشد. امید آنکه نوشتار مربوط به آل احمد چنانچه مورد نظر است به روش نوشته بالا دچار نگردد.

امیر شوشانی (نیویورک)

مجله فخمیه ممالک محروسه ایالات متحده

... از فرصت اغتنام جسته، ضمن سپاسگزاری از دریافت بی وقفه «میراث ایران» و شرمساری و روسیاهی از بابت عدم همکاری با آن مجله فخمیه ممالک محروسه ایالات متحده، به امید آنکه بتوانم پاسخگو و جوابگوی الطاف، عنايات و مراحم جنابعالی و سایر همگان باشم. بیش از این تصدیع خاطر خطیرتان نمی شوم و سخن را گرد کرده، برای سلامتی شما دوستان عزیزم دعا می کنم.
یادآورنده شما به نیکی و دهش

سیدضیاءالدین شهریزی (ماساچوست)

با درود فراوان، تندرستی و ادامه موفقیت روزافزون شما در انتشار فصلنامه و ماهنامه وزین و خواندنی «میراث ایران» را که به نحو شایان تحسینی صورت می پذیرد و سایر خدمات فرهنگی و ملیتان را آرزومندم. ضمناً شعری از سروده های خود را تحت عنوان «نورامید» به پیوست اهدا می دارم، تا اگر مناسب دانستید دستور چاپ آن را صادر فرمایید.

مهدی ابوسعیدی (نیوجرسی)

**Give life a run for it.
But be prepared
in case of a stumble.**

LONG-TERM CARE INSURANCE. You want to keep running for as long as possible. But if something gets in your way, be prepared. Long-Term Care Insurance can help protect the freedom you enjoy today. Know that MetLife wants to be there in case you hit a snag. Call your MetLife representative today.

Ali Ebrahimi, MBA
Financial Services Representative
Wealth Planning Group
61 South Paramus Road, 5th Floor
Paramus, NJ 07652
(201) 712-1200, Ext. 3125



MetLife®

ADF#1633.05

© 2006 MetLife, Inc. Coverage is offered by Metropolitan Life Insurance Company ("MetLife"), New York, NY. Like most long-term care insurance policies, MetLife policies contain certain exclusions, limitations, elimination periods, reductions of benefits and terms for keeping them in force. Premium rates can only be raised on a class-wide basis. For complete costs and details, contact a MetLife Representative/Insurance Agent/Producer. Depending on state availability, coverage may be offered by the following MetLife policies: LTC2-NW, LTC2-IDEAL, LTC2-PREM, LTC2-FAC and may be followed by the state's 2-letter abbreviation: "ML" for Multi-Life; "TP" for Partnership policies. L06067PUC06p0607MULC-LD 0511-0422 PEANUTS © United Feature Syndicate, Inc.

SOUSAN ALEMANSOUR, ESQ
Attorney at Law

دکتر سوسن آل منصور
وکیل

قیمومیت فرزندان - نفقه - تقسیم اموال طلاق
امور جنائی مربوط به نوجوانان

AREAS OF PRACTICE
FAMILY LAW
JUVENILE CRIMINAL LAW

ADMITTED IN:

Federal Courts of the United States of America
United States District Court– Central District
United States Tax Court
All Courts of the State of California

Telephone: (949) 253-4090

Email: esq@ix.netcom.com
www.lawwiz.com

S. A. Myaskovsky
A Professional Corporation
2 Corporate Park, Suite 210
Irvine, CA 92606

خبرها

بوش: ایران بابت مسلح کردن شیعیان عراق بهای سنگینی خواهد پرداخت

رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا، جرج بوش، بموجب این گزارش که جمهوری اسلامی ایران شبه نظامیان شیعه عراق را مسلح می کند به تهران هشدار داد که بهای سنگینی را پرداخت خواهد کرد. آقای بوش روز ۹ ماه اوت، در یک کنفرانس مطبوعاتی گفت که از بابت رفتار ایران برآشفته است.



پرزیدنت بوش گفت به اعتقاد وی نخست وزیر عراق، نوری المالکی، «مطلقاً درک می کند» که ایران عامل بی ثباتی برای کشور او و منطقه است.

نخست وزیر عراق هفته گذشته برای ملاقات با مقامات ارشد ایرانی در تهران بود. وسائل ارتباط جمعی ایران، گزارش دادند آقای مالکی گفته است دو کشور دارای زمینه های مشترک بسیارند، و مناسباتی عمیق تر را جستجو می کنند.

پرزیدنت بوش گفت اگر پیام آقای مالکی این است که ایران در عراق نقشی سازنده ایفا می کند مجبور است با او گفتگوئی رک و صریح داشته باشد. پرزیدنت بوش از ایرانیان خواست سیاست های دولت خود را رد کنند و گفت آنها می توانند بهتر عمل کنند.

جمهوری اسلامی اتهامات مکرر آمریکا مبنی بر دادن سلاح (منجمله بمب های ضد نفربر که علیه نیروهای آمریکایی استفاده شده است) و آموزش به شبه نظامیان شیعه عراقی را رد کرده است. معاون رئیس جمهوری اسلامی ایران، پرویز داوودی، به آقای مالکی گفت که برقراری صلح و امنیت در عراق به خروج آنچه که وی «نیروهای خارجی» خواند بستگی دارد.

خبرگزاری دولتی ایران، از قول احمدی نژاد نقل کرد که ایران و عراق در برقراری صلح و امنیت در منطقه «مسئولیت سنگینی» برعهده دارند. بنا بر این گزارش، آقای مالکی از نقش «سازنده و مثبت» ایران در کمک به بهبود وضع امنیتی کشور و مردم عراق قدردانی کرد. (صدای آمریکا، ۹ و ۱۰ اوت ۲۰۰۷)

هشدار روسای جمهور ایران، چین و روسیه به آمریکا در اجلاس شانگهای

هفتمین اجلاس سران سازمان شانگهای ۱۶ اوت با حضور رؤسای جمهور ۶ عضو اصلی (روسیه، چین، ازبکستان، تاجیکستان، قزاقستان و قرقیزستان)، رئیس جمهور اسلامی ایران و نخست وزیران دیگر اعضای ناظر (پاکستان، هند و مغولستان) و رؤسای جمهور افغانستان و ترکمنستان به عنوان کشورهای میهمان در بیشکک پایتخت قرقیزستان برگزار شد. به گزارش ایسنا به نقل از آسوشیتدپرس، در این اجلاس سران روسیه، چین و ایران اعلام کردند: مسئولیت ثبات و امنیت آسیای مرکزی باید به عهده کشورهای منطقه گذاشته شود و این موضع هشدار

آشکار به آمریکا مبنی بر خودداری از دخالت در امور استراتژیک این منطقه سرشار از نفت بود. این تهدید در نشست سازمان همکاری شانگهای و در آستانه مانورهای مهم جنگی روسیه و چین مطرح شد. به گزارش خبرگزاری فرانسه، سران چین، روسیه و ۴ کشور آسیای میانه روز ۱۷ اوت، در مانوری نظامی که برای نشان دادن قدرت سازمان شانگهای به غرب است، شرکت کردند. مانور روز گذشته بخش پایانی مانور ۹ روزه «ماموریت صلح ۲۰۰۷» بود که از ژین جیانگ چین آغاز شد و ۶ هزار تن از پرسنل نظامی کشورهای عضو در آن شرکت کردند.

محمود احمدی نژاد، رئیس جمهور اسلامی ایران نیز در اجلاس شانگهای، افزایش همکاری اعضای این سازمان را مانعی در برابر نظام سلطه خواند و استقرار سپر موشکی آمریکا در اروپای شرقی را تهدیدی علیه قاره آسیا و اعضای سازمان شانگهای قلمداد کرد. وی همچنین پیشنهاد سال گذشته خود را مبنی بر برگزاری نشست وزیران نفت و گاز کشورهای عضو ناظر سازمان شانگهای تکرار و برآمدگی ایران برای گسترش همکاری ها با این سازمان تأکید کرد. احمدی نژاد در حاشیه این اجلاس با پوتین، رئیس جمهور روسیه دیدار و از وی برای شرکت در اجلاس سران کشورهای حاشیه دریای خزر در تهران دعوت کرده است.

اظهارات رفسنجانی در باره مذاکره با آمریکا بیرون از چارچوب سیاست های تعریف شده نظام بود

کیهان در ستون خبر ویژه نوشت: اظهارات آقای هاشمی رفسنجانی در خطبه های نماز جمعه تهران مبنی بر این که ایران در هر سطحی برای مذاکره با آمریکا آمادگی دارد، بازتاب های متفاوتی در محافل و رسانه های خبری داخل و خارج کشور داشته است. در داخل کشور اگرچه این اظهارات گلایه اصول گرایان را در پی داشت چرا که دلایل عدم تمایل ایران به مذاکره با آمریکا و مغایرت آن با منافع ملی کشورمان دلایل منطقی، روشن و خالی از ابهام است و بارها از سوی مسؤولان عالی رتبه نظام تشریح شده است، بنابراین اظهارات رفسنجانی بیرون از چارچوب سیاست های تعریف شده نظام تلقی شده و این توهم را برای دشمنان به دنبال دارد که گویی جمهوری اسلامی ایران از مواضع منطقی و اعلام شده خود دست کشیده است! (میهن، ۱۴ اگوست ۲۰۰۷)

انتصابات حیرت انگیز در وزارت امور خارجه

در یکی از حیرت انگیزترین احکام که برخی کارکنان وزارت خارجه آن را بی سابقه می دانند حکم مدیر کلی حقوق بشر و زنان این وزارتخانه است که این نهاد را به خانوادگی ترین ارگان در دولت مشهور کرده است. منوچهر متکی وزیر امور خارجه با صدور حکمی همسر خویش را به سمت مدیر کلی حقوق بشر و زنان وزارت خارجه منصوب کرده است. در خصوص سوابق خانم دکتر نظری همسر متکی قابل ذکر است که وی حتی یک روز فعالیت در وزارت خارجه را نداشته است و داروساز بوده و تا قبل از وزارت آقای متکی در سازمان بهزیستی کل کشور مشغول به کار بوده اند. در عین حال فارغ التحصیلان دانشگاه امام صادق (ع) نیز از جمله کسانی هستند که بدون طی پلکانی مشاغل این وزارتخانه، یکباره از پست وابستگی به سفارت منصوب می شوند. (نوروز، ۱۴ اوت ۲۰۰۷)

موضوع پرونده «امنیتی» اسانلو:

درخواست افزایش حقوق کارگران شرکت واحد!

وکلائی «منصور اسانلو» رئیس هیأت مدیره سندیکای شرکت واحد اتوبوس رانان، برای اولین بار از زمان دستگیری اسانلو در زندان اوین در محل اختصاصی وکلا با وی دیدار کردند. «یوسف مولایی» و «پرویز خورشید» وکلائی اسانلو به خبرگزاری ایسنا گفتند که وی از روحیه خوبی برخوردار بوده و شکایتی از وضع سلامتی خود نداشته و فقط نسبت به تأخیر در انجام عمل چشم ابراز نگرانی می کرده است. مولایی در این باره گفت: اسانلو به غیر از هنگام بازداشت که مورد

محسوب نکند، هیأت رئیسه مجلس مخالفتی با نصب دوباره مجسمه شیرها نخواهد داشت. به گفته وی، موافقت یا مخالفت افکار عمومی با چنین اقدامی قرار است با کمک رسانه‌ها و از طریق نظرسنجی مشخص شود. این دو مجسمه بیش از یک قرن پیش که نخستین مجلس قانونگذاری ایران برپا شد، بر سردر ساختمانی که میرزا حسن رشدیه در اختیار مجلس گذاشت نصب گردید. هر دو شیر، شمشیر به دست و خورشید در پشت داشتند، همانند نشان ملی ایران که پس از انقلاب و با روی کار آمدن نظام جمهوری اسلامی، از پرچم ایران و هر جای دیگری که استفاده می‌شد، محو گردید.

مجوز خوانندگی «آغاسی» پس از مرگش صادر شد!

به گزارش خبرگزاری انتخاب، ارگان انصار حزب‌الله (یالثارات الحسین) نوشت: یک مقام مسؤول موسیقی گیلان از صدور مجوز خوانندگی نعمت‌الله آغاسی در ایران خبر داد. رئیس انجمن صنفی هنرمندان موسیقی گیلان با بیان اینکه این حکم دو روز قبل به دست وی رسیده افزود: براساس حکم قطعی شعبه ۲۰ دیوان عدالت اداری که مرجع رسیدگی به پرونده شکایت نعمت‌الله آزموده معروف به آغاسی بود مجوز خوانندگی وی در ایران صادر شد.

آغاسی که در اواخر عمر خود از هنرمندان وابسته به انجمن صنفی هنرمندان موسیقی گیلان بود تلاش‌های زیادی برای اخذ مجوز فعالیت از ارشاد نمود که نتیجه‌ای در بر نداشت تا اینکه براساس شکایت وی در سال ۸۴ مبنی بر اعتراض به جلوگیری از فعالیت هنری توسط ارشاد شعبه ۲۰ دیوان عدالت اداری ممنوعیت ۲۸ ساله وی را فسخ کرد و اجازه کار هنری برای آغاسی صادر شد.

خبر اعطای مجوز به این خواننده در حالی منتشر می‌شود که آغاسی حدود ۲ سال پیش در گذشته است!



صد خطابه

نویسنده: میرزا آقاخان کرمانی
ویراستار: دکتر محمد جعفر محبوب

میرزا آقاخان کرمانی
مکر مرآت

محور اصلی تفکر میرزا آقاخان کرمانی را
علاقه مندی به مبین و رادوبوم خوش تشکیل می‌داده
وی یکسره درباره تأمین رفاه و سعادت و بهروزی
هم میهنان خود می‌اندیشیده و فقط با عواملی که
می‌پنداشته موجب خواری و بدبختی و سبه روزی
ایشان شده‌اند، دشمنی می‌ورزیده...

کتاب را می‌توانید از کتابفروشی شرکت کتاب یا از طریق سفارش تلفنی
یا سفارش پستی و یا از طریق اینترنت خریداری کنید.

1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024, USA
www.ketab.com Tel: 310-477-7477 Fax: 310-444-7176

کتابفروشی شرکت کتاب، جامع ترین کتابفروشی کتابهای فارسی در جهان است.
هم کتابهای منتشر شده در ایران را عرضه می‌کند و هم کتابهای چاپ خارج از ایران
که انتشار اکثر آن‌ها در ایران ممنوع است. - همیشه شرکت کتاب اطلاعات بیش از نیم میلیون
جلد کتاب منتشره در ایران بعد از انقلاب را جمع‌آوری کرده است.
شما می‌توانید سراج هر کتابی را به فارسی و یا انگلیسی مربوط به ایران را از شرکت کتاب بخرید.

ضرب و شتم قرار گرفته و آتاراش هنوز نیز مشهود بود، در طول مدت نگهداری مورد ضرب و شتم قرار نگرفته و با او بدرفتاری نشده است. وی افزود: موکلم اظهارات معاون امنیت دادستانی تهران مبنی بر اینکه به هنگام دستگیری اعلامیه‌هایی را داشته تأیید کرد و اظهار داشت این اعلامیه‌ها در رابطه با تقاضای افزایش حقوق کارکنان شرکت واحد به لحاظ سختی کار بود و از این جهت متعجب بود که درخواست افزایش حقوق از مسؤولان شرکت واحد به عنوان اقدام ضدامنیتی تعریف شده است. (نوروز، ۱۴ اوت ۲۰۰۷)

نزدیک به ده میلیون نفر زیر خط فقر شدید زندگی می‌کنند

به گزارش خبرگزاری فرانسه از تهران، ۱۱ درصد از جمعیت شهری و ۱۰/۵ درصد از جمعیت روستایی ایران زیر خط فقر زندگی می‌کنند. بنا به این گزارش، دو سوم از جمعیت ۹/۲ میلیون نفری فقیر ایران زیر خط فقر مطلق بسر می‌برند. روزنامه‌ی اقتصادی «سرمایه» که جزئیات بیشتری درباره اظهارات وزیر رفاه ایران در مجلس منتشر کرده، نوشته است، وزیر رفاه از اعلام خط فقر خودداری و تنها به ارایه‌ی آمار و ارقام «خط فقر شدید» و «مطلق» بسنده کرد. بنا به نوشته‌ی این روزنامه، رقم ۹/۲ میلیون نفر تنها شامل جمعیت زیر «خط فقر شدید و مطلق» هستند. در خط فقر «مطلق» یا «شدید» تنها نیاز فرد برای امور حیاتی بدن در نظر گرفته شده است. (میهن، ۱۴ اوت ۲۰۰۷)

متهم پرونده ۵۲۵ میلیاردی در وزارت نفت؟!

به‌دنبال برکناری «کاظم وزیریه‌ها» وزیر نفت دولت نهم، منابع خبری نزدیک به دولت از احتمال حضور «علی کردان» در این وزارتخانه خبر می‌دهند. به گزارش خبرنگار نوروز، کردان که از چهره‌های نزدیک به «محمدرضا باهنر» و «علی لاریجانی» محسوب می‌شود، تا قبل از تشکیل دولت نهم معاونت اداری و مالی سازمان صداوسیما را بر عهده داشت. از مهمترین مسایل درباره کردان، تخلف مالی ۵۲۵ میلیارد تومانی بود که در دوره مسؤولیت وی و لاریجانی در صداوسیما توسط هیأت تحقیق و تفحص مجلس ششم اعلام شد. هر چند دستگاه قضایی در زمینه پیگیری این پرونده از خود اهمال نشان داد، اما همچنان موضوع آن اتهامات مالی گشوده است و کردان به‌عنوان معاون مالی وقت صداوسیما بیشترین اتهامات را متوجه خویش می‌بیند. (نوروز، ۱۴ اوت ۲۰۰۷)

اسناد غارتگری‌های خانواده هاشمی رفسنجانی در رسانه‌های جهان!

در این مورد اخیراً شبکه «سی بی اس» آمریکا در هفته گذشته اعلام کرد که کار تهیه گزارش و فیلمبرداری خبرنگاران این شبکه (البته با دوربین‌های مخفی) از ثروت‌های نجومی خانواده هاشمی و برخی از دیگر مسؤولان جمهوری اسلامی به پایان رسیده و بزودی توسط این شبکه انتشار خواهد یافت. شبکه سی بی اس برای تهیه این گزارش از مدت‌ها پیش روزنامه‌نگاران خود را به صورت تاجر و مدیران صنایع به ایران اعزام داشته و از تماس‌های پنهانی آنها با خانواده رفسنجانی و دیگر مقامات مسؤول فیلم و نوار تهیه کرده‌اند. به قرار اطلاع گزارش شبکه سی بی اس درباره روابط مهدی هاشمی با شرکت‌های نفتی اروپایی، واردات اتومبیل‌های لوکس و روابط مافیای تجاری ایران با کمپانی‌های خارجی، گزارش‌های مفصلی تهیه کرده است. (میهن، ۸ اوت ۲۰۰۷)

تمایل قانونگذاران ایرانی به بازگشت شیر و خورشید

به گزارش «بی بی سی»، شماری از نمایندگان مجلس شورای اسلامی درخواست کرده‌اند که مجسمه‌های شیر و خورشید که پس از انقلاب از روی دروازه ورودی مجلس شورای ملی در میدان بهارستان تهران برداشته شد، دوباره در جای خود نصب شود. رئیس مجلس شورای اسلامی در پاسخ به این درخواست گفته که اگر افکار عمومی، بازگرداندن این شیرها را «احیای شعائر قبل از انقلاب»

حزب سبزهای فرانسه سرکوب روزنامه نگاران در ایران را محکوم کرد

حزب سبزهای فرانسه با انتشار بیانیه‌ای به صدور حکم اعدام برای دو روزنامه‌نگار کرد ایرانی اعتراض کرد. در بخش‌هایی از این بیانیه چنین آمده است: دو روزنامه نگار کرد عدنان حسن پور و عبدالواحد بوتیمار توسط رژیم جمهوری اسلامی به اتهام واهی اقدام علیه امنیت ملی و جاسوسی محکوم به اعدام شدند. ... ما از تمامی روزنامه نگارانی که برای فعالیت حرفه‌ای خود تلاش می‌ورزند و به آزادی قلم خود نیازمندند حمایت نموده و اقدام سرکوبگرانه و توطئه علیه این دو روزنامه نگار را محکوم می‌نمائیم. ما خواستار احترام به حقوق صنفی و سیاسی روزنامه نگاران در ایران می‌باشیم و دادگاه رژیم ولایت فقیه را فاقد صلاحیت می‌دانیم. آزادی حق مسلم مردم ایران است و رژیم کنونی مانع اصلی تحقق این امر در این کشور می‌باشد. حزب سبزهای فرانسه خود را پشتیبان مردم ایران و مبارزات دمکراتیک آنان می‌داند و معتقد است که امر دمکراسی هرگز از مبارزه برای اکولوژی سیاسی جدا نیست. (برگرفته و کوتاه شده، از «اخبار روز»)

فتوا در ممنوعیت اجرای سنگسار توسط آیت‌الله صانعی صادر شد

به گزارش پایگاه اطلاع رسانی نوروز، آیت‌الله العظمی صانعی در پاسخ به استفتایی در مورد سن مسؤولیت کیفری، اجرای حدود (سنگسار)، قطع ید و حد محارب را در زمان غیبت ممنوع اعلام کرد. این مرجع تقلید همچنین خواستار تدوین قانون ویژه‌ای برای تعزیر کودکان و نوجوانان زیر سن ۱۸ سال شد. آیت‌الله العظمی صانعی با بررسی سن مسؤولیت کیفری در جرایمی که در قانون مجازات اسلامی از آن با عنوان حدود نام برده می‌شود و شامل احکام سنگسار، قطع ید و حد محارب می‌شود، گفته است: «در اجرای حدود در زمان غیبت امام عصر (عج) می‌توان به فتوای علمای فاضل و محقق همانند میرزای قمی عمل کرد که معتقد است، اجرای حدود در زمان غیبت محل تأمل و توقف است و باید به جای آنها تعزیر کرد».

این مرجع تقلید، اثبات حد در باب زنا را از دو طریق و البته این دو طریق را نیز غیرممکن دانسته است: راه اول؛ اقراری که ناشی از وجدان دینی مجرم باشد که چهار مرتبه آن در بعضی از حدود، دو مرتبه در برخی دیگر لازم است. راه دوم؛ چهار شاهد عادل در باب زنا و توابعش و یا دو شاهد عادل در بقیه موارد و معلوم است که اقرار و یا شهادت چهار شاهد عادل به تحقق، بسیار مشکل بلکه در این زمان عادتاً غیرممکن است. حتی شهادت دو شاهد عادل نیز بر جرمی مانند سرقت با توجه احوال جامعه و نیرنگ‌های سارقان تناسبی ندارد به علاوه که در سرقت موجب حد، شرایطی وجود دارد که تحقق همه آنها، بعید به نظر می‌رسد. نتیجتاً راه اثبات حدود به نظر اینجانب منحصر در این دو طریق بوده و امارات و شواهد نمی‌تواند موجب حد شود.

شاعر فرش‌ها و نقش‌ها، آقا نظام افسری درگذشت

آقا نظام افسری، سرشناس‌ترین طراح فرش ایران، عاقبت پس از یک بیماری طولانی، فرش مرگ را یافت. آقا نظام افسری کاشانی که در سال ۱۳۱۰ در کاشان و از پدری نقاش و مادری بافنده به دنیا آمده بود، از همان کودکی، زندگی را در تار و پود فرش یافت و همه عمر خود را مصروف پرتره‌سازی در فرش کرد. او که امروز آثارش زیننده بسیاری از موزه‌های جهان است، کار خود را به صورت حرفه‌ای پس از جنگ جهانی دوم آغاز کرد. اولین اثر وی پرتره‌ایست از ژرژ ششم، پدر ملکه الیزابت، که در همان دوران به دولت انگلستان اهدا شد. در سال ۱۹۵۸ با تابلویی به نمایشگاه بین‌المللی فرش بروکسل رفت و مدال طلای آن نمایشگاه را از آن خود کرد. امروز بیش از ۵۰۰ اثر وی در موزه‌های مختلف جهان از جمله متروپولیتن، لنینگراد... در معرض تماشای عموم است. مجموعه پرتره‌های سران شرکت‌کننده در جشن‌های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی نیز توسط او طراحی شد.

دانشجویان عدالتخواه: ارادل و اوباش اقتصادی هم اعدام می‌شوند؟

دانشجویان عدالتخواه در بیانیه‌ای اعلام کردند: در روزهای گذشته شاهد بودیم که قوه قضائیه نام چند متهم جزء (که محکومیت برخی از آنها کمتر از دو میلیون تومان است) را در راستای مبارزه با مفساد اقتصادی اعلام نمود.

جای بسی تعجب است که دستگاه قضایی گمان می‌کند که افشای چند نام این چنینی می‌تواند جبران‌کننده انتظارات بجا و محقق نشده افکار عمومی در مبارزه با دانه درشت‌های اقتصادی باشد. امری که در پیام هشت ماده‌ای، مورد تأکید رهبر انقلاب اسلامی... نیز واقع شده بود.

به راستی مطابق با پیام هشت ماده‌ای مقام رهبری چه نمره‌ای به قوای سه‌گانه تعلق می‌گیرد؟ آیا نمی‌توان انتظار داشت که روزی در کنار اعدام ارادل و اوباش شاهد اعدام مفسدین اقتصادی هم باشیم؟

متأسفانه امروز پس از شش سال از صدور پیام مقام معظم رهبری به سران قوا تحول چشمگیری در این امر رخ نداده است. این مسأله معلول موارد متعددی اعم از عدم باور مسئولان به وجود مفساد اقتصادی و یا اهمیت مبارزه با آن تا فساد درونی برخی از دستگاه‌های متولی امر.

تنها مصوبات مجلس هفتم در مبارزه با مفساد اقتصادی (اعم از مبارزه با علت‌ها و یا معلول‌ها) قانون تشهیر مفسدین اقتصادی و طرح نظارت بر دارایی‌های مسئولین بوده است و هیچ مصوبه‌ای در اصلاح قوانین ریشه‌ای اقتصادی و مالی و ... مشاهده نمی‌شود. ... از عملکرد کمیسیون اصل نود و دیوان محاسبات کشور هم گزارش امیدوارکننده‌ای ارائه نشده است.

قوه قضائیه به واسطه رسالت اصلی خود در رسیدگی به حقوق مردم و گسترش عدل و همچنین اختیارات وسیع خود در بازرسی و دادرسی بایستی کانون اصلی درمان مفساد اقتصادی موجود در کشور و برخورد با مفسدین و محاکمه آنها باشد. ... پرونده شهرام جزایری از بدو شکل‌گیری تا کنون گویای مشکلات قوه قضائیه می‌باشد.

تبعیض در برخورد با پرونده‌ها و متهمان، اطاله دادرسی، فساد درونی و سوء استفاده از برخی عناوین نظیر آبروی متهمان و امنیت سرمایه‌گذاری و ... گوشه‌ای از مشکلات قوه قضائیه است.

آقایان در قوه قضائیه نگران آبروی محکومین — و نه متهمین — مفساد اقتصادی هستند. این در حالی است که متهمانی به جرم سرقت چند صد تومانی با قاطعیت محاکمه، محکوم و معرفی می‌شوند، تصاویر کیف قاپان در روزنامه‌ها منتشر می‌شود و ... و در این موارد آبروی افراد چندان حائز اهمیت نمی‌باشد. ... متأسفانه دولت نهم در این زمینه دچار شعارزدگی مفراط بوده است. بارها سخن از مافیا در نفت، مسکن و ... به میان آمده است اما در عمل نتیجه‌ای مشاهده نشده است. ...

در روند مبارزه با مفساد اقتصادی، دولت بایستی حفره‌های ظاهراً قانونی شکل‌گیری فساد را با اصلاح رویه‌ها و نظارت بر آنها مسدود نماید. ... متأسفانه بخش عمده‌ی رسانه‌های گروهی کشور از جمله روزنامه‌ها نیز نتوانستند در سالیان گذشته از پتانسیل بالقوه خود در تسریع روند مبارزه با مفساد اقتصادی استفاده نمایند. ... همه ما شاهد بوده‌ایم که چگونه برخی حرکت‌های مقطعی صدا و سیما لریزه بر اندام مسئولین انداخته و آنها را وادار به عملکرد سریع نموده است، لیکن سوال این است که چرا چنین فعالیت‌هایی در خصوص مبارزه با مفساد اقتصادی در صدا و سیما نادر است؟

(بازتاب، ۱۶ مرداد ۱۳۸۶)

ایران قهرمان بسکتبال آسیا شد و به المپیک رفت

تیم ایران با غلبه بر لبنان به قهرمانی بسکتبال آسیا رسید و برای نخستین بار پس از شصت سال به مسابقات المپیک راه یافت. در تاریخ رقابت های بسکتبال آسیا تا کنون تیمی از غرب این قاره به قهرمانی نرسیده بود و تیم ایران موفق شد طلسم دهه های متوالی قهرمانی تیم های چین، فیلیپین و کره جنوبی را بشکند. در دیدار فینال جام ملت های آسیا که در ژاپن برگزار شد بازیکنان ایران با نتیجه ۷۴ بر ۶۹ تیم قدرتمند لبنان را شکست دادند تا تنها سهمیه آسیا برای رقابت های المپیک ۲۰۰۸ پکن را به دست بیاورند. در سال های اخیر بسکتبال ایران رشد درخور توجهی داشته و با ترکیبی از بازیکنان جوان توانسته خود را به عنوان یکی از قدرت های اصلی در آسیا مطرح کند.



دروازه بان تیم فوتبال دختران ایران، در بازی اخیر خود با تیم اردن

راهیابی اولین دهنده زن ایرانی به فینال مسابقات آسیایی

مریم طوسی، دهنده زن ایرانی برای اولین بار موفق شد به فینال مسابقات قهرمانی آسیا در رشته ۴۰۰ متر راه یابد. به گزارش خبرنگار مهر، صبح دومین روز از هفدهمین دوره مسابقات قهرمانی آسیا با استارت یکی از ورزشکاران زن ایران آغاز شد. در این مسابقات، مریم طوسی دهنده رشته ۴۰۰ متر کشورمان موفق شد در گروه اول مسابقات با رکورد ۵۷ ثانیه و ۲۱ ثانیه رتبه دوم را کسب کرده و به دیدار نهایی راه یابد. در این گروه لین زای ۲۳ ساله از چین اول شد و مریم طوسی دهنده ۱۹ ساله ایرانی برای اولین بار موفق شد جواز حضور در فینال مسابقات آسیایی را از آن خود کند. بعد از طوسی ورزشکاری از پاکستان سوم شد.



VALLEY DENTAL GROUP, LLC

545 ISLAND ROAD, SUITE 1A

RAMSEY, NEW JERSEY 07446

201-818-6565

Sheila Bahadori, DDS, MA. Orthodontist (NJSP#5124)

- * Orthodontics for Children and Adults.
- * Clear Braces for Better Esthetic.
- * Complimentary Orthodontic Consultation. (\$75.00 Value)

دکتر شیلا بهادری
متخصص ارتدزی برای اطفال و بزرگسالان

- عضو انجمن ارتودنتیست های آمریکا
- عضو انجمن دندانپزشکان آمریکا

Amir A. Ghorashi, DDS, General Dentistry

- * Cosmetic, Preventive, Restorative Dentistry.
- * Porcelain Restorations, White Fillings, etc.
- * Evening and Saturday Appointments.

دکتر امیر قرشی
دندانپزشک عمومی برای اطفال و بزرگسالان

- عضو انجمن دندانپزشکان آمریکا و نیوجرسی
- ترمیم و زیبایی دندان - روکش های چینی و غیره

e-mail: valleydental@att.net

تسلیت

درگذشت خانم بدر الزمان قیصری برومند، مادر و خواهر دوستان گرامی دکتر بهروز برومند، پری قیصری فرید، دکتر محمود قیصری و دکتر احمد قیصری را صمیمانه به دکتر بهروز برومند، خانم ثریا برومند کیانی، دکتر وشتاسب برومند، دکتر ورشاسب برومند، دکتر وژیستا برومند، دکتر وستا برومند، دکتر احمد قیصری، دکتر محمود قیصری، خانم پری قیصری فرید، دکتر آرش کیانی، و خانواده های قیصری، انصاری، کیانی، فاضلی، میزانی و فرید صمیمانه تسلیت می گوئیم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت ناگهانی مهران مودت را به دوستان عزیز نسرين و هوشنگ مودت در استرالیا و سایر اعضای خانواده مودت و بازماندگان ایشان صمیمانه تسلیت می گوئیم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت خانم مرضیه پاکبین (فیروزآبادی) مادر گرامی زهره، فریده، فرح، منوچهر، همایون و فرزاد فیروزآبادی را به فرزندان و خاندان محترم پاکبین، فیروزآبادی، حکمی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می گوئیم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت امیرمسعود امیرصالح را به سرکار خانم و جناب امیرحسین امیرصالح، والدین آن مرحوم و امیرمهیار و امیرمهرداد، امیرمراد امیرصالح (برادران) و خانم فائده امیرصالح (خواهر) و خانواده های امیرصالح، قاسمیه، خاتمی و سایر بستگان صمیمانه تسلیت می گوئیم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت مهندس خلیل پارسا را به بازماندگان ایشان همسر و فرزندان: فرشته، فاطمی، محمود، نسرين، علی و نوادگان و نتیجه های ایشان و خانواده با تمانفلیج صمیمانه تسلیت می گوئیم. مهندس خلیل پارسا، سالها در مقام معاونت وزارت در رشته ارتباطات خدمات شایسته ای به وطن خود نمود و خاطره محبت ها و دوستی های بی شائبه اش در دل ها جاودانی است.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»، مریم و عباس حبیبیان

درگذشت سه هنرمند ایرانی



بهار غلامحسینی، یکی از خوانندگان قدیمی برنامه «گل ها» که با نام مستعار «الهه» به شهرت رسیده بود، بیست و چهارم مرداد ماه بر اثر ابتلا به بیماری سرطان کبد، در سن ۷۳ سالگی در تهران درگذشت.

الهه کار خود را با خواندن تصنیف هایی از علی اکبر شیدا، عارف قزوینی، درویش خان و علینقی وزیری آغاز کرد و با اجرای آثاری از این دست به شهرت رسید. او خوانندگی را نزد عبدالله دوامی و غلامحسین بنان آموخت. استقبال اساتید موسیقی و محبوبیت مردمی الهه موجب شد تا نزدیک به ۱۵ سال، او به یکی از خوانندگان اصلی برنامه گلها در رادیوی ملی ایران بدل شود. الهه در طول سال های فعالیتش با آهنگسازان سرشناسی همچون پرویز یاحقی، عباس شاپوری، همایون خرم و بسیاری دیگر همکاری کرد.

الهه همزمان با وقوع انقلاب اسلامی در ایران، از کشور خارج شد، ولی پس از آگاهی از بیماری خود و خطرات این بیماری، حدود سه ماه پیش از مرگش به همراه فرزندش به ایران بازگشت. الهه در سال های اقامتش در خارج از ایران، فعالیت های پراکنده ای داشت که یکی از مهم ترین آنها، برگزاری کنسرت هایی در اروپا در حمایت از سازمان مجاهدین خلق بود. این کنسرت ها، نام الهه را برای نخستین بار در محافل سیاسی مطرح کرد و انتقادهای بسیاری را برایش به ارمغان آورد. اما، او سرانجام با انتشار چندین نامه سرگشاده و مصاحبه هایی، اعلام کرد که عضو شورای ملی مقاومت نیست و به فعالیت های آن دلبستگی ندارد.

از او ترانه های معروفی چون ساقی، میخونه، سازشکسته، نسیم صحرا، آتش به جان شمع، امشب آرزو گم کرده ام و شب آشنایی به جای مانده است.

روز ۲۵ ژوئن، نیز خبر درگذشت مهستی، خواننده مشهور و مردمی ایران، در اثر بیماری سرطان منتشر شد.

در عرصه هنر موسیقی و آواز ایران از سال های بسیار دور، همواره نام هایده و مهستی در کنارهم شنیده شده است. این دو خواهر با وجود تفاوت بسیار در قدرت آواز و ارزش هنری کارهای خود، در اذهان عمومی، همواره هر یک یادآور دیگری بوده است. با آنکه امروز هیچکدام در قید حیات نیستند ولی آثار باقیمانده از آنها برای سال ها نوازشگر گوش علاقمندان به موسیقی ایرانی خواهد بود.

همچنین در این تابستان، سورن، سازنده آهنگ های بسیار خاطره انگیز از میان ما رفت. او سازنده آهنگ بسیاری از ترانه هایی بود که توسط روانبخش، منوچهر، ویگن و ... خوانده شده و هنوز در میان محبوب ترین ترانه ها در محافل و خانواده های ایرانی گرمی بخش دل ها و یادآور خاطره هاست.

هر چهارشنبه
در تلویزیون رنگارنگ

گوشه
پیرایه

از ۱۲ ظهر تا ۱ بعد از ظهر به وقت شرق آمریکا

برای آگهی محصولات و خدمات خود با ما تماس بگیرید

www.mirassiran.com

Tel: 973.471.4283

Farshad Shafizadeh M.D.

National Board Certified Urologist

دکتر فرشاد شفیع زاده

متخصص و جراح در درمان بیماریهای کلیه و مجاری ادرار

- متخصص و جراح سرطان پروستات
- درمان ناراحتیهای بزرگ شدن پروستات با استفاده از لیزر و ماکروویو
- درمان ناتوانی های جنسی در آقایان
- درمان ناراحتیهای مربوط به کنترل ادرار در خانمها و آقایان
- متخصص در درمان سنگ کلیه با استفاده از مجهزترین تکنولوژی
- Early Detection & Treatment of Prostate Cancer
- Non-Invasive, In-Office Treatment of Enlarged Prostates using TUNA, MICROWAVE, & LASER Technology
- Kidney Stones - Laser & Shock Wave Treatment
- Men's Sexual Health/Impotence
- Urinary Incontinence in Both Men & Women
- Vasectomy
- Sexually Transmitted Diseases



Office hours by appointment

We accept most insurance plans (including PPO/HMO and Medicare)

اکثر بیمه های معتبر پزشکی پذیرفته می شود.

ویزیت با تعیین وقت قبلی

Manhattan Office

232 East 12th Street

Suite 1G

New York, NY 10003

(Between 2nd & 3rd Ave)

(212) 777-8566

Great Neck Office

#1 Barstow Road

Suite P16

Great Neck, NY 11023

(516) 829-3669

آقای دانیل خرمیان می‌نویسد: با این که شعر و ادب فارسی با خون هر ایرانی عجین می‌باشد ولی زندگی ماشینی و گرفتاری‌های روزانه از یکسو و عدم دسترسی به دیوان هزاران شاعر و میلیون‌ها بیت شعر از سوی دیگر، این امکان را فراهم نمی‌آورد تا از اقیانوس بی‌کران شعر فارسی گوه‌ری به چنگ آورده و سهمی داشته باشیم...

اهل ثروت نشوی تا نشوی اهل فساد
تا که دندان نخورد کرم، طلایی نشود

اظهار عجز پیش ستم پیشه ابله‌ی است
اشک کباب مایه طغیان آتش است

به دنیایی که مردانش عصای گور می‌دزدند
من از خوش باوری آنجا محبت جستجو کردم

به هر کس می‌نگرم در شکایت است
در حیرت که گردش گردون به کام کیست

زاهدم برد به مسجد که مرا توبه دهد
عهد کردم که نفهمیده به جایی نروم

زیر پایت گر ندانی حال مور
همچو حال توست زیر پای پیل

فقیر شهر بگفت این سخن به گوش حمارش
که هر که خر بشود البته می‌شوند سوارش

از پژمان بختیاری شعر نهایی را با هم می‌خوانیم:
شب بر سر من جز غم ایام کسی نیست
می‌سوزم و می‌میرم و فریادرسی نیست
فریادرس همچو من کیست در این شهر
فریادرسی نیست منی را که کسی نیست
بیمارم و تب دارم و در سینه مجروح
چندان که فغان بر کشم از دل نفسی نیست
بیش است زما قصه آن مرغ گرفتار
کو را قفسی باشد و ما را قفسی نیست

خوشا شیراز

متن: دکتر پرویز رجبی، عکس: همایون امیریگانه
انتشارات یساولی

تلفن: ۴۱۵-۸۳۰، info@yassavoli.com

همایون امیریگانه در مقدمه این کتاب کوچک ولی جالب می‌نویسد: تا به حال به شیراز سفر کرده‌اید؟ اگر سفر نکرده‌اید، می‌توانید یک سفر چند صفحه‌ای با عکس‌های من داشته باشید. در این کتاب توانسته‌ام بخشی از زیبایی‌های این شهر شاعرپرور را به تصویر بکشم.

دکتر پرویز رجبی در نگاه نخست، همراه حافظ می‌نویسد: هنگامی که نام شیراز را می‌شنوی، نمی‌توانی بی‌درنگ به یاد حافظ نیفتی و نگویی «خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش / خداوندا نگهدار از زوالش» و در چشم‌اندازی کیلومترها دورتر از شیراز به یاد صدها اثر تاریخ هزاره‌های گمشده روزگاران گذشته ایران نیفتی. برآستی که شیراز و پیرامونش موزه تاریخ ایران است، موزه تاریخ ایران باستان و موزه ایران دوره اسلامی.

در دامنه کوه الله‌اکبر، شیراز در ارتفاع ۱۵۴۰ متری از سطح دریا، با وسعتی



ترومپتی در وادی

سامی میخیل

برگردان: ب. بی‌نیاز «داریوش»
از انتشارات بنیاد جامعه دانشوران
چاپ: مرتضوی

H.S. Mortazavi Co., 818-730-6641

از سامی میخیل، نویسنده یهودی عراق الاصل رمان‌های مشهوری منتشر شده و او را می‌توان از داستان‌سرایان صاحب نام اسرائیل دانست.

«ترومپتی در وادی» حکایت عشق میان یک دختر عرب اسرائیلی و یک جوان یهودی روسی تبار تازه مهاجر در شهر بندری حیفا در شمال اسرائیل است، که به صورت نمایشنامه نیز درآمده و چند بار در اسرائیل و سایر کشورها نمایش داده شده است. سامی میخیل در این کتاب، مانند سایر آثارش با قرار دادن دو چهره عرب و یهودی در برابر یکدیگر، چگونگی ایجاد تفاهم و دوستی و برابری را بین یهودیان و اعراب اسرائیل به نحوی جذاب و دلپذیر به رشته تحریر درآورده است. در پایان این داستان شیرین می‌خوانیم: وقتی هوا تاریک شد، لامپ را روشن کردم و کتاب شعر آمیخای را از طاقچه برداشتم، «سربازی کیسه‌ها را از شن نرم پر می‌کند / همان شنی / که روزی در آن بازی می‌کرد.

آلکس در دوران کودکی‌اش در شن‌های اسرائیل بازی نکرد و من نمی‌دانم آیا در یتیم‌خانه، اصلاً شنی بود که با آن بازی کند یا نه. به خودم گفتم او حالا باید کیسه‌های سنگر را از همان شنی پر کند که دیگران در آن بازی می‌کردند و در آتش تنفری بسوزد که دیگران آن را بر فروخته‌اند و بالاخره او محصول جنگی را برداشت می‌کند که بذرش را دیگران پاشانند. آری، این سربازان همان بچه‌هایی هستند که با شن بازی می‌کردند و حالا با زندگی آلکس بازی می‌کنند. امیدوارم که از شوق جنگ یک دفعه او را اشتباهی در یکی از همین کیسه‌ها نیندازند....

گزیده‌های اندیشه

دانیل خرمیان

از انتشارات بنی بریت، گروه فریرز مطلوب
حروفچینی، اجرا و چاپ: مرتضوی

H.S. Mortazavi Co., 818-730-6641

در کلام نخست این مجموعه می‌خوانیم:

راه بسیار است مردم را به سوی حق ولی

راه نزدیکش دل مردم به دست آوردن است

اشعاری که در این کتاب گردآوری شده، شاه بیت‌هایی است که سالیان متمادی در شرایط مختلف زندگی، آنها را از دیگران شنیده، و یا بنا به مقتضیات زمانی و یا مکانی از محفوظات ذهنی خود برای دیگران بازگو کرده است، بدون اینکه در این میان نامی از شاعر و یا سراینده آن به میان آمد و یا گفته شده باشد.

در حدود ۴۲۹، ۱۰ کیلومترمربع و جمعیتی بیش از یک میلیون نفر به میمنت حضور حافظ شیرین سخن، شهر عشق و گل و بلبل ایرانیان است و به رغم اخم رودخانه «خشک» خود، یکی از شهرهای سرسبز ایران، با باغ دلگشا و دیگر باغ‌های دلگشا و باغ ارم و نارنجستان. خواه شیراز از آن حافظ باشد و خواه شیراز حافظ، شاه چراغ ایران است، بر سر راه سعدیه و رکن آباد ما، که صدلوحش الله!

دکتر رجیبی درباره بازار وکیل می‌نویسد: یکی دیگر از جاذبه‌های شیراز بازار وکیل است که با زیبایی و آرایش ساده و بی‌پیرایه، اما گیرایش شهر محبوب کریم‌خان را به همه کهنه بازارهای ایران شهر پیوند می‌زند. با حدود ۵۰۰ متر درازا و ۱۲ متر پهنا و با مدخلی بلافاصله از مسجد وکیل، کریم‌خان این بازار را با الهام از بازار شاه عباس در لار ساخت، به شکل یک صلیب (چهار بازار) با ۷۴ گنبد و در دو طرف بازار سکوهایی برای عرضه کالا... متأسفانه بازار وکیل به هنگام اجرای برنامه امتداد خیابان زند قربانی کلنگ تجدد شد و مدخل زیبایی خود را از دست داد. سرای مشیر که بنایی دو طبقه دارد در انتهای جنوب شرق بازار از نمونه‌های خوب یک مرکز بازرگانی در ایران نیم قرن گذشته است و یادآوری باراندازها و حجره‌های معروف ایرانی... نارنجستان قوام: ابراهیم خان قوام از بلندپایگان قاجار هنگامی که حکومت شیراز را داشت، نارنجستان را با انبوهی از درختان نارنج و بوته‌های گل سرخ در پیرامون کاخ خود که محل حکومت او بود، پدید آورد. ورودی نارنجستان بنای زیبایی است که نمای اندرون آن با کاشی‌های تصویری دوره قاجار به تقلید از ارگ کریم‌خانی با تصویرهایی از خدمتکاران آن دوره تزیین شده است. داشتن این کتاب زیبا و پرارزش را به خوانندگان «میراث ایران» توصیه می‌کنیم.

تخت جمشید، بارگاه تاریخ

دکتر پرویز رجیبی، سعید محمودی از ناوه

انتشارات یساوولی

تلفن: تهران ۴۱۵-۸۳۰، info@yassavoli.com

این کتاب نفس و با ارزش با تصاویری بسیار زیبا شامل: پیشگفتار، نگاهی به تاریخ، بنای روی صفه، دامنه کوه رحمت، پلکان تاریخ، دروازه ملل، کاخ اختصاصی داریوش، کاخ اختصاصی خشایارشا، آپادانا (آپدانه)، تالار صدستون یا تالار تخت، بنای سر دروازه، عمارت خزانه، عمارت حرمسرا.

پرویز رجیبی در پیشگفتار این کتاب می‌نویسد: وقتی که در وسط صفه تخت جمشید می‌ایستی، به رغم وجود آشکار رد پای اسکندر و سپاهیان و به رغم رد پای گذر ۲۳۰۰ سال تاریخ و توفان، خود را در میان حصاری از خطوط سنگی عمودی و افقی می‌یابی که آکنده از شکوه و عظمت است. می‌پنداری قامت ستون‌های سنگی رعنا و با شکوه را هرگز هوای از پای افتادن نبوده است و هنوز در مقام پایه‌های هفت آسمان ایران در حال نگاه داشتن آسمان آبی، زیبا، با شکوه و پر از فرشته ایران‌اند...

مارسل دیولافوا و همسفرش ژان، سرپرست نخستین هیأت باستان شناسی بودند که با عقد قرارداد با دربار ایران در تپه‌های باستانی ایران دست به حفاری علمی و دقیق زدند. مادام دیولافوا قدم به قدم کار هیأت حفاری را گزارش کرده است و ما از طریق گزارش‌های این زن فرانسوی، ضمن آشنایی با چگونگی نخستین حفاری علمی در ایران، با نخستین غارت بی‌شرمانه آثار باستانی ایران نیز رویاروی می‌شویم... به طوری که از یادداشت‌های خانم دیولافوا برمی‌آید و اشیای باستانی موجود در موزه لوور (محل نگهداری قانونی اشیای مسروقه) گواهی می‌دهند، هیچ اندیشه‌ای جز غارت و چپاول آثار باستانی ایران نداشت. «دیولافوا»ها هر وقت که کشف تازه‌ای می‌کردند، اگر امکان حمل یافته خود به لوور پاریس را نمی‌دیدند، اندوهگین می‌شدند!

«کشف مجسمه گاو (منظور سر ستون‌های کاخ آپادانا شوش است) باعث خوشحالی شوهرم می‌شود، ولی در عین حال او را اندوهگین می‌کند. چون هر

یک مترمکعب مرمر تقریباً سه تن وزن دارد و شترهای بومی بیش از ۲۰۰ کیلو بار نمی‌توانند حمل کنند.» این باستان‌شناسان ذوق زده و پُر آر، آنچنان تصمیم به غارت حتی آخرین قطعات باستانی شوش گرفته بودند، که وقتی که روز ۲۶ ماه مه ۱۸۸۵ ایران را از طریق بصره، با ۵۵ صندوق اثر باستانی ترک می‌کردند، در این اندیشه بودند که بزودی به ایران باز خواهند گشت و آنچه را که در زیر خاک پنهان کرده‌اند، با خود خواهند برد. «روز دوازدهم ماه مه ۱۸۸۵ من و شوهرم از تپه‌ها خداحافظی خواهیم کرد. جرأت نمی‌کنیم حمل بسته‌های قیمتی‌مان را که باید به موزه لوور برسند به کس دیگری واگذار نکنیم. ۱۳ مه، دیروز هنگام غروب آفتاب ۵۵ صندوق تپه‌های باستانی را ترک گفتند. نقش دیواری شیرها و جان پناه پلکان در این صندوق‌ها بسته بندی شده‌اند. اشیایی که به سبب نبودن وسیله حمل و یا نداشتن اجازه، حمل نشده در یک ترانشه دفن و نقشه آن‌ها کشیده شده است.»

دکتر پرویز رجیبی می‌نویسد: «جالب توجه است که وقتی «دیولافوا»ها احساس می‌کردند که یکی از اشیای کوچک گم شده است، کارگران ایرانی را به نام «دزد اشیای باستانی» زندانی می‌کردند و از پرداخت حقوق آنان سر باز می‌زدند و در عوض خود از هیچ نوع دروغ‌گویی و کلاهبرداری روی گردان نبودند: «... سه لنگه بار که به عنوان لوازم شخصی اظهار شده از زیر دست کج گمرکچی‌ها سالم به در رفته است. یکی از آن‌ها محتوی آجرهای سر شیر است که من با یک نوع احساس قلبی بسته‌بندی کرده بودم و در بسته دیگر مجسمه‌های گل پخته یا برنز، شیشه‌ها و مهرهای استوانه‌ای و اشیای کوچک دیگری که در مدت اقامت در شوش کشف کرده‌ایم قرار دارند.» «دیولافوا»ها در ماه دسامبر ۱۸۸۵ دوباره، اما مجهزتر و پُر آرتر از پیش، به ایران بازگشتند و حفاری در تپه‌های شوش را از سر گرفتند: «فکر این که انبارهای شاه از گنجینه‌های منحصر به فرد باستان‌شناسی دنیا انباشته شود، انسان را ناامید می‌سازد.» آنها در این سفر توانستند با به کار گرفتن کارگران بیشتری با این اعتقاد که زنبورهای عسل برای خودشان کار نمی‌کنند» لنگرها بوشهر را، در حالی که ۳۲۷ صندوق به وزن تقریباً ۵۰۰ تن در انبار «ناوسانه» جای داده بودند، ایران را ترک کنند.

«دیولافوا»ها در آخرین سفر خود نه تنها «توانستند نصف گنجی را که ارزش آن غیرقابل تخمین است و بنا به فرمان سهم ایران بود، از چنگ ایرانی‌ها خارج کنند»، بلکه از خرید اشیای قیمتی مردم به بهای ناعادلانه نیز خودداری نکردند: «من بدون در نظر گرفتن خاصیت جادویی، جواهر را به دست آوردم. می‌ترسیدم، اگر صاحبش از ارزش آن آگاه شود، از فروش آن خودداری کند. چادر نشین‌ها به این کار عادت دارند و کمال اطمینان را دارند که فرنگی‌ها ارزیاب دقیقی هستند و می‌توانند قیمت صحیح هر چیز را تعیین کنند.»

«دیولافوا»ها حتی خودخواهی را به جایی رسانیدند که از نابود ساختن اثری گران‌بها، اما سنگین وزن و غیرقابل حمل، خودداری نکنند: «... در این کشف بسیار جالب در عین حال موجب نگرانی و تأسف است. زیرا بدن گاو که از یک قطعه سنگ مرمر تراشیده شده است، وزنی بیش از ۱۲ هزار کیلو دارد. ما هنوز وزن ساقه ستون آن را تخمین نزده ایم و نمی‌دانیم که چگونه موفق خواهیم شد این قطعات سنگین را با وسایل ناچیز حمل و نقل که در اختیار داریم تا ساحل دریا برسانیم.... خانم دیولافوا می‌نویسد: ... بالاخره توانستم به خشم خود مسلط شوم. پتکی به دست گرفتم و به جان حیوان سنگی اقدام. ضرباتی وحشیانه به او زدم. سر ستون در نتیجه ضربات مثل میوه رسیده از هم شکافت... به این ترتیب بدون آنکه انتظار داشته باشیم، ۱۲ هزار کیلو به بارهای ما اضافه شد.»

کتاب تخت جمشید حاصل زحمات پربار دکتر پرویز رجیبی و سعید محمودی از ناوه می‌باشد و نوشته پرویز رجیبی و بررسی نظرات و تحقیقات مستشرقین و باستان‌شناسان غربی و تحقیقات بهار خود بخشی آموزنده جهت علاقمندان به گذشته ایران است. غارت بی‌شرمانه به اصطلاح «محققین» غربی و به خصوص آقا و خانم دیولافوا، مو بر اندام عاشقان ایران بلند می‌کند. شرم بر آثانی باد که چنین دست امثال خانم دیولافوا را، که از فرط عصبانیت برای چپاندن مقدار بیشتری

و یک دو تا بست کوچک می‌چسبانید و کیفور می‌شد یقه‌اش را می‌چسبید که: «خاله‌جون» تعریف کن ببینم. از آن جاهای خوب بگو... آن وقت میرزا خانم شروع می‌کرد به گفتن و خاطرات زندگی خودش و ماجراهای زندگی خواهرش را با آب و تاب شرح می‌داد. آخر شوهر خواهر خانم مدیر یعنی همین خانم باجی زن میرزا رضا بود. میرزا رضا کسی بود که در حرم حضرت عبدالعظیم به طرف ناصرالدین شاه تیر خالی کرد و به جرم قتل او به دارش زدند. اولین بار که جعفر از دهان خانم مدیر شنید که پدر بزرگش میرزا چنین جسارتی به خرج داده، تمام شب توی رختخواب بیدار ماند و با خودش فکر کرد... با آن که پدر بزرگش را هرگز ندیده بود و شنیده بود که مادرش هم بچه کوچکی بوده که پدرش را به دار کشیده‌اند، دلش برای مادر و برای پدر او می‌سوخت و گاهی آرام آرام گریه می‌کرد. اما یک مرتبه به یاد حرف‌های خانم مدیر می‌افتاد که گفته بود میرزا مرد بود. یک مرد واقعی. او به خودش و خانواده‌اش ظلم کرد اما بساط ظلم را ورچید و مردم را از اسارت و بدبختی نجات داد. ...

پرویز خطیبی در داستان زندگی خود (به نام جعفر) گوشه‌ای از تاریخ مجهول ما را که بسیاری از خوانندگان «میراث ایران» منجمله سردبیر آن، از آن اطلاع واقعی ندارند از زبان خاله‌اش خانم مدیر با شیرینی خاصی می‌نویسد که لازم دانستم، قسمت «آقا کوچک» از این کتاب خواندنی را جداگانه در «میراث ایران» به چاپ برسانم. این کتاب خواندنی با مبتلا شدن جعفر به سوزاک از خانمی به اصطلاح محترم و دست به دامن شدن تقی و مراجعه به دکتر جهت درمان مرض سوزاک با شستشوی چهل روزه با پرمنگنات به پایان می‌رسد.

حقوق بشر، قانون بیضه و بمب اتمی

شجاع‌الدین شفا

نشر فرزاد

شجاع‌الدین شفا، چهره‌آشنای محافل ادبی، سیاسی ایران در طول ایام تبعید، نظیر دوران پیش از انقلاب با نوشته‌ها و کتاب‌های خواندنی خود، علاقمندان آثارش را مدام جلب کرده است. شفا در آخرین اثر خود، «حقوق بشر، قانون بیضه، بمب اتمی» در پیشگفتار خود به عنوان اهدای کتاب می‌نویسد: «کتاب حاضر حاصل تلاش روشنگرانه‌ای از نوع آنچه من در بیست و هفت ساله گذشته بر عهده داشته‌ام. اگر امروز بدین تلاش تازه دست می‌زنم، برای این است که فکر می‌کنم از این بابت تعهدی دارم که نمی‌باید از قبول آن و از تقبل مسؤولیت‌هایی که از این تعهد ناشی می‌شود شانه خالی کنم. من در یک خانواده مسلمان زاده شده‌ام، در شرایطی که به من اجازه داده است تا از نزدیک با فرهنگ آخوندان آشنایی داشته باشم. تا هنگام انقلاب اسلامی ایران رشته کار من عمدتاً دو زمینه ادبی و تاریخی بود که هیچکدام از آنها ارتباط مستقیمی با مسایل مذهبی نداشتند، ولی روی کار آمدن جمهوری ولایت فقیه و تقلب‌هایی که از همان روز اول به نام دین آغاز شد الزاماً راه مرا عوض کرد....

کتابی که اکنون در دست شما است فشرده‌ای از محتوای کتاب‌هایی است که در طول بیست و هفت سال گذشته نوشته شده است (به وسیله نویسنده) به اضافه مطالب تازه‌تری در ارتباط با شرایط کنونی ملی و بین‌المللی که برای ملت ما در پیش آمده است....

قصرهای افسانه‌ای تهران: علی‌اکبر ناطق نوری، تا پیش از انقلاب از راه تدریس زبان فارسی و عربی به فرزندان خانواده‌های متعین زندگی می‌کرد و در دوران حکومت اسلامی به ریاست مجلس رسید و بعد در آستانه ریاست جمهوری قرار گرفت. اکنون کاخ مسکونی او در منطقه اشرافی شمال تهران با وسعت ۵۰ هزار متر و دارای باند مخصوص هیلکوپتر، یکی از افسانه‌ای‌ترین کاخ‌های ایران است. از ویژگی‌های این کاخ یکی از غنی‌ترین موزه‌های آثار عتیقه دنیا است که توسط رفیق‌دوست، رئیس بنیاد مستضعفان در اختیار او گذاشته شده است تا تدریجاً در شرایط مناسبی به خارج از کشور فرستاده شود. به همین جهت سیستم

از آثار تاریخی میهن ما در خورجین‌های دزدی خود، تیشه به پایه‌های عظیم و آثار باستانی متعلق به مردم بی‌گناه ایرانی می‌زند، باز می‌گذاشته‌اند.

خواندن نوشته دکتر پرویز رجبی و داستان این دزدان و سارقان قدره‌بند با چراغ و بی‌شرم غربی خواننده را چنان آشفته و برانگیخته می‌کند که آرزو می‌کند که ای کاش ورق‌های زمانه به عقب بازمی‌گشت و با نیرویی ناشی از عشق صادقانه به میهن و سرزمین آبا و اجدادی خود، مانع از چنین اعمال بی‌شرمانه سوداگران داخلی و خارجی می‌شدیم، آنهایی که به بهایی‌ناچیز میهن را فروختند و بیگانگی که بی‌شرمانه گنجینه‌های مادی و معنوی سرزمین‌مان را غارت کردند. داشتن این کتاب از ضروریات هر ایرانی، ایران‌دوست است.

آقا کوچک

پرویز خطیبی

انتشارات معین، تهران

«آقا کوچک» اثر زیبا و خواندنی زنده‌یاد پرویز خطیبی را خواهرزاده‌اش، دوست و همکار گرامی‌ام، پزشک متخصص اطفال، دکتر محمد زمانی، نوازنده و آهنگ‌ساز و شاعر و سازنده آهنگ زیبای «کهن دیارا» به «میراث ایران» هدیه داده است.

پرویز خطیبی از مطرح‌ترین نویسندگان و روزنامه‌نگاران زمان خود در روز ۲۸ اردیبهشت ۱۳۰۴ در تهران متولد شد. مادرش دختر میرزا رضا کرمانی، آزادیخواه معروف و کشنده ناصرالدین شاه قاجار است و از طرف پدری، نیاکانش به واعظی در نور و کجور مازندران می‌رسد. خطیبی از کودکی به شاعری و نویسندگی علاقمند شد و در سال ۱۳۱۵ اولین شعر فکاهی‌اش در روزنامه «توفیق» به چاپ رسید و در ۱۷ سالگی به سردبیری همین روزنامه انتخاب شد. از سال ۱۳۲۱ به ترتیب روزنامه‌های «بهرام» و «علی‌بابا» را انتشار داد که بر اثر توقیف‌های مکرر پس از مدتی تعطیل شدند. خطیبی در سال ۱۳۲۸ دست به انتشار روزنامه «حاجی‌بابا» زد که به مدت چهار سال متوالی منتشر شد. از سال ۱۳۲۰ به عنوان اولین سازنده تصنیف‌های فکاهی و میان‌پرده با تماشاخانه‌ی تهران و تأثیر فرهنگ به سرپرستی عبدالحسین نوشین همکاری داشت. به عنوان یکی از پیشگامان جنبش فیلم‌سازی در ایران، او جمعاً ۲۲ فیلم نوشت و کارگردانی کرد. خطیبی از نخستین روزهای پایه‌گذاری رادیو ایران در سال ۱۳۲۲ با آن همکاری داشت و بیش از ۳ هزار نمایشنامه رادیویی نوشت. پرویز خطیبی در روز اول آگوست ۱۹۹۳ به علت عارضه قلبی در لس‌آنجلس درگذشت. از وی پیش از این، کتاب «خاطراتی از هنرمندان» توسط انتشارات معین به چاپ رسیده بود، که در «میراث ایران» بررسی شد.

باهم قسمت‌هایی از کتاب «آقا کوچک» که داستانی است خواندنی مرور می‌کنیم: «... بعد از ناهار جعفر تا توانست بستنی خورد. بستنی کل احمد آن روزها اسمی بود. می‌گفتند قاشق که می‌زنی کش می‌آید و همین طور هم بود. جعفر آن قدر زیاده‌روی کرده بود که دست آخر به عُق زدن افتاد و مهمانی را به کام مادر و خواهرانش زهر کرد.

... پدر جعفر که تازه از راه رسیده بود و توی اتاق قدم می‌زد تا عرقش خشک شود به مادر جعفر که زیر لحاف خودش را به خواب زده گفت: ... هیچ می‌دونی پسر صادق‌اف الان چه کار می‌کنه و از کجا نون می‌خوره؟ لاله‌الا الله، عجب روزگاری شده، تف... تف... این‌ها همه‌اش مال رفیق ناجنسه. آره خانم جان، پسر صادق‌اف با آن همه کیا و بیا و کبکبه و دبدبه (بی‌ریش) شده، افتاده تو بغل یک مشت لث و لوش بی‌پدر و مادر... ریخت و قیافه به آن خوبی، صورت به آن خوشگلی شده کاسه زغال سیاه. آخر شنیدم شیره اماله می‌کنه، آدمی که معتاد شد عاقبتش همیشه دیگه باید ناموسش را بده و بساط دود و دم را علم کنه...

جعفر که به خانم مدیر خیلی علاقمند بود، وقتی می‌شنید او را هم برای مهمانی دعوت کرده‌اند دلش غنچ می‌زد و به محض این که خانم مدیر پای منقل می‌نشست

قمری سرشار از رحمت الهی و روزهای شریف و هفته‌های متبرک و ماه‌های پرفضیلت است که یکی از آنها را در سال شمسی پیدا نمی‌کنید. تمام دارایی سال شمسی همین نوروز است که غرق کثافت است... از نظر درآمد سرانه سالانه، ایران با رقمی معادل ۲۱۹۰ دلار در ردیف صد و بیست و هشتم از میان ۱۹۰ کشور جهان تنها کشوری است که در ربع قرن گذشته از این بابت به راه عقب گرد رفته است.

آیت‌الله مصباح یزدی: «نامه رئیس جمهور ایران به رئیس جمهور آمریکا یک الهام الهی بود و حق است که این نامه در همه مدارس و دانشگاه‌ها تدریس بشود.»

... محمود احمدی‌نژاد: «مشکلات امروز دنیا به خاطر فراموشی یاد خداست. کسانی که از خدا فاصله گرفته‌اند یا باید از سرمشق ایران پیروی کنند یا سرنوشت‌شان مانند نمروند خواهد بود. مگر دنیا بی حساب و کتاب است؟» ... محمد باقر قالیباف شهردار تهران در مصاحبه مطبوعاتی: شمار حاشیه‌نشینان تهران به ۳/۵ میلیون نفر رسیده است. افزایش رقم کودکان فراری و کودکان خیابانی و کارتن خواب‌ها همگی ناشی از همین حاشیه‌نشینی است، زیرا جمعیت حاشیه‌نشین شهر تهران خودش به اندازه جمعیت یک شهر بزرگ تا حتی یک استان کشور است. کل جمعیت حاشین‌نشین کشور در حال حاضر به ۶ میلیون نفر می‌رسد. یعنی تقریباً از هر ایرانی یک نفر حاشیه‌نشین است.»

۲۰۰۰،۰۰۰ میلیارد تومان (معادل ۲/۵ میلیارد دلار) از دو شعبه بانک ملی و بانک ملت در جزیره کیش بطور غیرقانونی برداشت شده است. محسن یکتا خدایی، رئیس کل دادگستری هرمزگان با اعلام این خبر، از این پرونده به عنوان بزرگترین پرونده فساد در یک بانک کشور نام می‌برد. این اختلاس که پرونده بیش از ۲۱ میلیارد ریالی آن در دادگستری استان هرمزگان مطرح است، مهمترین سوءاستفاده بانکی در ایران تا به امروز است.

... سیدحسن خمینی، رئیس هیأت امنای پژوهشکده خمینی خطاب به رئیس و استادان و دانشجویان این پژوهشکده: «آیا مادر جامعه خودمان برای فرمانبرداری از فرمان‌های خداوند تعصبی یکسان نشان می‌دهیم؟ آیا برخورد با آدم دروغگو به همان اندازه برخورد با بانوان بدحجاب اهمیت دارد؟ آیا حساسیت ما نسبت به فقر در جامعه به همان اندازه حساسیت نسبت به موه‌های خانم‌هاست؟»

... احمدی‌نژاد در مصاحبه با روزنامه‌نگاران: «از من می‌پرسند واقعاً با جایی ارتباط دارید؟ می‌گویم، بله، دارم. با خدا که به من الهام می‌فرستد. این رئیس جمهوری آمریکا هم مثل من است. به او هم الهام می‌شود، منتهی از طرف شیطان، وقتی که من می‌گویم خدا برای ما معجزه می‌آفریند مرا مسخره می‌کنند. مگر حتماً باید در این قرن چهاردهم از دل کوه شتر بیرون بیاید تا قبول کنند معجزه را؟ مگر وجود امام خمینی خودش معجزه نبود؟

... و بالاخره در مورد مجازات زنا: تورات مقرر داشته است که اگر زنی با مردی غیر از شوهرش همبستر شود، باید آن مرد و زن را به دروازه شهر ببرند و سنگسار کنند تا هر دوی آنها بمیرند. در انجیل در همین باره از قول عیسی آمده است که البته به حکم تورات عمل کنید، به شرط اینکه سنگ اول را کسی بیندازد که خودش زنا نکرده باشد و در قرآن تصریح شده است که مرد و زن زناکار را به صد ضربه شلاق در حضور جمع مجازات باید کرد.

از دنیایی که دیگر نیست

اسرائیل سینگر

برگردان: ب، بی‌نیاز «دربوش»

انتشارات جامعه دانشوران، چاپ: مرتضوی

H.S. Mortazavi Co.. 818-730-6641

در مقدمه‌ای از بنیاد جامعه دانشوران می‌خوانیم: «از دنیایی که دیگر نیست» اثر اسرائیل یوشع سینگر نویسنده یهودی لهستانی‌الصل است که در خانواده‌ای

حفاظتی کاخ از مجهزترین سیستم‌های حفاظتی تمام جهان است. کاخ غرضی، وزیر پیشین پست و تلگراف ایران در شمال کاخ سلطنتی پیشین نیاوران، ۳۷ هزار مترمربع مساحت دارد و همه کاشی‌کاری‌ها و مجسمه‌ها و پلکان‌های آن از مرمرهای معروف ایتالیا ساخته شده است. کاخ هفت در ورودی دارد که هر کدام از آنها با نگهبانان خاص و سگ‌های تربیت شده پاسداری می‌شوند. کاخ حداد عادل، رئیس کنونی پارلمان ایران، در دارآباد نیاوران که کاخ ده میلیارد تومانی نام گرفته است، از طرف بنیاد مستضعفین بدو واگذار شده است و کاخ علی‌اکبر ولایتی، وزیر سابق امور خارجه که دالان اختصاصی آن گردشگاه روزهای جمعه رهبر مذهبی جمهوری اسلامی است، از لحاظ لوکس و محتوای خود کاخ سلطنتی پیشین را تحت الشعاع قرار داده است.

از طرف مجله «فوربس»، هاشمی رفسنجانی چهل و هشتمین مرد ثروتمند جهان شناخته شده است... یکی از دو برادر او صاحب بزرگترین معدن مس ایران و یکی از برادرزاده‌های او اداره کننده انحصاری صنعت ۴۰۰ میلیون دلاری پسته ایران است. کنترل متروی تهران با ۷۰۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری در اختیار یکی از فرزندان رفسنجانی است. امور مهندسی نفت و اتومبیل‌سازی در دست فرزند دیگر اوست. بنا به گزارش «فوربس» بهترین سواحل دریایی دوبی درخلیج فارس و گوا در هند و تایلند متعلق به خانواده رفسنجانی است. بزرگترین مرکز تربیت اسب در نزدیکی تهران نیز در دست یاسر فرزند دیگر اوست. مکانی که برای پرورش اسب اختصاص داده شده چهار میلیون دلار در هر هکتار قیمت دارد. ... آیت‌الله علی مشکینی، رئیس مجلس خبرگان، در مراسم گشایش شانزدهمین دوره این مجلس: «عید نوروز سرشار از کثافتکاری است و اصولاً تاریخ شمسی تاریخ چرندی است، در صورتی که تاریخ

Demonstrating Value to Libraries

Award-winning
Library Automation,
Content & Knowledge
Management Solutions.

Created by Librarians
for Librarians!

EOS
Knowledge
2382 Parker Avenue
Chandler, Arizona 85226, USA
Tel: +1 480 991 1111
www.eosintl.com

e-mail sales@eosintl.com
or Call 800.876.5484

America * Europe * Middle East * Africa * Asia Pacific

در صفحه ۳۱ کتاب می‌خوانیم: «وارد حجره شدیم. حوری‌های به روی تخت نشسته بود که نور صورتش حجره را روشن و چشم را خیره می‌ساخت. هادی گفت: این معقوده (عقد شده) توست و از وادی السلام برای تو امشب آمده است. این را گفت و از حجره بیرون شد. من رفتم به نزد او و او احتراماً به پا ایستاد و دست مرا بوسید و در پهلوی یکدیگر نشستیم. گفتم حسب و نسب خود و سبب این که مال من شده‌ای بیان کن. گفت به خاطر داری که در فلان مدرسه در بحبوحه جوانی شب جمعه‌ای بود زنی را متعه نمودی؟ گفتم بله. گفت خلقت من از آن قطرات آب غسل توست، بلکه من عکس و کپی‌ای در مرتبه سوم از آنها هستم. گفتم توضیح بدهید مراد خود را که تازه آشناییم به اصطلاحات شما و دیگر آن که از سخن‌گویی و شیرین‌زبانی شما لذت می‌برم.

از طنازی سری پایین انداخت و تبسمی نمود که از بریق (برق زدن) دندان‌های تمام قصور روشن شد. گفت نه من مخلوق آن قطرات آب غسل بلکه آنان در بهشت خلد هستند و زیاد هم هستند و به قدری با جمال و کمال هستند که دیده شما فعلاً تاب دین آنها را ندارد... گفتم: هیچ می‌دانی که از چه جهت عمل متعه این همه خواص بر او مترتب و محبوب عندالله شده است؟ گفت: علاوه بر آن مصالح ذاتیه‌ای که داشت از این که همه مردم قادر بر اداء حقوق ازدواج دائمی نبودند و در صورت عدم تشریع این حکم بسیاری مرتکب زنا می‌شدند و مفاسد زیادی داشت... خواهی‌خواهی در شب جمعه رفتم به سر منزل اهل بیت خود، دیدم عیالم شوهری اختیار نموده و مشغول شئونات اوست. اولادم نیز، متفرق شده‌اند. مدتی به شاخه درختی نشستیم، مایوس شده برخاستم، روی دیوار کوچه نشستیم و نظر به حال مترددین می‌نمودم. آنها هم قصه شئونات و معاملات خود را می‌گفتند. دلم به درد آمد و با خود می‌گفتم که چه خوب بود آدم در حال حیات به فکر عاقبت و چنین روزی که در پیش داشت می‌بود و همه اوقات خود را صرف هوس‌ها و خواهش‌های زن و بچه نمی‌کرد. عجب دنیا دار غفلت و جهالت است. چقدر ننگ‌آور است احتیاج مرد به ن و بچه خود که همیشه چشم طمع به سوی مرد باز داشته و چقدر بی‌وفایی است که مثل چنین روزی که دستم از زمین و آسمان کنده شده به یاد من نمی‌افتند. پیغمبر خوب آدم را بیدار و هوشیار ساخت که فرمود: ولی چه فایده، بیدار و هوشیار نشدیم و به فکر عاقبت خود نیفتادیم.»

کتاب جالبی است از سیر و سیاحت ارواح و دیدار او و هادی و دخول در برهوت. آقا نجفی بالاخره می‌نویسد: «ما را به تلفونخانه خواستند رفتیم گوشه را گرفته که از طرف دنیا و خانه کعبه صدای جانفزا و دلخراش امام زمان بلند است: ... «برگشتیم به اردوگاه که هر کس دوست دارد در رکاب فرزندان انتقام از دشمنان بکشد، برگردند به دنیا با همان شمشیرهای برهنه که در دست دارند و سر از قبور خود برآرند.

مذهبی و اهل ادب رشد کرده و با حافظه‌ای شگفت‌انگیز خاطرات خود را از درون طفولیت با نهایت دقت و ظرافت خاص و بس جالب درباره نحوه زندگی، فرهنگ و آداب و سنن مذهبی و اجتماعی یهودیان لهستان و جریانات یهودستیزی در آن سامان به رشته تحریری درآورده است.

مترجم این کتاب می‌نویسد: هنگامی که برای اولین بار، بازخوانی این کتاب را شنیدم، باید بگویم که هم شوکه شدم و هم شرمگین. متوجه شدم که فرهنگ یهودی‌ستیزی در شهرک لئون سین لهستان و گچساران ایران در چهل سال پیش جایی که من متولد شدم و دوران کودکی ام را گذراندم، نقاط بسیار مشترکی دارند.

خانم شیرین دخت دقیقیان می‌نویسد: دنیای که دیگر نیست و انسانی که هنوز هست... آنانی که مدافع مردم خویش بوده‌اند، همواره محترمند و محترم‌تر آنانی هستند که جانب حق و حقیقت را در مورد مردمان دیگر و ملل دیگر می‌گیرند. باید یادآور شد که واژه فرانسوی روشنفکر *Intellectuel* به معنای وجدان بیدار برای اولین بار در پیش زمینه‌ای این چنین، توسط امیل زولا، نویسنده فرانسوی به کار رفت. زولا در دفاع از آلفرد دریفوس و یهودیان بی‌گناه پاریس که مورد قتل و خشونت قرار گرفته بودند، نامه‌ای سرگشاده با عنوان «من متهم می‌کنم» نوشت و این واژه را وارد فرهنگ دنیای مدرن کرد. به همین معنا انسانیت، آن است که نسبت به تبعیض و خشونت در حق «دیگری» و آن که «از ما نیست» حساس باشیم.

اسرائیل سینگر در این کتاب از قول پدرش می‌گوید: ... در بعضی از تعبیر آمده بود، ابرزرگی از آسمان به پایین می‌آید. تمام یهودیان بر آن جمع می‌شوند و به سرزمین موعود برده می‌شوند. در بعضی دیگر از تعبیر، از وسایل و ابزار دیگر گفته شده بود. ولی همه بازسازی شده آرام نزول می‌کند و در اورشلیم فرود می‌آید و مردم می‌توانند دوباره مراسم روحانی خود را به جا آورند و در این روز همه‌ی مقدسین به پا می‌خیزند و تاج بر سر، غرق نور الهی خواهند شد، تمامی مردم ملهم از تورات خواهد شد و همه سؤالات و شک‌هایشان بر طرف می‌شود، چون خود خدا شخصاً ستایش باد نامش، کتاب مقدس را با یهودیان مطالعه می‌کند.

سیاحت غرب، سرنوشت ارواح پس از مرگ، (در کیفیت عالم برزخ و حیات پس از مرگ (که نگارنده خود این منازل را سیر می‌کند)

آقا نجفی قوچانی

ناشر: نشر هفت

سیاحت غرب «سفری به عالم برزخ» نوشته محمدحسن نجفی قوچانی است که از همان اوان کودکی در قوچان توصیف روحانیت و معرفت و محبتش در دل‌ها را از خرد و کلان، زن و مرد قوچانی شنیده بودم. گویا آقا نجفی تنها فرد روحانی‌ای در قوچان بود که با لباس روحانیت در دوران خلع لباس روحانوان اجازه ارشاد داشت و زمانی که اولین رادیو در قوچان به منزل پدر بزرگم (مرحوم دکتر مجید موید قرشی) آورده شده بود، او هر روز با علاقه به منزل پدر بزرگ می‌آمد تا به رادیو گوش دهد.

کتاب‌های «سیاحت غرب» و «سیاحت شرق» هدیه‌ای است از استاد دوران دبستان و دبیرستانم آقا محمدتقی رحمانی.

آقا نجفی در ابتدای کتاب می‌نویسد: «دوستی دنیا بیماری بزرگی است که همه بیماری‌های آدم از شاخ و برگ اوست و یادآوری از مرگ داروی آن بیماری است (گرفته شده از گفته‌های پیغمبر اسلام)... و من مُردم، پس دیدم ایستاده‌ام و بیماری بدنی که داشتم ندارم و تندرستم و خویشتن من در اطراف جنازه برای من گریه می‌کنند و من از گریه آنها اندوهگینم و به آنها می‌گویم من نمرده‌ام بلکه بیماری‌ام رفع شده است. کسی گوش به حرف من نمی‌کند، گویا مرا نمی‌بینند و صدای مرا نمی‌شنوند و دانستم که آنها از من دورند و ...

دفتر رسمی ازدواج و طلاق دکتر حسینی

مجری باشکوه‌ترین مراسم ازدواج به زبان‌های فارسی،
انگلیسی و عربی در ۲۰ سال گذشته در سراسر آمریکا

(703) 979-6772 (703) 568-4000

drhosseiniphd@yahoo.com

Dr. Hosseini also conducts interfaith
marriage ceremonies in English & Farsi

برخورد آرا

اصل نوشته‌اند «از حجة الحق شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکنند».

و با این تغییر عبارت فائده اصل حکایت از میان رفت چه مقصود حکیم عمر خیام از این کلام این نکته بوده است که وی را در سرزمینی دفن خواهند نمود که از اعتدال هوا و توافق قوی سالی دوبار درختان آنجا شکوفه آرند و چون معهود چنانست که اشجار در کانه اقطار تنها در بهار شکوفه کنند لذا استماع این کلام از عمر خیام سبب تعجب نظامی عروضی سمرقندی گشت لکن چون میدانست که آن حکیم دانشمند کسی نیست که سخن بگزاف گوید سکوت نمود تا آنکه پس از مدتی بچشم خود دید که در نشابور با آنکه فصل خزان بود چندان درختان زردالو و امروود شکوفه آورده بودند که قبر حکیم در زیر اوراق منثور پنهان گشته بود و با وجود ظهور این نکته این سه مصحح نامدار خاصه پرفسور بزرگوار که اکنون کتاب ادب برای زبان فارسی می‌نویسد ملتفت نشدند که اگر مقصود از این بود که گور حکیم در جایی خواهد بود که هر سال در بهار درختان بر آن شکوفه نثار کنند سبب تعجب نمیشد و ذکر آن در کتابی مانند چهارمقاله لازم نیافتاد چه گور هر کس در پای دیوار باغی باشد درختان هر ساله در بهار گل بر آن افشانند و بر این قیاس است جمیع تصرفات این مستشرقان در کتاب چهارمقاله* و اگر مرا اقوای طبیعی موافق بودی وقت مساعدت نمودی یک یک اغلاط آنان را در طبع این کتاب چهارمقاله مکشوف میداشتم تا ایرانیان ساده زودباور ببینند که این دوستان تازه در چه کارند و برای چه مقصدی ثروت و عمر گرانمایه خود را مصروف میدارند... از طرف دیگر آن فاضل قزوینی در طی مقدمه و هوامش که بر کتاب مطبوع چهارمقاله نظامی عروضی و کتاب معجم از تألیفات شمس قیس رازی نوشته است در چندین موضع از مستر برون عبارات سامیه تمجید نموده است از جمله در صفحه (کج) نوشته است رجای واثق آنکه در پیشگاه منبع جناب مستطاب دانشمند فرزانه فاضل بیگانه علامه تحریر مستشرق شهیر پروفیسور ادوارد برون مدظله‌العالی معلم‌السنه شرقیه در دارالفنون کمبرج از ممالک انگلستان که احیاء و طبع این کتاب مستطاب برحسب امر عالی و نتیجه مساعدت مالی آن بزرگوار است مقبول افتد انتهی... از این عبارت فاضل قزوینی مستفاد میشود که کتاب چهارمقاله بمصروف مستر برون طبع شده است لکن آنچه این عبد مسموع داشتند و بخاطر است که در همین کتب مطبوعه هم دیده است این کتب از وقف مرحوم مستر کیپ طبع میشود.... (بنقل از کتاب کشف‌العظماء... تألیف ابوالفضل گلپایگانی و مهدی بن ابوالقاسم جر فادقانی سنه ۱۳۳ هجری قمری چاپ مرو شاه جهان صفحات ۸ تا ۱۲ و ۳۹).

گ. ناشناس (اوهایو)

چاپ شده است به دقت ملاحظه نماید در غایت وضوح می‌بیند که با اینکه سه مصحح نامدار در تصحیح آن همت گماشته و سه چهار سالی عمر گرانمایه خود را در آن مصروف داشته‌اند نه آنکه از پس مقدمه و خاتمه و هوامش فی‌الهامش و فهرست اسامی الرجال و فهرست اسامی الکتب و غیرها بر آن افزوده و تصرفات بیوجه در آن نموده‌اند فقط این کتاب نفیس را از صورت اصلیه آن مسلخ و وجه جمیل آن را مشوه و مسموخ داشته‌اند بل سبب جهل به مقصد مؤلف و بی‌اطلاعی از معانی عبارت آن، اصل وقایع آن را معکوس و مخلوط و ظاهر و باطن آن را متغیر و مغلوط کرده‌اند.

به عبارت اوضح یعنی سه فاضل شرقی و مستشرق باهم متفق شده و زحمت کشیده‌اند تا کتاب صحیح مفیدی را غلط و معدوم الفایده ساخته‌اند. ... مثلاً نظامی عروضی در حکایت هفتم از مقاله سوم از این کتاب چهارمقاله قصه ذکر میکند که خلاصه آن اینست که در سنه ست و خمسائة بشهر بلخ در کوی برده‌فروشان در سرای امیر یوسعد خواجه امام عمر خیام و خواجه امام مظفر اسفرازی نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر سال درختان دوبار بر آن گل افشان کنند مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم چنونی گراف نگویید چون در سنه ثلاثین بنشابور رسیدم چندین سال بود که آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از او یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود آدینه بزیارت او رفتم و یکی را با خود بردم که خاک او بمن نماید مرا بگورستان حیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتم در پای دیوار باغی خاک او دیدم نهاده و درختان امروود و زردالو سر از دیوار آن باغ بیرون کرده با آنکه فصل خزان بود چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که قبر امام در زیر گل پنهان شده بود مرا آن حکایت یاد آمد که بشهر بلخ از او شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نمیدیدم ایزد تبارک و تعالی جای او را در بهشت کناد بمته و کر مه انتهی

ولکن مصححین در صفحه ۶۳ بجای عبارت

با اینکه نویسنده از ذکر نام و آدرس خود خودداری نموده است، ولی تحریر به «میراث ایران» به دلیل قابل توجه بودن مضمون نامه، اقدام به درج آن می‌کند.

آثار مستشرقین وحی منزل نیست

پس از عرض سلام و تقدیر از انتشار مجله پرمحتوای «میراث ایران» مصدع می‌شود که در منزل یکی از دوستان شماره ۴۱ «میراث» را که روی میز بود دیدم و ضمن مطالعه آن به مقاله جالب و مستند آقای باقر علوی درباره شادوران کسروی تبریزی رسیدم که به نقل از استاد سعید نفیسی آورده‌اند: «در ادبیات نیز پیش از کسروی همه گرفتار این رعب بودند و آنچه را که خاورشناسان گفته بودند، وحی منزل می‌دانستند، کسی جرأت نداشت و فاقد آن شهامت بود که در گفته‌های آنها غور و تفحص کند و حتی یارای آن را نداشتند تا آنچه را که خارجیان از کتاب‌های ما در آورده بودند با اصل مطابقه کنند و ببینند آیا درست فهمیده‌اند و درست ترجمه کرده‌اند یا نه؟ ارزش و اهمیت کسروی در این است که با بی‌باکی و بی‌پروایی و یا احیاناً بدلگامی این پرده را درید و نخستین بانگ را برآورد...» (ستون سوم ص ۴)

ولی واقعیت این است که کسروی تبریزی اولین کسی نبود که چنین کاری کرد بلکه سال‌ها پیش از او ابوالفضل گلپایگانی بود که در کتابش به نام «کشف‌العظماء...» درباره تصحیح چهارمقاله عروضی سمرقندی که به وسیله پرفسور ادوارد براون مستشرق شهیر انگلیسی صورت گرفته بود خط بطلان کشید و چنین نوشت:

«چون ادوارد براون مستشرق از وقف مرحوم مستر کیپ کتبی چند از کتب قدیمه فارسیه را مطبوع و منتشر داشته نام وی در میان ایرانیان زیادی از دیگران مشهور گشته است اگرچه اهتمام این پرفسور مستشرق به تصحیح و طبع بعض کتب شرقیه نتیجه بعکس بخشیده و در حقیقت آنرا از صورت اصلیه منسخ و بالکل مسلوب الفائده و معدوم‌النتیجه داشته است، چه اگر شخصی نبیه از اهل علم در نسخه مطبوعه کتاب چهارمقاله عروضی سمرقندی که به همت مستر برون

دانستنی‌هایی از تاریخ ارمنستان

ژوزف ملیک هوسپیان (کالیفرنیا)

انگیزه پژوهش و تحقیق در مورد آنچه در گذشته اتفاق افتاده عیش سیری‌ناپذیر برای شناساندن و آگاهی از «حقیقت» رویدادهایی است که در تعریف کلی «تاریخ» نامیده می‌شود. قسمت عمده وقایعی که مورد نظر است مربوط به کشور عزیزمان ایران با رابطه با همسایه قدیمی او ارمنستان و ارامنه و افرادی است که در سرنوشت این مرز و بوم تأثیر گذاشته‌اند. در تعقیب و پی‌گیری این امر، شوربختانه بارها به نارسایی‌های بسیاری در «اصل و منشاء» رویدادها برخورد می‌کنیم بر این که اشتباهات مهم و اساسی بسیاری کراراً توسط تاریخ‌نویسان و پژوهشگران تکرار شده تا به مرحله‌ای رسیده که به عنوان یک «اصل مستند» پذیرفته شده است. اشکال عمده این امر علاوه بر «تثبیت نادرست حقایق» زدودن آن از خاطر و ذهن افراد می‌باشد.

ایران ما در تمام طول تاریخ پر تلاطم و پر حادثه خود مشغول ترمیم و مداوای زخم‌های مهلکی بوده است که به علت دوگانگی برخی از پادشاهان و فرمانروایانش برپیکر او وارد شده و افزون بر آن در کشاکش و زورآزمایی سلاطین و هیأت حاکمه با طبقه روحانیان و همچنین برای جلب رضایت «روحانیان» برای مستحکم کردن موقعیت خویش، محدودیت‌های بسیاری بر جامعه ایرانی تحمیل نموده و در این کوران ایرانیان را از شناسایی «واقعی» تاریخ و فرهنگ خود به بی‌راهه کشانده‌اند. یکی از نتایج «تحریف و کتمان» حقایق تاریخی بیگانه بودن با گذشته خویش است.

اندوخته و سرمایه هر ملتی تاریخ و گذشته اوست، زیرا نمایانگر اصالت و واقعیت سرگذشت نیاکان او می‌باشد.... یکی از پژوهشگران فرانسه معاصر می‌نویسد: من در دوران تحصیل همیشه جزء شاگردان ردیف خوب بودم ولی باید به این حقیقت تلخ اعتراف کنم، زمانی که تحصیلاتم به پایان رسید از تاریخ ایران جز یک مقدار مطالب گنگ و نامفهوم و افسانه‌آمیز و بی‌ارتباط چیزی یاد نگرفتم و این تنها من نبودم که از شناخت تاریخ کشورم بهره‌چندانی نداشتم، بلکه اکثریت قریب به اتفاق هم‌دوره‌های من نیز چیزی بیشتر از من یاد نگرفتند...^۱ به یقین اظهارات فوق و با نظایر آن شرح حال عده بی‌شماری از هم‌وطنان ما می‌باشد. یکی از دلایل عمده این امر فقدان و یا از بین رفتن مدارک مدون هزار و یک صد سال تاریخ ایران باستان به زبان «پارسی» و اثر نویسندگان ایرانی بوده که مطابق آنچه از قراین و شواهد برمی‌آید مربوط به شکست ایران در چهارده قرن پیش است.

یکی از پی‌آمدهای هجوم و استیلای تازیان بر

ایران نه تنها جایگزین شدن خط و الفبای «عربی» با الفبا و خط «فارسی» بود، بلکه آنچه به عنوان «تاریخ» تهیه و تدوین شده همراه با کتب و رساله‌ها، نگارش نویسندگان «عرب» و یا ایرانیانی است که اسم و لقب «عربی» اختیار کرده و در ضمن مورد تأیید فرمانروایان و خلفای «عرب» نیز بوده‌اند. بدیهی است که چنین مدارکی نمی‌توانند گویای «واقعی و حقیقی» رویدادهای زمان خود و گذشته باشند. علاوه بر آن تاریخ‌نویسان «یونان و روم» نیز با تمام شهرت و معروفیتی که مورد تأیید جهانیان می‌باشند، به طور کامل و بی‌طرفانه بازگوکننده رویدادهای دوران کهن نبوده‌اند. ایران در دوران باستان مدام با یونان و روم در حال جنگ و ستیز بوده به طوری که دوران صلح و آرامش بین این ابرقدرت‌های دنیای کهن دوام زیادی نداشته است. لذا، وقتی «قلم» در دست «دشمن» باشد با قاطعیت نمی‌توان به درستی آن اطمینان کرد.

عوامل فوق که مواردی از نارسایی‌های وقایع تاریخی گذشته می‌باشند، در آگاهی و دانستنی‌های مربوط به ارامنه و ارمنستان نیز بی‌تأثیر نبوده‌اند.

بدیهی است که لازمه شناخت تمدن و تاریخ باستانی هر قوم و ملتی دسترسی به مدارکی است که از طرف نویسندگان و محققان در اختیار عموم قرار می‌گیرد، فقدان و یا «تحریف» این اصل مهم در مورد ارمنستان همراه با علل مختلفی که امکانات این کتمان و انکار را به وجود آورده بودند. چنان این گذشته درخشان و استثنایی را در ایهام و فراموشی دفن کردند که حتی همسایگان قدیمی و باستانی دیوار به دیوار آنان یعنی «ایرانیان» نیز اطلاع دقیق و صحیحی از آن نداشته و «موجودیت» مستقلاً برای این قوم آربایی قائل نبودند.... ارامنه در طول تاریخ پر فراز و نشیب خود یک ملت متهاجم و جهانگیر نبوده‌اند. تاریخ نویسان و محققان اکثر درباره فاتحین و ملت‌هایی قلم‌فرسایی می‌کنند که از لحاظ نظامی و جهانگشایی و یا تاراج و تعرض، ملت‌های دیگر را به زانو درآورد و یا به کلی نیست و نابود کرده باشند.

حقایق و دانستنی‌های لازم در مورد کشور باستانی ارامنه که در «تورات» به نام «آرات» خوانده شده تا اواخر جنگ بین‌الملل دوم از طرف تاریخ‌نویسان و باستان‌شناسان به بوته فراموشی سپرده شده بود، تا این که از تصادف روزگار یکی از محققان مشهور اروپا به نام دکتر نیکولا آدونتس (Nicolas Adontz) استاد رشته تاریخ در دانشگاه «بروکسل» پایتخت بلژیک که در بازداشتگاه کار اجباری «آلمان نازی» اسیر بود،

بررسی‌های خود را درباره ارمنستان کهن در ایام بازداشت با تشویق اسیران «ارمنی» ارتش سرخ تکمیل کرده و بعد از آزادی از زندان نازی‌ها، نتیجه تحقیقات خود را در پاریس به زبان فرانسه منتشر نمود.^۲ در کشور ما ایران بعد از یک دوران طولانی سکوت خوشبختانه در سی سال اخیر، نویسندگان و پژوهشگران متعددی با مقالات و سخنرانی‌ها و کتب معتبر و مهمی که درباره ارامنه ایران و همچنین تاریخ و فرهنگ ارمنستان، این همسایه قدیمی خود به رشته تحریر درآورده‌اند، خدمتی بس شایان و برجسته‌ای در آگاه نمودن قاطبه مردم چه در داخل و چه در خارج از کشور نموده که مورد سپاس بی‌پایان و ستایش ارامنه ایران و ملت و دولت ارمنستان بوده و با تجلیل و تحسین از این بزرگان، کار سترگ آنان را می‌ستایند و موفقیت‌های بیشتری برای این خادمین اجتماع آرزومندند.

قبل از پرداختن به دنیای پر رمز و راز تاریخ، سفری می‌کنیم به دیروزهای دور تا دیروزهای نزدیک ارمنستان و ارامنه... آبادانی و ثروت و وفور محصولات کشاورزی، گندم، غله، حبوبات و انگور (میوه بومی ارمنستان) همچنین باغ‌های میوه که بر طبق مندرجات تاریخ نویسان فرسنگ‌ها از زیر سایه آنها عبور می‌کردند، همراه با دانش تولید آهن و مفرغ، تربیت و پرورش اسب، برپایی بناهای یابود و سنگی، استخراج طلا و سایر سنگ‌های قیمتی و دانستنی‌های منحصر به فرد در علم ستاره‌شناسی و حرکت ستارگان که زندگی در دنیای کهن تحت‌الشعاع این دانش بود، «ارمنستان» را با دشت‌های وسیع پُر گل و کوه‌پایه‌های دل‌انگیز و کوه با شکوه و پر عظمت «آرات» با قله پر برف و سپید و کوه‌های هزار چشمه Bingol که سرچشمه رودخانه‌های دجله، فرات و ارس می‌باشند، برای اقوام و ملت‌هایی که با این تمدن و فرهنگ و شکوه بیگانه بودند، هدف تهاجم و تعرض قرار داده و کشورهای باستانی مانند آکاد Akkad و آشور Assyria و سپس تازیان، مغول و ترک و تاتار و بالاخره ترک‌های عثمانی برای به چنگ آوردن غنایم و تصرف چنین کشوری از هیچ گونه وحشیگری و قتل و غارت کوتاهی نکردند. با تمامی این بلایا و فتنه‌ها، «ملت ارمن» با حفظ دین، الفبا و هویت فرهنگی و ملی خود هنوز پا برجاست و جزو جامعه و خانواده متدین دنیای امروز می‌باشد، در حالی که بسیاری از اقوام و ملت‌های قوی‌تر و بزرگ‌تر آن دوران یا به کلی از بین رفته و نابود شده‌اند و یا هویت ملی و فرهنگی خود را از دست داده‌اند.

ارامنه یکی از نادرترین ملت‌هایی هستند که در دشوارترین شرایط و در هر کشوری که رحل اقامت گزیده‌اند، در اولین فرصت «مدارس و کلیساهای» خود را بر پا نموده و تاریخ و زبان آبا و اجدادی خود را به نوجوانان آموخته و بدان فخر و مباهات کرده‌اند، ولی در خارج از چهار دیواری مدارس و خانه‌هایشان مورد

تمسخر و تحقیر قرار گرفته‌اند از این که نه کشوری از آن خود دارند و نه تمدن و تاریخی درخور توجه. این امر یکی از دردناک‌ترین تجربیات هر جوان ارمنی بوده به طوریکه بارها با چشمان گریان به دامن پر محبت مادر پناه برده و با شنیدن داستان‌های گذشته با شکوه خود به خواب رفته است.... «ویلیام سارویان» یکی از محبوب‌ترین نویسندگان آمریکا که برنده جایزه پرافتخار و ممتاز «پولیتزر» نیز می‌باشد چنین می‌گوید:^۲
چه کسانی هستند این قوم خانه به دوش که در تمام جنگ‌هایشان با شکست مواجه شده‌اند آهنگ و نوای سازهایشان شنیده نشده و ادبیات آنها خواننده ندارد

چه کسانی هستند این قوم خانه به دوش که «کلیسا»هایشان را به آتش کشیده و «خانه»هایشان را ویران کرده‌اند
چه کسانی هستند این قوم خانه به دوش که دعاها و استغاثه و ندبه‌های آنها به درگاه باری تعالی نیز بی‌جواب مانده
تو نیز مانند قدرت‌های بزرگ جهان سعی کن این قوم را نیست و نابود کنی
و آنها را بدون آب و نان آواره کویرهای مرگ‌آور کنی...
اگر توانستی، ارمنستان را نیز منهدم و از صحنه گیتی محو کن

ولی خواهی دید که آنها سربلند خواهند کرد و ترانه‌های خود را خواهند خواند
خنده‌هایشان طنین‌انداز خواهد شد و دعاهایشان مستجاب
زیرا هرگاه در هر نقطه‌ای از این دنیای خاکی دوتن از این قوم بهم برسند
ارمنستان دیگری خواهند ساخت.

۱. نادر پیمایی، ایران، ۲۵ قرن در آئینه زمان، واشنگتن دی. سی، ۱۳۶۷، ص ۱.
۲. The Kingdom of Armenia, by M. Chahin, Dorset Press, New York, 1987, p.1-2
۳. ترجمه ژوزف ملیک هوسپیان.

درباره‌ی این نبرد که سپاهیان ارتش ساسانی به فرماندهی رستم فرخ‌زاد از تازیان به فرماندهی سعدبن ابی‌وقاص بسختی شکست خوردند، مقالات زیادی نوشته شده و از جنبه‌های نظامی نیز مورد بررسی و بحث بسیاری از متخصصین امر چه از لحاظ تاکتیک‌های اتخاذ شده و یا استراتژی به کار رفته، قرار گرفته و نوشته شده است. بنابراین در این نوشتار به آن نمی‌پردازم.

برای ریشه‌یابی این شکست که رویداد آن، همه چیز را در ایران اعم از روابط اجتماعی و حتی ساختار اجتماع ایران دگرگون کرد تاریخ را ورق می‌زنیم. به روزگار پرشکوه خسرو پرویز ساسانی برمی‌گردیم. خسرو پرویز پس از سرکوبی قیام بهرام چوبینه به بازسازی ارتش ایران پرداخت. با دستیابی به خزانه حکومت بیزانس که براساس ثروت هنگفت بادآورده‌ای بود بدین معنی که هرقل امپراتور روم شرقی از بیم پیشروی و نزدیک شدن سپاهیان قدرتمند ایران به فرماندهی «شاهین» به کنستانتینوپولیس (قسطنطنیه امروزی) که پایتخت بیزانس (روم شرقی) بود، تصمیم می‌گیرد خزانه خود را با پنج کشتی به شمال آفریقا (کارتاج آن زمان و تونس امروزی) منتقل کند، این کشتی‌ها در دریای چار توفان و تندبادهای شدید شده و با از دست دادن سرنشینان خود، باد آنها را به سواحل ایران (در آن زمان با فتح فلسطین و سواحل دیگر دریای مدیترانه سواحل خاوری دریای مدیترانه سواحل ایران نامیده می‌شد) می‌آورد. رویداد این گنج بادآورده را در شماره سی و دوم (زمستان هشتاد و دو) فصل نامه پربر «میراث ایران» زیر عنوان (برگه‌هایی از شاهنامه فردوسی) آورده‌ام. خوانندگان گرامی می‌توانند به آن شماره مراجعه کنند. فقط یک دو بیت از بزرگی گنجی که بادآورده بود برای تازه شدن یاد خوانندگان گرامی می‌آورم:

**همه بوم نزدیک ما کارگر
ز دریا کشیدند چندین گهر**

ریشه‌های شکست نبرد قادسیه

آراکل خواجه توریانس (لاس و گاس)

که ملاح گشت از کشیدن ستوه

مرا بود هامون و دریا و کوه

یادآور می‌شوم که شاخه جنوبی ارتش ساسانی نیز به فرماندهی «شهر براز» با به دست آوردن مصر برای نخستین بار مرزهای ایران را به مرزهای زمان هخامنشیان رساندند. در این زمان که کشور به موفقیت‌های روزافزونی می‌رسید و خزانه مالا مال از زر و گهر بود زالوصفانی که داخل اجتماع زندگی کرده و می‌کنند طبعاً به فکر دستیابی بدان افتادند. در دوران خسرو پرویز نیز این زالوصفان مانند موریانه چوب و بست حکومتی را می‌خوردند. آنان با همراه کردن فرزند ابله خسرو پرویز به نام قباد که او را شبرویه می‌نامیدند و از مریم زن رومی خسرو پرویز بود،

که این بدگهر تا ز مادر بزاد

نهانی ورا نام کردم قباد

به آواز شبرویه گفتم همی

دگر نامش، اندر نهفتم همی

با همکار پاسبانان شهر شبانه به کودتا پرداخته و خسرو پرویز را به زندان می‌افکنند.

همه پاسبانان بنام قباد

چو آواز دادند کردند یاد

شب تیره شاه جهان خفته بود

چوشیرین به بالینش بر جفته بود

درخور نگرش است تا یادآور شویم که خسرو پرویز در زندان هم نگران ارتش قدرتمندی بود که پرورده بود و می‌دانست اگر شیرازه ارتش از هم پاشد دشمنان براحتی ایران زمین را غارت کرده و زن و کودک ایرانی را به اسارت خواهند برد و از زندان با

همه‌ی ناراحتی‌ها پسر ناخلف و خائن خود را در نامه‌ای هشدار می‌دهد:

که ایران چو باغیست خرم بهار

شکفته همیشه گل کامکار

سپاه و سلیحست دیوار اوی

بپرچینش بر، نیزه‌ها خار اوی

نگر تا تو دیوار او نفکنی

دل و پشت ایرانیان نشکنی

کز آن پس بود غارت و تاختن

خروش سواران و کین آختن

زن و کودک و بوم ایرانیان

به اندیشه بد منّه در میان

که هر کوسلیحش به دشمن دهد

همی خویشتن را به کشتن دهد

تاریخ نشان می‌دهد که این پسر ناخلف توانست فقط هفت ماه پادشاهی کند. پس از آن همان توطئه‌گران او را زهر خوراندند و بدین ترتیب در زمان کوتاهی یعنی پنج سال، یازده پادشاه آمدند و رفتند. گنجینه‌ها به تاراج رفت. شیرازه سپاه در این مدت بکلی از هم پاشیده شد تا جایی که برخی از فرماندهان نظامی در منطقه قدرت خود، خود را پادشاه خواندند و دولت مرکزی بقدری ضعیف شد که دیگر نتوانست حتی از یورش‌های مرزی تازیان جلوگیری کند. نکته‌ای که بسیار قابل توجه است ناتوانی و ضعف تصمیم‌گیری در رده‌های بالای فرماندهی بود. که متأسفانه در ادوار تاریخی کشورمان در روزهای بحرانی به چشم می‌خورد. در جنگ قادسیه ساسانیان بیش از صدها پیل جنگی داشتند ولی در نبرد قادسیه فقط پنجاه پیل آورده شده بود.

بطور کلی در زمان یورش اصلی تازیان در قادسیه دولت ساسانیان به شیرمرده‌ای می‌مانست که خفته به نظر می‌رسید و هر کسی می‌آمد پوستش را می‌کند. و این نصیب تازیان شد.

پیشگفتار:

روای ترکستان واحد

در ژوئن ۱۹۱۸ م. عده‌ای از ترکان ترکیه، حکومتی را به نام مساوات پدید آوردند و با هدف اشغال سرزمین مادی کردها و ارامنه، نام ترکستان متحد را بر خود نهادند و در دوره جنگ جهانی دوم ترکان عثمانی عنوان کردند که ترکستان به دو نیمه گشته و نیمی در شمال و بخشی در جنوب رود ارس باقیمانده است و در آرزوی تصرف آن برآمدند و از آن زمان روای ترکستان واحد جزء آرزوهای بر باد رفته حکام لاییک ترکیه به شمار می‌رود. چندی پیش از تارنمای حزب دموکرات بیانه‌ای صادر شد مبنی بر بیرون آمدن تیره‌های ایرانی از زیر فشار فارس‌ها که خواستار جدایی آذری‌ها و ترک‌ها از ایران بودند، مرا بر این داشت که جستاری در مورد ایرانی و نه ترک بودن این دو تیره بنویسم.

الف: زبان و لهجه آذری

مطمئن‌ا به استناد اوراق تاریخی، داده‌های باستان‌شناسی، پژوهش‌های مستشرقین و مورخین داخلی و خارجی همگان نیک واقفند که ما در ایران نژاد ترک نداریم بلکه نژاد مردمانی که از آنان به نام ترک اسم برده می‌شوند آذری است، که در سراسر نوشته‌های این سرزمین جز شرح دلاوری‌های آنان چیزی درج نیست. بدیهی است زبان مردم غیور آذربایجان، گویش ایرانی وابسته به زبان‌های باستانی است و هر مورخی، به زبان آذری و مردم غیور آذربایجان، به عنوان زبان ایرانی و مردمی ایرانی تبار می‌نگرد.

زبان مردم آذربایجانی را از سه جنبه می‌توان مورد بررسی قرار داد: ۱. به لحاظ فونوتیک یا ادای لفظ:

شیوه بیان زبان کنونی آذربایجانی ممزوجی از گویش آذری باستان و فارسی می‌باشد که در آن مقدار اصطلاحات ترکی تأثیر داشته است.

۲. از دیدگاه صرف و نحو یا استخوان‌بندی زبان: زبان رایج فعلی آذری با وجود غلبه مواد زبان‌های باستانی ایرانی، تصاویری از گویش ترکی را با خود دارد.

تیره‌های باستانی کرد و آذری

(پاسخی به دموکرات‌ها و پان ترک‌ها)

شارمین مهرآذر

است و ... مؤلف تاریخ کزیده در مورد وجه تسمیه آذربایجان می‌نویسد: «مردی آذربادنام، در دوران شاپور ذوالاکتاف، در آذربایجان، دعوی پیغمبری کرد. اهل آن ولایت تابع او شدند. آذربایگان را به او بازخوانند» (مستوفی، تاریخ کزیده) نویسنده فرهنگ آندراج، آذرباد را نام موبدی می‌داند که آذربادگان را به او منسوب کرده‌اند. استرابو جغرافیدان نامی یونان در کتاب نامی خود، نام سرداری موسوم به آتروپات / اتروپاتوس را ذکر می‌کند که در نبرد میان داریوش سوم و اسکندر مغانی در گاوگیا / اردبیل کنونی فرمانده سپاه داریوش سوم هخامنشی بوده است. تُرک در ادبیات منظم آذری به معنی بیگانه است. قطران تبریزی از مشاهیر و شعرای بنام آذربایجان در قصاید زیبای خود از انبوه ترکان و خراجی‌های آنان در سرزمین آذربایگان یاد می‌کند:

«اگرچه امروز از توتُرکان هر زمان خواهند باج باز فردا نعمت ترکان تورا گردد مدام / اگرچه داد ایرانی را بلای ترک ویرانی نبود از عدلش آبادانی، چو یزدانش کند ایرانی»

ابن اثیر درباره‌ی رویداد سال ۴۵ هـ.ق و غارت و کشتار مردم آذربایجان توسط ترکان می‌نویسد: «قبایل نیمه وحشی ترک در همه سرزمین آذربایگان پراکنده شدند و از آزار مردم فروگذاری نکردند.» در اشعار همام تبریزی، شیخ صفی‌الدین اردبیلی، ماما عصمت کشفی، یعقوب اردبیلی، عبدالقادر مراغه‌ای و ... هیچ واژه ترکی وجود ندارد و تمامی واژه‌های دیوان آنان را آذری تشکیل داده است.

پیرامون واژه‌ی ترک

واژه‌ی ترک در زبان پهلوی به معنی تورانی یعنی بیگانه آمده است. ترک در زبان فارسی به معنی کلاهخود و

لفظی و معنوی زبان، غلبه با عنصر ایرانی است.

زبان فعلی آذربایجان برخلاف دگرگونی‌ها، با دیگر زبان‌های ایرانی همراه و با تغییرات و اصطلاحات و امثال، وجوه مشترک دارد و این حاکی از آن است که شهروندان آذری همانند دیگر هموطنان خود می‌اندیشند، تعبیر و تمثیل می‌آورند. چنانچه نیک می‌دانیم، اهالی آذربایجان در سخن گفتن تلفظ خاصی دارند و فارسی را به نحو خاصی ادا می‌کنند. این طرز تلفظ و بیان در لهجه «هرزنی» کاربرد داشته است و ایرانی بودن گویش را می‌رساند.

نام‌ها و واژه‌شناسی آذربایجان

نام آذربایجان به شکل‌های زیر در نسک‌های (کتاب) تاریخی آمده است: آتورپاتکان، استرابو؛ آتورپاتنه، هردوت؛ آذربایجان، مورخین بیزانسی (سده ششم میلادی) این چنین نام برده‌اند: آذرباداقان / آثار ارمنی: آذربایجان / ابن خردادبه و مورخین عرب: آذریکان شیروانی، ریاض‌السیاحه / شاهنامه: آذریادگان.

آذربایجان یا اتورپادگان در چه نگهبان آتشکده آذرگشنسپ است. «اتر» به معنای آتش، «پات» به چه پاییدن و «آتورپات» به چه آتش‌نگهدار است و «گان» نسبت است که به معنی مکان و زمین نیز به کار می‌رود. این واژه‌ی مرکب در لهجه‌های زبان کردی فعلی به همین عنوان در بخش کردنشین تخت سلیمان تکاب افشار قرار دارد، به کار برده می‌شود.

آذربایجان در تاریخ

یاقوت حموی در سده هفتم هجری در کتاب معجم البلدان می‌نویسد: «آران نامی است ایرانی، دارای سرزمینی فراخ

واژه تورک به معنی نیرومند و استوار ذکر گردیده است. در سده‌ی پنجم میلادی قبایل و اردوهای با اقوام آشینا درهم آمیخته و نام تورک بر خود نهادند. این واژه در میان چینی‌ها به صورت توکیو و کم‌کم به تورک و ترک تبدیل گشت. اعراب، همه‌ی کوچ‌نشینان آسیای مرکزی را ترک نامیدند. واژه‌ی ترک در شاهنامه‌ی فردوسی در همه جا به معنی تورانی و بیگانه آمده است. در برهان قاطع تألیف محمد حسین خلف تبریزی، این واژه با عناوین ترک به معنی دوشیزه و ترک به معنی معشوقه و غلام آمده است. واژه ترک در دیوان حافظ شیرازی، ترک: قومی مهاجم، است. «به تنگ چشمی آن ترک لشکر می‌نازم که حمله بر من درویش یک قبا آورد.» «یکی است ترکی و تازی در این معامله، حافظ حدیث عشق بیان کن بدان زبانی که تو دانی». برابر دستاویزها و منابع تاریخی تأثیر زبان ترکی در ایران از دوره‌ی غزنویان و سلجوقیان آغاز گشته و در سالیان نخستین سده‌ی هفتم هجری با آمدن مغولان تهاجم این زبان گسترش یافته است. زبان آذری، گویش رسا و ایرانی بوده که در پی تهاجمات فرهنگی بیگانگان و قتل عام قوم دلاور آذری تحت تأثیر قرار گرفته است. لیکن ریشه‌ی این گویش بسیار عمیق و پویا است.

در برخی از آثار تاریخی اعراب در مورد زبان آذربایجان چنین آمده است: ابن حوقل در سفرنامه‌اش در سده چهارم هجری می‌نویسد: «زبان مردم آذربایجان و بیشتر ارامنه، فارسی است و عربی نیز میان آنان رواج دارد.» ابوسحاق ابراهیم اصطخری (متوفی ۳۲۲ هـ.ق) به نقل از صورالاقالیم ابوزید سهل بلخی می‌نویسد: «و این حدود (آذربایجان) همه زبان فارسی و تازی دارند و مردمان اردبیل زبان ارمنی می‌دانند، فارسی ایشان فهمیدنی است.»

لازم است بدانید قبل از ماد قوم ماننا (مانا)، هیت و قبل آنها هوری‌ها در این سرزمین که ایشان ارومیه نام برده‌اند، زندگی می‌کرده‌اند که نشانه‌های آن در تپه حسنلوی سولدوز و گوی تپه ارومیه و اسکو دیده می‌شود.

کردستان

در آثار تاریخی ایرانی، عربی، یونانی، آشوری، سومری، به نام کرد در تمامی ادوار تاریخ باستان بر می‌خوریم. در پیشگفتار تاریخ شرفنامه تألیف امیر شرف‌خان بتلیسی صفحه ۱۳- ۱۳۴۳ آمده است: «شولگی یکی از پادشاهان نامدار، پس از جلوس به اریکه‌ی سلطنت به گسترش کشورش پرداخت و در بیست و هشتمین سال سلطنتش سرزمین آشنان را فتح کرد و در واپسین سال‌های پادشاهی‌اش مردم کوهستان کردستان شوریدند. او به آن سامان لشکر کشی کرد و بسیاری از شهرهای آنجا را غارت نمود. در روزهای سلطنت گیمیل سین جانشین شولگی، اوضاع دامنه زاگرس آرام بود و بازرگانی لاجورد از خاور ایران تا میان‌رود در جریان بود. در همین دوران گیمیل سین برای استوار کردن فرمانروایی خویش، سرزمین شوریده‌ی کردستان را به فرمانروایی توانا به نام وارادنر Varad Nannar به انضمام حکمرانی ایل سوبارتو و سرزمین کرد را به وی واگذار کرد.»

توروداژن Thureau Dakgin می‌نویسد که ایل سوبارتو در همسایگی ایل سو قرار داشته است. درایو از خاورشناسان نامی می‌نویسد: «سو Su در نیم‌روز دریاچه وان بوده است» تاریخ شرفنامه از قلعه‌ای به نام سو یاد می‌کند که در سرزمین بتلیس قرار دارد «آرامی‌ها شهر سو را بیت قردو نوشته‌اند و شهری که به نام جزیره ابن عمر مشهور است به نام «گرتادوقردو» نامیده‌اند.»

هنگامی که تیگران دوم، پادشاه ارمنستان در سده یکم قبل از میلاد سرزمین کرد و خوی (در زبان ارمنی چبیره است) را گرفت و زریی نوس حکمران آنجا را به قتل رساند. پادشاهی در گردون به نام مانی ساروس حکمرانی می‌کرده است. استرابو تاریخ نویسی یونانی می‌نویسد: جوانان انشانی را چنان پرورش می‌دهند که در سرما و گرما و بارندگی بردبار، پرورش یافته و ورزیده می‌باشند. شب‌دروای آزاد به نگهبانی گله و رمه می‌پردازند و میوه‌های جنگلی می‌خورند. اینان را گُردک Kurdak می‌گویند و مردم کردک از چپاول زندگی

می‌کنند و کردک در چم مرد جنگی و دلیر است. در زبان آشوری نام کرد را با دو واژه کاردو و کاردو می‌بینیم که به چم نیرومند و پهلوان و قدرت می‌باشد. این واژه‌ها با نام کرد و منطقه کردستان هماهنگی کامل دارد. گُرداک‌ها یا گُردوک‌ها نیاکان کردان امروزی‌اند. استرابو از اینکه می‌گوید جوانان پارسی را دلیر بار می‌آورند و آنها را کرداک می‌نامیدند به دلیل شجاعت کردها و به معنی مرد جنگی و دلیر بوده است. این‌را هم باید دانست که نام سرزمین گُردک‌ها را در زمان اشکانیان و ساسانیان کردون و گُردون یاد کرده‌اند. در جستار پسین بیشتر در مورد کردستان و نژاد آنها گفتگو خواهیم کرد.

پیرامون واژه کرد

در اوستا به سه واژه گُرتَه، گُرتی و گُرتو بر می‌خوریم که به معنی کرد و شمشیر هستند. ریشه کرد از ریشه همین واژه‌ها و به همین معنی است. دو سنگ نبشته از دوره توکولتی اینورتا پادشاه آشور به دست آمده که در یکی از آنها واژه‌ی گوتی و در دیگری واژه گُورتی آمده است. واژه‌های باستانی کارد، کاردوخی، کورتوخی، کردی، کارداک، سیرتی، کردیای، کردونه، کاردایوه، کارتاوای، کاردایا، کارخو و کاردا همه از یک ریشه‌اند و به گروهی اتلاق شده که امروزه آنان را گُرد می‌خوانند.

سرزمین‌های تاریخی

و تیره‌های مرتبط با کردها

گزنون مورخ نامدار یونانی و از شاگردان سقراط حکیم در بازگشت ده هزار یونانی در ۴۰۱ پ.م، از سرزمین گُردوک‌ها یاد می‌کند و می‌نویسد: «سرزمین آنها تا بوتان کشیده شده است.» پان‌ترک‌ها اورارتوها را ترک نامیده‌اند!! در حالی که چنین چیزی در تاریخ باستان و معاصرو وجود ندارد. واژه‌ی اورارتو یا اوراشتو نخستین بار در آثار آشوریان آمده است. بسیاری از پژوهندگان تاریخی و باستان‌شناسان جهان واژه اورارتو را مترادف واژه خالدي یا کردی ذکر کرده‌اند. خالدي‌ها بر اساس داده‌های باستان‌شناسی شاخه‌ای از کردان به شمار می‌روند که

در سده نهم پیش از میلاد در کنار دریاچه وان، کشوری به نام هالديا (خالدي، خالديا) فراهم کرده‌اند. یاقوت حموی به نقل از ابن‌اثیر می‌نویسد: «بلوک بقردی بخشی از سرزمین جزیره ابن‌عمر بوده و دویست روستا داشته و شهرهای الثمانین، جودی فیروز شاپور در حاشیه چپ دجله روبه رو بازدید در جهت راست دجله بوده است. در دوره فتوحات عمر ابن‌الخطاب سرزمین یاد شده توسط مسلمانان گشوده شده و از آن پس سرزمین بقردی، جزیره ابن‌عمر نامیده شد. واژه گوتی در هزاره سوم و دوم پیش از میلاد به مردمی گفته می‌شده که در کردستان و آذربایجان کنونی زندگی می‌کرده‌اند. یکی از آدم‌شناسان و باستان‌شناسان فرانسوی پس از پژوهش پیرامون اقوام کهن و تطبیق آن با مردمان فعلی و ساکنان کنونی کردستان و با ملاحظه نگاره‌ها و تندیس‌هایی که از گوتیان و لولوبیان به جای مانده است می‌نویسد:

«این تیپ مردم در میان مردمان زاگرس فراوان بوده و بجز دو گروه یاد شده، انسان‌های دیگری به نام ایلامی کمی پایین‌تر در سرزمین گوتیان و لولوبیان، یعنی از مرز خرم‌آباد امروزی تا نزدیکی خلیج پارس می‌زیسته‌اند که آنها نیز پیش از آمدن به سرزمین ایران با گوتیان و لولوبیان در یک جا زندگی می‌کرده‌اند. از عبادت‌گاه‌های کهن گوتی‌ها در زاگرس می‌توان غار کرفتو را نام برد که در خاک اوباتو، میان شهرهای دیواندره و سقز قرار دارد. خانه‌های انبوه این غار مقدس دو هزار سال پیش پرستشگاه هراکلیس بوده و به روی دیوار یکی از این اتاق‌ها نام هراکلیس با وات‌های یونانی حفاری شده است. در زیر نام تصویر سوارکاری حکاکی شده است که متعلق به گودرز اشکانی است و قصه‌ی غالب شدن او بر مهرداد پادشاه ارمنستان را می‌رساند. تاسیت رومی درباره‌ی این پرستشگاه می‌نویسد: «در جنگ گودرز و مهرداد پادشاه ایران به این پرستشگاه پناه برد و همین کار انگیزه پیروزی او شد و سپس به یادگار این پیروزی پیکره جنگ یاد شده را بر دیوار یکی از دیوارهای پرستشگاه ساخت.»

قوم باستانی لولو، که زیستگاه آنان در سنگ نبشته‌های بابلی تحت عنوان لولوبوم یاد شده، شاخه‌ای از کردان آرات می‌باشند و نشستگاه آنان در مناطق زهاب، شهرزور، و سلیمانیه بوده است. باستان‌شناس معروف پروفیسور ادموندز، در بررسی‌های باستان‌شناسی خود سنگ نبشته‌ای باستانی در بندگاوار از حفاری‌های کوه قره‌داغ و دشت ذهاب به دست آورده و این سنگ نبشته از ۲۸۰۰ سال قبل از میلاد حکایت می‌کند. از سنگ نبشته‌های آشور ناسیرپال دوم پادشاه آشور (سده نهم پیش از میلاد) چنین بر می‌آید که سرزمین لولو بسیار آباد بوده و ساکنان آن از صنعتگران و هنرمندان ماد به شمار می‌رفته‌اند. پادشاه آشور شماری از آنان را به آشور برده و از صنعت آنان بهره‌مند شده است. دکتر پاییز می‌نویسد: «برخی از پادشاهان آشور در سده ۱۹ و ۲۰ پ.م از لولوبی‌ها بوده‌اند.

اقوام کاسی در خاک کرمانشاه زندگی می‌کرده‌اند و از اقوام کهن کردستان به شمار می‌روند. کاسی در دوران هخامنشیان در راه عبور و مرور از راه بابل به هگمتانه هر ساله مالیات از حکومت ایران می‌گرفتند. الکساندر مقدونی گجسته با این قوم کهن جنگیده و سردار او به نام انتیفونوس از میان ایل کاسی از دربند پل تنگ گلو گذشته است. از گاندش یکی از پادشاهان کاسی سنگ نبشته‌ای بجای مانده که خود را پادشاه چهار گوشه جهان نامیده است. میتانی‌ها یکی از اقوام باستانی کردان هستند که در سال ۱۵۰۰ پ.م به پایه‌گذاری کشوری بزرگ که از دریای مدیترانه تا کوه‌های غربی زاگرس امتداد داشته، پرداخته‌اند. پایتخت میتانی‌ها نخست در واشوگانی (خابور) و سپس به شهر ارارپخار (کرکوک) کنونی تغییر یافته است. پیرامون تیره میتانی، سوباری به عنوان نیکان ملت کرد توسط باستان‌شناسان داخلی و خارجی هزاران سنگ نبشته و سند باستانی به دست آمده است. یکی از این سنگ نبشته‌ها متعلق به توشراتا، پادشاه ایان تیره باستانی است و در ۶۰۰ سطر می‌باشد. یکی دیگر از نیاکان گُردان امروز، تیره مقتدر سوباری می‌باشد که

و «ساترودان» نشوند و به ویژه مردم شیز (گزن) از رقصیدن در معبدهای خود و انجام مراسمی که بجا می‌آورند ممنوع نشوند.»

آنچه ذکر شد معلوم می‌نماید تمام اقوام بلوچ، لر، گیلک، آذری و کرد و ... همه ایرانیان در تاریخ کردستان و آذربایجان ما شاهد دلاوری‌های وصف‌نشدنی از سوی این دو تیره هستیم. این سرزمین‌ها در گذشته خود آبستن حوادث مهمی بوده‌اند که جنگ صفوی با عثمانی موسوم به چالدران، قیام شیخ عبدالله نهری شمیدانی، قیام حمزه آقامنگور، شورش اسماعیل آقاسمکو، دلاوری‌های ستارخان و باقرخان در جریان انقلاب مشروطه و ... همگی نشان دهنده مهر و عشق آنان به این سرزمین است. نژاد فارس با دیگر نژادها تفاوتی ندارند و این بحثی است که تنها از سوی پان‌ترک‌ها و دموکرات‌ها بیان می‌شود.

با سپاس از دانشنامه آناهید، دکتر فاروق صغارزاده

می‌نویسد: «پایتخت کردستان در دوره گذشته شهر بهار بوده. پس از آن سلطان آبارچمچال نزدیک کوه بیستون جایگزین آن شده است.» احمد ابن یحیی بن جابر، مشهور به بلاذری در فتو البلدان در سده دوم هجری می‌نویسد «بن شعبه به عنوان والی از جانب عمر بن خطاب به کوفه آمد و نامه‌یی به همراه آورد که در آن حذیفه بن یمان به ولایت آذربایجان منصوب شده بود. نامه را برای وی ارسال داشت و او در نهاوند یا نزدیکی آن بود. پس از آنجا رفت تا به اردبیل رسید که کرسی آذربایجان در آنجا می‌زیست و خراج آن دیار به همان جا می‌رفت. مرزبان جنگجویانی از مردم باجروان و میمذ و نریر و سرا و شیز (گزن) و میانج و جاهای دیگر نزد خود گردآورده بود و چندروز با مسلمانان جنگ شدیدی کرد. سپس مرزبان از سوی مردم آذربایجان صلح کرد، برقرار که هشتصد هزار درهم ادا کند و کسی کشته نشود و به بردگی برده نشود و آتشکده‌ای ویران نگردد. معترض گردان «بلاسیحان» و «سبلان»

پرارزش خود می‌نویسد: «نژاد کرد نمودار تیره‌های باستانی، گوتی، لولو، کاسی، میتانی، سوباری، نایری، مانایی، کردوک و اورارتویی می‌باشد که همه این دودمان‌های آریایی و زبان آنان زبان مادری بوده و هر یک گویش جداگانه‌ای داشته‌اند که با آن گفتگو می‌کردند.» در کتاب عشق و سلطنت نیز آمده است: «زبان مادها زبان کردی بوده است و بیشتر خاورشناسان آن را تأیید کرده‌اند.» دامستتر، ایران‌شناس نامی می‌نویسد: «اوپستار در زمان مادها نوشته شده و زبان مادری همان زبانی است که اوستا با آن کتابت یافته و زبان کردی را می‌توان بازمانده همان زبان دانست.» در کارنامه اردشیر بابکان همواره از یک پادشاه کرد ماد «کردانشاه مادی» نام برده شده که دشمن وی بوده و اردشیر با او جنگیده ولی شکست خورده و به روستایی پناه برده و پس از آرایش سپاه خود به کردانشاه مادی شبیخون زده و شکست داده است. حمد الله مستوفی القلوب

نام آنان در هزاره سوم پ.م در سنگ نبشته‌های مربوط به دوران لوگال آنی موند و با عنوان سوبیر آمده است. در سنگ نبشته‌های دوره‌ی نارامیس از این تیره با عنوان سوباراتیم یاد کرده‌اند. این سنگ نبشته‌ها، زیستگاه آنان را مرزهای غربی ایلام تا کوه‌های آمانوس در آسیای صغیر و در باختر تا اسکندرونه و آناته نوشته است. تیره نایری نیز از نیاکان کردان روزگار باستان به شمار می‌رود. تیگلات پلایزر نخستین پادشاه آشور با بیست و سه تن از فرمانروایان نایری در دشت ملازگرد جنگ بزرگی کرده و آنان را در کنار رودخانه دجله شکست داده است که در سنگ نبشته‌ای به درازا از آن یاد کرده است. خاورشناس نامی استاد سایش می‌نویسد: «مادها گروهی از کردان می‌باشند که در خاور سرزمین آشور می‌زیستند و سرزمین‌شان تا نیم وز (محل تقسیم آب، فرهنگ معین) دریای قزوین (خزر) کشیده می‌شد. زبان مادها بی‌گمان کردی بوده است.» با سبیلی نیکتین در تاریخ



خبر خوش برای هموطنان نیک‌اندیش و نیکوکار

بیمارستان فوق تخصصی مؤسسه خیریه حمایت از کودکان مبتلا به سرطان (محک)

واقع در تهران ابتدای جاده لشکرک افتتاح شد

علاقتمندان می‌توانند از طریق انجمن بین‌المللی حمایت از کودکان سرطانی (ISCC) نسبت به تأمین دارو و درمان

این بیماران دردمند اقدام نمایند

تلفن‌های تماس

818-775-9264

818-709-6408

هدایای نقدی شما شامل معافیت مالیاتی (tax deductible) است.



میراث پان عربیسم

بخش اول

کاوه فرخ (کانادا)

ترجمه بیگدلی خمسه

برگرفته از اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۲۰۹-۲۱۰



ملک فیصل

ادوارد لارنس

میشل عفلق

خلیج الفارسی می‌نامند... چرا برخی کسان می‌خواهند ما و ایرانی‌ها همیشه دشمن باشیم؟

«من عربی کویتی هستم. می‌پذیرم فارس باید پارسی باقی بماند.»

پان عربیسم تنها به منزلهٔ آرمان ایجاد یک آبر کشور یکپارچهٔ عربی تبیین می‌شود. این جنبش در شورش اعراب در برابر حکومت ترکان عثمانی، در جنگ جهانی اول، ریشه دارد. عوامل اطلاعاتی بریتانیا، که تامس ادوارد لارنس (۱۸۸۸-۱۹۳۵) «لارنس عربستان» یا «الارنس»، مظهر مجسم آنهاست، با وعده ایجاد آبر کشوری عربی در گستره‌ای از خلیج فارس تا آبراه سوئز (و فراسوی آن) اعراب را بر ترک‌ها شوراندند. شورش اعراب، شورش ضدایرانی نبود، بلکه نهضتی بود استقلال طلبانه که خواست و هدفش یکسره ضدیت با فرمانروایی ترکان عثمانی بود.

شورش پان عربی نخست در حجاز پا گرفت. خانهٔ بعدی پان عربیسم، دمشق، در سوریه بود؛ و روز سوم اکتبر ۱۹۱۸، با ورود پیروزمندانه رزمندگان عرب به این شهر باستانی، حکومت ترک‌ها به گونه‌ای تراژیک پایان گرفت. اما اعراب به تلخی نومید شدند. بریتانیا و فرانسه، که از اعراب استفاده کرده (یا فریب‌شان داده بودند)، از مستملکات عربی امپراتوری عثمانی چند کشور مانند سوریه و لبنان (به تحت‌الحمایگی فرانسه) تراشیدند. و فلسطین، اردن و عراق زیر قیمومت بریتانیا درآمد. فیصل، از قهرمانان قیام اعراب، در سوریه (نبرد میسلون) از فرانسه شکست خورد، اما بریتانیا جبران مافات کرد و او را به شاهی کشور نوپای عراق گمارد. تولد ناسیونالیسم «مدرن» عربی را باید پیامد همین رویدادها، یعنی ایجاد کشورهای عربی مجزا، به دست فرانسه و بریتانیا دانست. اعراب احساس کردند از آنها سوءاستفاده شده است و فریب خورده‌اند؛ احساسی که نزدیک به ۹۰ سال است بر ضمیرشان سایه افکنده است.

در ۱۹۳۲، جامعهٔ ملل، استقلال دولت عراق را به رسمیت شناخت، اما سوریه، فلسطین و لبنان، تا دههٔ ۱۹۴۰ همچنان زیر فرمانروایی فرانسه بودند. کسانی چون میشل عفلق (که در همین مبحث از او سخن گفته خواهد شد) اثرات حکومت فرانسه را از نزدیک دریافتند.

نخستین ناسیونالیست‌های عرب، که بیشتر تبار فلسطینی و سوری داشتند، فلسفه خود را در بغداد پایه‌گذاری کردند. چهره‌های برجسته این فلسفه کسانی چون حاج امین‌الحسینی (مفتی اورشلیم) و ناسیونالیست‌هایی مانند شکری القوتلی و جمیل مردم، همه اینان به علت گرایش به سرنگون کردن حکومت بریتانیا و فرانسه، تبعید شده بودند. از میان عراقی‌ها رشید عالی [گیلانی م.] به سبب کودتای ۱۹۴۱ به طرفداری از آلمان، به امید بیرون راندن بریتانیا، نزد همه اعراب معروف است. در سوریه، نظریه‌پردازانی از قبیل میشل عفلق (مسیحی) و صلاح الدین البیطار، بنیادگذار جنبش‌های بعضی امروزی شدند.

آنچه بر ایران اثر گذاشت، نوع کسانی بود که فیصل آنان را در نظام‌های جدید

اندک شمارند ایرانیان (یا غربی‌هایی) که نام ناسیونالیست‌های پان عربی مانند ساطع الحصری، سامی شوکت، میشل عفلق یا خیرالله طلفاح^۱ را شنیده‌اند. نوع ناسیونالیسم عربی اینان به همان اندازه ضد غربی است که ضد ایرانی. فلسفهٔ این افراد در الهام بخشیدن به نسل‌هایی از رهبران عرب، چون عبدالناصر، منادی پر حرارت تغییر نام خلیج فارس، یا صدام حسین که عرب‌گرایی خود را با سفاکی نسبت به ایرانیان (کردها، فارس‌ها و ...) اثبات می‌کرد، تأثیر فراوان داشته است.

پیش از ورود به مبحث نسبتاً مفصل پان عربیسم و شووینیسم عربی، اجازه دهید ما (ایرانی‌ها) به یاد آوریم که خود نیز نارسایی‌هایی داریم و بی‌عیب و نقص نیستیم. در واقع، من پیوسته نظر شماری از ایرانیان نسبت به اعراب را ناخوشایند و غیرمنصفانه دیده‌ام. با این همه، نگرش‌ها و کارهای دشمنانهٔ ضد ایرانی پان عربیست‌ها را نیز تکان‌دهنده یافته‌ام (برخی از این نکات را در این مقاله خواهید خواند). لطفاً به هنگام خواندن این مقاله احساسات خود را با توجه به این نکته تعدیل کنید که برخی از ما ایرانیان هم گاه با ابراز تعابیر فرهنگی^۲ به گونه‌ای آزارنده شووینیست هستیم. بی‌گمان همهٔ ایرانی‌ها از هر گروه، از گذاشته شدن نام مجعول بر خلیج فارس احساس وهن می‌کنند، چه رسد به تلاش پان عربیست‌ها برای دامن زدن به آتش نژادپرستی عربی بر ضد ایرانیان. باید میان کسانی که چهل و نفرت می‌پراکنند و اعراب به طور عام، که به عقیده (و براساس تجربه شخصی) من، مهربان، شفیق، باهوش و با استعدادند، تمایزی بارز قائل شد.

برای درک پان عربیست‌ها، افکندن نگاهی کوتاه به تاریخ و خاستگاه این جنبش و خطری که از ناحیه این ذهنیت، پیوسته متوجه صلح و ثبات بین‌المللی است، ضرورت دارد. ساطع حصری، در کنار دیگر متفکران پان عرب، چون میشل عفلق، هویت امروزی پان عربیستی در سده بیستم را شالوده‌ریزی کرد. بدیختانه، شیوهٔ تفکر پان عربیستی، مانند دیگر فلسفه‌های شووینیستی، همچون نازیسم، پان‌ترکیسم، شووینیسم فارسی، نوردیسیسم، ناگزیر به خشونت و برخورد — و در این مورد، ضدیت با غربی‌ها و ایرانیان — می‌انجامد.

اسامه بن لادن در واقع آخرین فرآورده چنین پان عربیسمی است. تنها تفاوت بن لادن و پان عربیست‌های پیشین، چون جمال عبدالناصر و صدام حسین، در این است که بن لادن آشکارا از معنویت دین اسلام برای پیشبرد هر چه بیشتر پندار امپریالیسم پان عربیستی خود بهره‌برداری می‌کند.

در سطح عام، بسیاری از اعراب ایرانیان را به علت خدمات‌شان به تمدن عربی و اسلامی می‌ستایند و محترم می‌شمارند. همین اعراب پیوسته از رجزخوانی ضد ایرانی پان عربیست‌ها ناخشنودند. نمونه کاملی از این ناخشنودی، پیام‌هایی است که به صورت e-mail از کشورهای عربی، در محکوم شمردن اقدام نشریه نشنال جئوگرافیک در کاربرد اصطلاح مجعول برای خلیج فارس فرستاده شده است. به دو نمونه که در روزنامهٔ ایرانی محلی پیوند در ونکوور آمده است، توجه کنید:^۳

«من عربی از امارات هستم. پدر و پدر بزرگ من هنوز اینجا را

به مراتب بیشتر دارد: ^۷ «کتاب‌های تاریخی را که سبب بی‌اعتباری اعراب می‌شوند، باید سوزاند، و بزرگترین اثر در زمینه فلسفه تاریخ [مقدمه. م] نوشته ابن خلدون را هم نباید مستثنی کرد.»

اما چرا ابن خلدون؟ در سنجش با مورخان یونانی و رومی، همچون پلوتارک و گزنون، ابن خلدون (۱۴۰۶-۱۳۳۲) از برترین تاریخ‌نویسان، و به راستی یکی از مهم‌ترین دانشمندانی است که اعراب پرورانده‌اند. برای درک این نکته که چرا پان عربیست‌ها از ابن خلدون ناخشنودند، باید از اثر او **مقدمه** نقل قول مستقیم کرد:^۸

«از شگفتی‌هایی که واقعیت دارد این است که بیشتر دانشوران ملت اسلام، خواه در علوم شرعی و چه در دانش‌های عقلی بجز در مواردی نادر غیرعرب‌اند و اگر کسانی از آنان هم یافت شوند که از حیث نژاد عرب‌اند از لحاظ زبان و مهد تربیت و مشایخ استادان عجمی هستند... چنانکه صاحب صناعت نحو، سیبویه، و پس از او فارسی و به دنبال آنان زجاج بود و همه آنان زبان را در مهد تربیت آمیزش با عرب آموختند و آن را به صورت قوانین و فنی درآوردند که آیندگان از آن بهره‌مند شوند... و همه عالمان اصول فقه چنانکه می‌دانی و هم کلیه علمای علم کلام و همچنین بیشتر مفسران ایرانی بودند و بجز ایرانیان کسی به حفظ و تدوین علم قیام نکرد و از این رو مصداق گفتار پیامبر (ص) پدید آمد که فرمود: [اگر دانش بر گردن آسمان درآویزد قومی از مردم فارس بدان نایل می‌آیند و آن را به دست می‌آورند. و اما علوم عقلی نیز در اسلام پدید نیامد مگر پس از عصری که دانشمندان و مؤلفان آنها متمیز شدند و کلیه این دانش‌ها به منزله صنعتی مستقر گردید و بالنتیجه به ایرانیان اختصاص یافت و تازیان آنها را فرو گذاشتند و از ممارست در آنها منصرف شدند... مانند همه صنایع... و این دانش‌ها همچنان در شهر متداول بود تا روزگاری که تمدن و عمران در ایران و بلاد آن کشور مانند عراق و خراسان و ماوراءالنهر مستقر بود...»

اکنون درمی‌یابید که چرا آقای شوکت نابودی تاریخ ابن خلدون را لازم می‌شمرد. شونویست‌های عرب، از جمال عبدالناصر تا بن لادن امروزی، عزم قاطع دارند، و انمود کنند که میراث فکری فارسی وجود ندارد. مبالغه نیست اگر بگوییم که ناسیونالیست‌های عرب بخش اعظم تاریخ عرب را، بویژه هر جا که به سهم و خدمات ایرانیان، به تمدن اسلامی و عربی مربوط می‌شود، بازنویسی کرده‌اند. در نظرات زیرین **سر ریچارد نلسون فرای** بحران نگرش‌های عربی به ایرانیان چنین خلاصه می‌شود:^۹

اعراب دیگر نقش ایران و زبان فارسی را در شکل‌گیری فرهنگ اسلامی درک نمی‌کنند. شاید می‌خواهند گذشته‌ها را از یاد ببرند، اما با چنین کاری شالوده معنوی، موجودیت اخلاقی و فرهنگی خود را از میان می‌برند... بی‌میراث گذشته و احترام درخور به گذشته... ثبات و رشد مناسب، بختی اندک دارد.

می‌توان استدلال کرد که یکی از سرچشمه‌های رکود سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیک که اکنون در جهان عرب چنین نمایان است، از چیزهایی سرچشمه می‌گیرد که در دوره‌های ابتدایی، متوسطه و عالی، به اعراب آموخته شده است (و همچنان آموخته می‌شود).

پس جای شگفتی نیست که بسیاری از اعراب (از جمله دولت‌مردان بلندپایه و استادان تحصیلکرده) اکنون بر این باورند که دانشمندانی ایرانی که نام‌شان در زیر می‌آید، همگی عرب‌اند: **زکریای رازی** (۸۶۰-۹۲۳ یا ۹۲۳ متولد ری، نزدیک تهران)، **ابوعلی سینا** (۳۷۰-۹۸۰، متولد افشنه، نزدیک بخارا، پایتخت

آموزشی و سیاسی عراق به کار گماشت. **ساطع الحصری** را در سال ۱۹۲۱ به عراق آورد. وی نخست مشاور وزارت آموزش و پرورش، و سرانجام رئیس دانشکده حقوق عراق شد. حصری بی‌درنگ گروهی از آموزشگران فلسطینی و سوری همفکر خود را به کار فراخواند و آنان نظام آموزشی عراق را شکل دادند. این افراد هسته و بن مایه پان عربیسم واقعی را پدید آوردند و بدبختانه، اندیشه ضد ایرانی را به جریان اصلی آموزش و رسانه‌های گروهی عربی وارد کردند. اندیشه ضدایرانی را می‌توان در وجود یکی از پایه‌گذاران پان عربیسم، یعنی **ساطع الحصری** دید.

جالب توجه است که حصری نوشته‌ای دارد با عنوان «آموزگاران ایرانی که برای ما (اعراب) مشکلات بزرگ ایجاد کرده‌اند.» از مبارزه او با مدرسی که مظلون به داشتن نظر مثبت به ایران بودند، اسنادی روشن در دست است. نمونه‌ای از این اسناد، حکم وزارت آموزش و پرورش عراق، در دهه ۱۹۲۰ دایر بر انتصاب محمد الجواهری به عنوان آموزگار در یکی از مدارس بغداد است. گوشه‌ای از مصاحبه حصری با این آموزگار، افشاکننده است:^۵

حصری: پیش از هر چیز می‌خواهم ملیت شما را بدانم.

جواهری: من ایرانی هستم.

حصری: در این صورت نمی‌توانیم شما را به کار بگماریم.

وزارت آموزش و پرورش عراق نظر حصری را نپذیرفت و جواهری مشغول به کار شد. جواهری در حقیقت عرب بود، اما مانند بسیاری از اعراب در آن دوران و امروز، دلیلی بر پیروی از نژادپرستی تعصب‌آلود و ایرانی‌سیتزانه حصری نمی‌دید. نکته جالب اینکه حصری که ادعا می‌کرد عربی سوری است، در واقع به عنوان یک ترک در خانواده‌ای ترک بزرگ شده بود؛ کوشیده بود خواندن و نوشتن به زبان عربی بیاموزد. چنین به نظر می‌رسد که آقای حصری چون بسیار کسان در تاریخ (برای نمونه، آدولف هیتلر) گرفتار عقده هویت یا عقده حقارت بوده و تبلیغ نفرت‌ورزی نسبت به «دیگران» را راه‌گزینی از احساسات پریشان خود می‌یافته است.

حصری به درستی دریافت که «روحیه تازه» عربی را می‌باید از راه آموزش، بویژه آموزش کودکان ترویج کرد؛ و در این راه توفیق فراوان به دست آورد. یار و یاور او در این مأموریت، یک مستشار انگلیسی در وزارت آموزش و پرورش عراق، به نام لیونل اسمیت بود. چنین می‌نماید که اسمیت دلبستگی **حصری** به آموزش و پرورش را می‌ستوده، اما این گفته او هم در سوابق ضبط شده است که «عقاید» حصری «نادرست است». پیداست که نظرات دشمنانه حصری درباره غیرعرب‌ها، به پسرش خلدون حصری، مورخ ناسیونالیست عرب که کوشیده است، نابودی قهرآمیز جامعه آسوری در شمال عراق در دهه ۱۹۲۰ را کم اهمیت جلوه دهد، منتقل شده است.^۶

ساطع الحصری نسلی کامل از افرادی پرورد که منادی خشونت بودند. نمونه اینان **سامی شوکت** است که به سبب سخنرانی‌اش با عنوان «صناعة الموت» در سال ۱۹۳۳ معروف شد. **سامی شوکت** در این سخنرانی جنگ و کشتار انبوه را ابزار دستیابی اعراب به آمال‌شان می‌شمارد. فاجعه اینجاست که متن این سخنرانی در سطح گسترده در مدارس عربی، بویژه در عراق، توزیع شد. جالب توجه اینکه **شوکت** تعلیم می‌دهد: «زور، خاکی است که بدر حقیقت را می‌رویانند.» اگر چه همگان نمی‌دانند، **شوکت** قوه محرکه اصلی در تشکیل سازمان جوانان **فتوه** — نهضتی بی‌واسطه الگو گرفته از جنبش جوانان نازی هیتلر — بود. **فتوه** طلایه‌دار جنبش‌های شوونیستی عربی بعدی، همچون حزب بعث، و پیروان امروزی بن لادن بود. باید توجه داشت که ایده‌های **شوکت** چنان افراطی بود که حتی پان عربیست‌هایی چون **ساطع حصری** بعدها از او تبزی جستند.

گفتنی است که **ناجی**، برادر **سامی شوکت**، که در سال ۱۹۴۱ عضو کمیته عرب در عراق بود (این کمیته **فتوه** را در خود جذب کرده بود)، نامه‌ای به فرانتس فن پاپن (از مقام‌های بلندپایه آلمان نازی در سال ۱۹۴۱) نوشت و طی آن به هیتلر از بابت قساوت‌هایی که نسبت به یهودیان مرتکب شده بود، تبریک گفت. سخن زیرین، که طرز تفکر **سامی شوکت** را بخوبی نشان می‌دهد، اهمیتی

کهن سامانیان)، **ابوریحان بیرونی** (۱۰۴۳-۹۷۳)، متولد خیه، خوارزم قدیم و افغانستان کنونی)، **عمر خیام** (۱۱۲۳-۱۰۴۴)، متولد نیشابور، خراسان)، **محمد خوارزمی** (وفات ۸۴۴)، متولد خیه، خوارزم قدیم و افغانستان کنونی). حتی یکی از این دانشمندان از ناحیه‌ای عرب زبان برخاسته است؛ همه آنان در جایی زاده شده‌اند که ایران امروزی یا قلمرو پیشین جهان فارسی زبان است.

این موضوع برای پان ناسیونالیست‌های عرب تناقضی ناخوش‌آیند پیش می‌آورد. و اکنون آنها در برابر این واقعیت‌ها بیشتر بر دو پیش فرض استوار است:

(الف) ادعا می‌شود کسانی چون **بیرونی** عرب اند، تنها به این دلیل که حرف تعریف «ال» بر سر نام‌شان آمده است، یا نام عربی -اسلامی مانند «عمر» دارند. چنین ادعایی مثل این است که بگویند همه بزرگان تاریخ با نام‌های مسیحی، چون کریس، مایکل، یا جان، یهودی بوده‌اند، چون اسامی یهودی دارند. اگر این منطق را بپذیریم، پس باید اذعان کنیم که کریستف کلمب (اسپانیا)، میکال آنژ (ایتالیا)، و یوهانس کپلر (دانمارک) هم یهودی‌اند. ایران پس از سده هفتم، به همان گونه اسلام را پذیرفت که اروپاییان بی‌شمار پس از سده‌های سوم و چهارم مسیحیت را پذیرا شدند. ساده‌تر بگوییم، ملیت و دیانت یکی نیست. هیچ کس به صرف مسلمانی، عرب نمی‌شود؛ همچنان که فرد مسیحی، یهودی به حساب نمی‌آید. پان عربیست‌ها تعریف مسلمان بودن را چنان کش داده‌اند که به سادگی شامل غیرعرب‌هایی شود که می‌خواهند آنان را عرب وانمود کنند.

(ب) ادعا می‌شود که همه این بزرگان (بی‌استثنا) بازماندگان اعرابی هستند که پس از پیروزی اعراب در ایران متوطن شدند. هر چند حقیقت دارد که سپاهیان عرب ایران را نزدیک به ۲۲۲ سال در اشغال داشتند، چگونه و چه وقت این جنگجویان صحرای بی‌آب و علف عربستان به این سرعت دانشمند شدند؟ تاریخ و سنت‌های آموزشی ایران با مشابه آن در یونان، هندوچین پهلو می‌زد، و مانند آنها هزاران سال بر تمدن اعراب تقدم داشت. اعراب هنگامی که از موطن بیابانی خود در عربستان بیرون تاختند و امپراتوری بیزانسی رومی، و شاهنشاهی ساسانی را برانداختند، به آسانی وارث مائرت گنی کسی را مالک دستاوردهای ایشان نمی‌کند — اگر چنین باشد، دانشمندان یونانی چون دیمقراطیس (دموکراتیوس) و فیثاغورث (پیتاگوراس) خود به خود ایرانی‌اند، زیرا در آن روزگار سپاهیان هخامنشی بر یونانیان ایونی (ترکیه غربی کنونی) فرمان می‌رانده‌اند.

بهترین ردیه بر نظر پان عربیست‌ها شخص ابن خلدون است که به صراحت تمام و بی‌هرگونه تعقید و ابهام، خدمات عظیم ایرانیان (به تمدن و فرهنگ عربی و اسلامی) را برمی‌شمارد. بسیاری از اعراب، مانند مصری‌ها، یکسره از ذکر زادگاه دانشمندان ایرانی و محل درگذشت آنان خودداری می‌کنند، و شماری فراوان از عرب‌ها وقتی آگاه می‌شوند که آرامگاه ابن سینا در همدان ایران است، شگفت‌زده می‌شوند.

برای فهم خام‌کاری (و در واقع عقل ستیزی) پان عربیسم (یا هرگونه نژادپرستی)، ناگزیر باید بنیادگذاران حقیقی حزب بعث، یعنی **میشل عفلق** و **صلاح‌الدین بیطار** را بشناسیم. این دو در دمشق زاده شدند. عفلق مسیحی ارتدوکس یونانی و بیطار مسلمان سنی بود. هر دو شاهد رفتار تحقیرآمیز فرانسه، با کشورشان، سوریه بودند. بویژه در خلال قیام ۱۹۲۶-۱۹۲۵. این دو دانشجوی در سال ۱۹۲۹ در دانشگاه پاریس با یکدیگر آشنا شدند و دانسته نیست که آیا در آن روزها در عمل به دانشجویان کمونیست عرب پیوسته‌اند یا نه؛ اما این نکته روشن است که حزب خود را، همانند جنبش‌هایی که در کشور همسایه، عراق، در دهه ۱۹۲۰ پیش آمد، بر پان عربیسم استوار ساختند. دیگر سوری پر نفوذ و دانش‌آموخته فرانسه (سوربن)، **زکی ارسوزی** بود. ارسوزی، بویژه در نژادپرستی خود بر ضد ترکان زهرآگین بود. خلاصه اینکه پیروان ارسوزی به گروه عفلق -بیطار پیوستند. شخص **ارسوزی** سخت از **عفلق** بیزار بود و همین نکته روشن می‌سازد که چرا خودش به این دار و دسته نپیوسته است.

عفلق غیرمسلمان، به ساختن هویت پان اسلامی اعتنا نداشت و در عوض

به ترویج و تبلیغ پان عربیسم خالصی همت گماشت که با جوهره چیزی که خود آن را «**الروح العربیه**» می‌خواند، سازگار باشد. عشق و ایمان به «نژاد» سنگ پایه پان عربیسم و هرگونه شووینیسیم نژادی دیگر است. عفلق همین «روح عربی» را به «دستاوردهای بزرگ (اعراب) در گذشته» نسبت می‌دهد، «که در آینده هم می‌توانند به آن نایل شوند». جالب توجه است که عفلق هم در آن زمان، درست مانند بن لادن در زمان ما، با اعراب متأثر از فرهنگ عرب، یا دلبستگان به این فرهنگ، سر دشمنی داشت.

میشل عفلق اسلام را تنها به مثابه «یک نهضت انقلابی عرب که هدفش «احیای عربیت بود»، تبیین می‌کرد.^{۱۰} چنین می‌نماید که عفلق، بن لادن، صدام حسین و امثال حصری و شوکت، به عمد نکته‌ای حساس را به دست فراموشی می‌سپارند: اسلام (مثل همه ادیان بزرگ)، از همان آغاز، از مفهوم ابلهانه و بربرصفانه پرستش نژادی فراتر رفت — اسلام، چون همه ادیان بزرگ جهان (زردشتی، مسیحی، هندو، و ...) خودشیفتگی نژادی را در جهت پذیرش دیگران، بی‌توجه به نژاد، قومیت، یا رنگ پوست، نفی می‌کند. همه انسان‌ها (به فرموده جلال‌الدین مولوی بلخی، عارف ایرانی)^{۱۱} به منزله اعضای یک پیکر نگریسته می‌شوند. و اما در خصوص تمدن اسلامی، باز می‌توان از **سمیر خلیل** نقل قول کرد:^{۱۲}

در دوران بنی عباس، سیطره طلبی قومی عربی پایان گرفت و فرهنگ عربی با مردمان هلال خصب — فارس‌ها، ترک‌ها، بربرها، اسپانیایی‌ها، همچنین یهودیان و مسیحیان، با سرعتی بسیار، به گونه یک تمدن اسلامی پهناور دگردیسی یافت... پان عربیست‌هایی چون بن لادن، از مذهب برای پیشبرد اهداف به راستی پلید خود بهره برمی‌گیرند — می‌توانید نگاهی به سلطه جویان و بنیادگرایان مذهبی سفید پوست کنونی ببینید تا هم‌ترازهای آنان را ببینید.

ادامه دارد

منابع و پانوشت‌ها:

۱. خیرالله طلفاح دایی صدام حسین و مربی و پرورنده او بود. پسر خیرالله طلفاح، عدنان خیرالله، در دوران جنگ ایران و عراق مدتی رئیس ستاد ارتش و سپس وزیر دفاع عراق بود، که (به ظاهر) در یک سانحه هوایی کشته شد.
۲. آداب و عادات غذایی اقوام و ملت‌ها متفاوت است. می‌توانید به نشانی اینترنتی زیر مراجعه فرمایید. م: www.ARAB7.com
۳. Payvand newspaper, Vancouver, Vol. II, Issue 667, Friday, Dec.3, 2004.
۴. شُکری القُوتلی، به ریاست جمهوری سوریه نیز رسید و با فشار جمال عبدالناصر به وحدت مصر و سوریه رضایت داد و بدین ترتیب جمهوری متحد عربی به وجود آمد که عمر آن کوتاه بود و با کودتایی که به سرنگونی قوتلی انجامید، آرزوهای جمال عبدالناصر نیز بر باد رفت. م.
۵. بنگرید به: Samir El-Khalil, Republic of Fear, New York, Pantheon Books, 1989, p. 153-154.
۶. بنگرید به:
۷. بنگرید به سامی خلیل، پیشین، ص. ۱۷۷.
۸. نویسنده، ترجمه انگلیسی این بخش از مقدمه ابن خلدون را به قلم روزنتال نقل کرده است: Trantated by F. Rosenthal (III, pp. 311-15, 271-4 [Arabic]; R.N. Frye (p.91).
- اما مترجم ترجیح داد که ترجمه فارسی همین بخش را از جلد دوم مقدمه، به ترجمه محمد پروین گنابادی (ص ۱۱۴۸ تا ۱۱۵۲) بیاورم.
۹. بنگرید به:
۱۰. بنگرید به خلیل، پیشین، ص ۱۹۸.
۱۱. ظاهر نویسنده به اشتباه، شعر سعدی (بنی آدم اعضای یک پیکرند — که در آفرینش ز یک گوهرند) را به مولانا جلال‌الدین رومی [مولوی] نسبت داده است. م.
۱۲. نگاه کنید به خلیل، پیشین، صص ۲۰۰-۱۹۹.

نوسازی فرهنگی

زرتشت آزادی (کالیفرنیا)

بشود که ما از کسانی باشیم که این جهان را نو می کنند.
(زرتشت، گاتاها)

شد. در آفند تازیان بزرگان دانشی و فرهنگی ایران، به همراه بسیاری دیگر از ایرانیان، کشته شدند، یا از میهن گریختند، یا به نام اسیر دستگیر و فروخته شدند، و یا گوشه گرفتند و لب فرو بستند. در آفند تازیان فرهنگ ایران خدشه دار شد، خوار گردید و فرهنگ تازی بر همه چیز چیره شد.

در سده های پس از آن برخی از ایرانیان نیرو گرفتند و به دستگاه فرمانروایی تازیان درآمدند. با این همه چون فرهنگ تازی به نام دین، در باور بسیاری از ایرانیان ریشه دوانیده بود و نیز بسیاری از سالاران خود را به دین عربان وابسته می دانستند، گام های کارساز برای بیرون ریختن سراندیشه های بیگانه و نوسازی فراگیر فرهنگ ایرانی برداشته نشد.

گرچه برخی از آیین های ایرانی مانند نوروز و سیزده بدر به گونه ای ماندگار شدند و زبان پارسی در زمان سفاریان و سامانیان رواگ یافت، ولی سراندیشه ها و سرباورهای تازی چیره ماند و از این رو ایران هرگز به بزرگی ها و سربلندی های گذشته نرسید.

در زمان صفویان با کندن ایران از خلافت اسلامی گام بزرگی برای یگانگی دوباره و ایرانی کردن ایران برداشته شد، ولی با انداختن ایرانیان به دام شیعیگری و رواگ آخوندبازی، خرافه گری و پس روی آغاز شد. در زمان رضا شاه پهلوی برای زنده کردن فرهنگ ایران و کم توان کردن باورهای تازی بنیاد، گام های کارساز برداشته شد ولی با گرفتار شدن ایران در جنگ جهانی دوم و افتادن رضاشاه کارها به سستی گرایید. سپس محمدرضا شاه به نوسازی های فرهنگی بزرگی مانند آزادی زنان و سپاه دانش و سپاه

آن، پادشاهان اشکانی انجام دادند که با بیرون انداختن جانشینیان اسکندر مکدونی فرهنگ ایران را زنده و تازه کردند و با آن ایرانیان را دوباره به سربلندی رسانیدند.

برخی از مردم، نوسازی های اشکانی را بسنده نمی دانستند. ازین رو بود که اردشیر بابکان زنجیره ی پادشاهی ساسانیان را برپا کرد، نوسازی های بیشتری به راه انداخت، همه ی ماندمان های یونانی را از فرهنگ ایران زدود و هاتا (حتی) دین ایرانی زرتشتی را دین رسمی ایران ساخت. رسمی کردن دین در آغاز سودمند افتاد زیرا ویژگی های فرهنگی ایران را برجسته و نشاخته (مشخص) ساخت و برخی از پراکندگی ها را به سامان آورد. با این همه پس از چندی، خود دشواری آفرید زیرا دین سالاران پُر نیرومند شدند و با همدستی گروه های توانمند دیگر مانند زمین داران و سپهبدان، در کارهای کشور درایش (نفوذ) کردند و سود خود را بر سود همگان پیشی دادند. چاره ی این دشواری ها، نوسازی فرهنگی بود ولی پادشاهان پایانی دوره ساسانی نیاز به نوسازی را دریافتند و اگر دریافتند در برابر آن زورمندان که در گذر سده ها همسو و همسود شده بودند، انجام کارهای بنیادین را نیارستند. از این رو همسنگی ها و دلبستگی های همگان به زیست بوم کاهش یافت* و این کاهش همراه با کمبودهای دیگر به شکست ایران از تازیان انجامید.

آفند تازیان که نزدیک به نیمه ی سده ی هفتم ترسایی یعنی نزدیک به ۱۳۵۰ سال پیش روی داد، آماجش کشتار و تاراج و خودکامگی بود که همه به بهانه ی گسترش دین اسلام انجام

همانگونه که ساختارهای فیزیکی برای پایداری و ماندگاری نیاز به تیار (تعمیر) کاری دارند، ساختارهای فرهنگی نیز چنین اند. ساختارهای فیزیکی را گذشت زمان، زیادی کاربرد، یا رویدادهایی چون زمین لرزه، توپان (توفان) و تنداب (سیل) می فرسایند و به تیار کاری نیازمند می سازند. ساختارهای فرهنگی را نیز گذشت زمان یا رویدادهایی چون جنگ و چیرگی بیگانه بر فرهنگ بوم می فرسایند و به تیار کاری نیازمند می کنند.

تیار کاری و نوسازی را در این نوشتار من با یک معنی به کار می برم. چون فرهنگ خیزگاه اندیشه ها، برداشت ها، و تلاش های گروهی است، اگر به هنگام، نوسازی نشود، سردرگمی فرهنگی پیش می آید و جامعه نابسامان می شود و بجای پاسخگویی به نیازهای راستین و بهسازی زندگی همگان، کارهای ناسودمند در پیش می گیرد. چنانکه اکنون در ایران، بجای آباد کردن کشور و بهسازی زندگی ایرانیان، نیروی دولت و مردم در کارهای ناسودمند و مردم فریبی چون ساختن مسجد، سوگواری دینی، سینه زنی، رفتن به زیارت گور عرب زادگان، پاسخ یابی به پرسش های اسلامی، و انبازی در نمازهای گروهی به کار می رود. نمونه ی دیگری از پی آمدهای سردرگمی فرهنگی نزدیک به ۱۲۵۰ سال پیش روی داد. آن هنگامی بود که گروهی از دلیران ایرانی به سرکردگی مسلم خراسانی برای بهسازی کارها، عربان فرمانروا (بنی امیه) را سرنگون کردند، ولی بجای اینکه خود فرمانروایی (حکومت) را در دست گیرند، گروه دیگری از عربان (بنی عباس) را به فرمانروایی نشانند و چیرگی عربان را استوار کردند.

بنا به گزارش شاهنامه فردوسی، نخستین نوسازی فرهنگی در ایران در سنجی گسترده در زمان فریدون شاه پیشدادی روی داد. ایرانیان به رهبری فریدون شاه، زاهاک تازی را برانداختند، اندیشه ها، آیین ها و راه کارها را دوباره ایرانی کردند و کشور را در راه پیشرفت و گسترش گذاشتند.

نوسازی دیگر را سده ها پس از

بهداشت و بهبود زمین داری (اصلاحات ارضی) و آبادگری روستایی فرمان داد و ایران در شاهراه پیشروی افتاد. پس از افتادن ساسانیان و چیرگی عربان هیچ زنجیره ی شاهی به اندازه ی پهلوی ها در راه عربی زدایی و ایرانی کردن ایران گام برداشته اند. با این همه، بهسازی های پادشاهان پهلوی در برابر نخچه (نقشه) هایی که از سوی بیگانگان به دست آخوندان و حزب های ناساز با رژیم پادشاهی، ریخته شده بود پایدار نماند و پیشرفت های کشور با شورش هایی که به رهبری آخوندان پیدا شد به ایستایی و ویرانی گرایید.

سراندیشه ها و سرباورهای تازی تا امروز در فرهنگ ایران نه تنها زنده مانده اند بلکه چیره مانده اند. به شوند (علت) همین چیرگی است که نمایندگان فرهنگ بیگانه که آخوندانند فرمانروایی می کنند و بیشتر مردم راستای فرهنگی خود را گم کرده اند و به سود نمایندگان فرهنگ بیگانه کار می کنند و کشور در پهنه ی جهانی کم آبرو و کم توان مانده است.

برای رهایی از تباهی و سیاهی به نوسازی فرهنگی نیاز داریم در نوسازی فرهنگی باید فرهنگ مان را که در زیر چیرگی تازی دوستان کهنه و فرسوده شده است از نو بسازیم و به مردم بشناسانیم، تا به آن باورمند شوند و به کار ببرند.

در کار نوسازی فرهنگی نخستین کار نوسازی و بهسازی زبان است. زبان میهنی ایرانیان که زبان پارسی نام دارد، زیر فشار بیگانه دوستان به واژه ها، زبان زدها و دستور زبان عربی آلوده گردیده و از این رو یاد گرفتنش و یاد دادنش بسیار دشوار شده است. باید واژه ها و ماندمان های بیگانه را از زبان بیرون ریخت و آن را به گونه ای نو و آسان در پیش نهاد تا همه بتوانند به آسانی آن را یاد بگیرند و بخوانند و بنویسند.

هم پای نوسازی زبان باید به نوسازی جهان بینی ایرانی پرداخت و در آن کار ماندمان های خرافه باوری، سرنوشت باوری، خود آزاری، گوشه گیری، و یاری خواستن از مردگان بیگانه را برانداخت و بجای

به ژنوم خوش آمدید (راهنمای گذشته، حال و آینده ژنتیک)

تألیف: راب دوسال و مایکل یودل، ترجمه: دکتر محمدرضا توکلی صابری

بررسی توسط: رضا محور

چرا ما شبیه والدین خود هستیم؟ چرا دوقلوها شبیه همدیگر هستند؟ چرا ما برخی از بیماری‌ها را از والدین خود به ارث می‌بریم؟ همانندسازی چیست و چه تأثیری در زندگی ما دارد؟ آیا غذاهایی که ژنتیک‌شان تغییر یافته است زیانبخش هستند؟ ژنومیک چیست؟ مهندسی ژنتیک چه ارمان‌هایی را برای بشر داشته است؟ تأثیر اخلاقی، فلسفی، اجتماعی بیوتکنولوژی چیست؟ آیا بر روی محیط زیست تأثیر مخرب دارد یا سازنده؟

پاسخ به این پرسش‌ها و پرسش‌های بسیار دیگری شبیه آن، در پی یک قرن کوشش‌های دانشمندان رشته‌های مختلف زیست‌شناسی، پزشکی، و ژنتیک سرانجام یافته شد. در سال ۱۹۹۰ خبرگزاری‌ها گزارش دادند که دانشمندان گوسفندی را از یاخته پستان گوسفند دیگری به وجود آورده‌اند. دالی اولین گوسفندی بود که بدون نیاز به پدر از سلول پستان یک گوسفند دیگر همانندسازی شد. این گوسفند توجه جهانیان را به دانش جدید ژنومیک بیش از پیش جلب کرد. اکنون مردم می‌دیدند که حاصل دانش ژنتیک چیست و محصولات آن از چه دستی است.

«به ژنوم خوش آمدید» کتابی خواندنی است در مورد تمام مسایل مربوط به انقلاب زیست‌شناسی عصر ما. در این کتاب تاریخچه کوشش دانشمندان برای کشف رمز حیات به زبان ساده توضیح داده شده است. کتاب از باغچه گرگوار مندل، راهب اهل چکسلواکی آغاز شده و پس از ذکر تاریخچه کشف ژن‌ها و ساختمان دی.ان.آ، به توضیح دست‌کاری ژن‌ها و نقشه‌برداری از ژنوم انسان می‌پردازد. سپس اهمیت کشف ژنوم انسان را شرح می‌دهد و نتایج عمیق اجتماعی، اخلاقی، و سیاسی حاصل از این دانش جدید را بازگو می‌کند.

کتاب «به ژنوم خوش آمدید» از سه بخش عمده تشکیل یافته است. بخش نخست یا «کشف» به کوشش‌های دانشمندان در قرن گذشته برای فهم مکانیسم وراثت در موجودات می‌پردازد. در ابتدا به کوشش‌های گرگوار مندل و مطالعات او بر روی گیاه نخود می‌پردازد و سپس کشف ساختمان دی.ان.آ. را در سال ۱۹۵۳ توسط واتسون و کریک، و نقش این ملکول را در ساختمان ژن‌ها، توضیح می‌دهد و به شرح ردیف‌یابی ژنوم می‌پردازد. در بخش دوم تحت عنوان «اطلاعات» نتایج اخلاقی، فلسفی، و اجتماعی حاصل از دستیابی به این اطلاعات را شرح می‌دهد و این که این قدرت دست‌کاری و تغییر موجود زنده امکانات عظیمی را برای ساختن و یا نابود کردن در اختیار بشر گذاشته است. در بخش سوم تحت عنوان «کشف» نگاهی به تلاش‌های یک قرن گذشته و پیشرفت‌های تکنولوژیک دانش ژنومیک در زمینه کشاورزی و پزشکی می‌اندازد. نویسندگان نشان می‌دهند که ژنومیک چه ابزار نیرومند و چه امکانات عظیمی را برای درمان بیماری‌هایی که تا کنون درمان ناپذیر بوده‌اند به دست انسان‌ها داده است. با این دانش داروهایی را می‌توان تهیه کرد که از نظر ارزش درمانی بسیار بهتر از داروهای موجود هستند. با نگاه به نقشه ژنوم هر فردی، می‌توان بیماری‌های آینده آن شخص و فرزندان و نسل‌های آینده او را تشخیص داد و درمان اساسی کرد. تهیه فرآورده‌های کشاورزی با بازده بیشتر، کیفیت و طعم بهتر به شیوه‌های آسان‌تر از فواید این دانش است. گندم مقاوم به آفات، برنجی که دارای مقدار زیادی ویتامین «آ» است، گوجه فرنگی یا سیب‌زمینی که در برابر سرما مقاوم است، قهوه‌ای که کافئین ندارد، دانه‌های روغنی که کلسترول ندارند، و باکتری‌هایی که مواد رادیو اکتیو را تجزیه کرده و از بین می‌برند، بخش کوچکی از دستاوردهای این دانش هستند.

آیا خوردن غذاهایی که ژنتیک آنها تغییر یافته است خطرناک است؟ هم اکنون در بعضی از کشورهای جهان غذاها و فرآورده‌های مختلف کشاورزی در دسترس عموم مردم قرار دارد و ما به عنوان مصرف‌کننده باید تصمیم بگیریم که آیا آنها را مصرف کنیم و یا بی‌درنگ رد کنیم؟ یا این که در هر مورد اطلاعات لازم را گردآوری کرده و درباره آنها تصمیم بگیریم. آگاهی از موضوعات این کتاب فقط مختص به علاقمندان این رشته نیست. بلکه همه ما به عنوان مصرف‌کننده محصولات بیوتکنولوژی و مهندسی ژنتیک باید از آنها اطلاع داشته باشیم زیرا روز به روز فرآورده‌ها و محصولات تازه و متفاوتی از آنها به بازار می‌آید. از داروهای حاصل از شیوه‌های بیوتکنولوژی، تا غذاهای حاصل از گیاهان و جانورانی که ژنتیک آنها تغییر یافته است.

شیوه نگارش کتاب بسیار روان است و خواننده در هر سطحی از آگاهی از مسایل و موضوعات مربوط به بیوتکنولوژی، زیست‌شناسی و پزشکی باشد می‌تواند از آن استفاده کند. نه تنها افرادی که هیچ اطلاعی از این موضوعات ندارند، دانشجویان، و پژوهشگران مربوط به علوم زیستی و پزشکان نیز مفید است و اطلاعات جدیدی را در اختیار آنها می‌گذارد. منابع هر پاراگراف در متن کتاب آمده است و کسانی که می‌خواهند در سطح عمیق‌تری با این دانش آشنا شوند، می‌توانند به این منابع که در پایان کتاب آمده است رجوع کنند. کتاب با نثری روان به فارسی ترجمه شده است و در پایان کتاب یک واژه‌نامه انگلیسی به فارسی به توضیح بعضی از واژه‌های مربوط به ژنتیک که در کتاب به کار رفته است، می‌پردازد. کتاب دارای تصاویر رنگی متعددی است که فهمیدن مطالب را آسان‌تر می‌کند.

آنها خردمندی، دادمندی، هموندی در انجمن‌های ایرانی دوست و باور به کوشش بر بنیاد خرد و یاری به یکدیگر و برابری زن و مرد را رواگ داد. در زمینه سیاسی جدایی دین از دولت، هیچ‌کاره بودن دین سالاران در کارهای دولتی، گرمی داشت تاریخ ایران و بزرگان تاریخ ایران، مردم‌سالاری، پیروی از قانون و برتر گذاشتن میهن از همه چیز از جمله از دین را باید آموزش داد و گسترانید.

در باره این نوسازی‌ها و نوسازی‌های دیگر در آینده، من یا کسان دیگری چون من باید به روشنی و گستردگی بنویسد تا راه روشن شود و مردم برای بازسازی ایران و سربلندی آن به راه بیفتند.

شاهراه رستگاری ایران نوسازی فرهنگی است.

روزگار شادی نزدیک باد

*چو بیکار و بی‌یار و بی‌تن شدند
از ایران سوی شهر دشمن شدند
شاهنامه

واژه نامه

تیار: تعمیر
سنجه: مقیاس
هاتا: حتی
نشاخه: نهاده، مشخص
درایش: نفوذ
نخچه: نقشه
شوند: علت
سراندیشه: ایدئولوژی

برای درج آگهی در

میراث ایران

با ما تماس بگیرید

973.471.4283

www.mirassiran.com

در نوشته پیشین تحت عنوان «پیدایش انسان از دیدگاه‌های علمی و خرافات» گفته شد عمر نسل انسان امروزی (**Homo Sapiens**) فقط بین ۱۰۰ هزار تا ۱۵۰ هزار سال است که در مقام مقایسه با پیدا شدن حیات در روی زمین در میلیاردها سال پیش لحظه بسیار ناچیزی است و توضیح داده شد که اگر عمر زمین را که بین ۴/۶ میلیارد تا ۵ میلیارد سال است در ۲۴ ساعت فشرده کنیم، در مقایسه با آن، دوره حیات نسل بشر فقط بخشی از یک ثانیه را تشکیل می‌دهد! اکنون بیاییم و همین بخش بی‌مقدار ثانیه‌ای را به ۲۴ ساعت گسترش دهیم و آن را با عمر متوسط یک انسان مقایسه کنیم. به این ترتیب ملاحظه خواهیم کرد که عمر یک فرد نسبت به زمان پیدایش نسل انسان چیزی شبیه مقایسه قبلی است، یعنی فقط بخشی از یک ثانیه است ولی با توجه به امتیازی که طبیعت به ما ارزانی داشته، و برخلاف موجودات دیگر که تحولات آنها بیشتر جنبه فیزیکی داشته است، این تحولات را در مغز ما نیز به وجود آورده و ما را موجودی سازنده کرده است، همین

بخش ثانیه‌ای فرضی نیز در این عالم از اهمیت خاصی برخوردار است. کلمه **Homo Sapiens** به معنی انسان عاقل (**Wise**) یک واژه فرضی است که دانشمندان زیست‌شناس برای متمایز ساختن انسان مدرن از نیاکان خویش آن را ابداع کرده‌اند، ولی آیا این عنوان واقعاً به انسان امروزی صدق می‌کند و بهتر نبود این دانشمندان کلمه دیگری از قبیل انسان سازنده که وجه تمایز انسان و حیوان است برای وی انتخاب می‌کردند؟ کلمه عقل (**Wisdom**) دارای معنی وسیع‌تری از (**Intellect**) به معنی هوش و ادراک است و برای به کار بردن این کلمه برای جمع انسان‌ها باید خیلی بلندنظری داشت.

زمانی که ما به پیشرفت‌های امروزی بشر توجه می‌کنیم و این همه ابداعات و اختراعات خیره‌کننده را در مد نظر می‌آوریم که یک به یک آنها در راحتی و آسایش و سلامتی ما تأثیر بسیار گذاشته‌اند به این نتیجه می‌رسیم که همه آنها به علت شعور و سازندگی تعدادی از انسان‌ها به وجود آمده‌اند. ولی اگر توجه کنیم که انسان سازنده

در عین حال از ساخته‌های خود برای تخریب و انهدام بیشتر استفاده کرده است، باید در به کار بردن کلمه «عاقل» برای وی تأمل بیشتری به کار ببریم و واژه «انسان سازنده» را ترجیح دهیم.

جای دوری نرویم و به همین قرن بیستم که هر یک از ما دوره‌ای از عمر خویش را در آن بسر آورده‌ایم نگاهی بیاندازیم. بزرگ‌ترین آدم‌کشی‌های تاریخ در ظرف این قرن اتفاق افتاده است و در دو جنگ وحشتناک بین‌المللی ۱۹۱۸-۱۹۱۴ و ۱۹۴۵-۱۹۳۹ قریب ۶۰ میلیون انسان که اکثریت آنها را جوانان تشکیل می‌دادند به علل جاه‌طلبی‌های فردی و سلطه‌جویی‌های سیاسی به هلاکت رسیدند. چرا؟ چون ژرمن‌ها به اسلاوها به چشم تحقیر می‌نگریستند و از لاتین‌ها نفرت داشتند، آنگلو ساکسون‌ها در پی محدود ساختن قدرت ژرمن‌ها بودند و بطور خلاصه آنکه همه نسبت به یکدیگر در بدگمانی بسر می‌بردند و قصد سرکوبی یکدیگر را داشتند. زمانی که مأموریت خدمت در آلمان را داشتیم، یکی از مدیران شرکت دواسازی

معروف هوخست (**Hoechst**)، که در زمان جنگ بین‌المللی دوم به عنوان سرباز در جبهه روسیه شرکت کرده و پس از تسلیم شدن مارشال فن پاولوس (**Von Paulus**) فرمانده آلمانی وی نیز اسیر شده و ایام طاقت‌فرسایی را در سبیری گذرانده بود تعریف‌هایی از این جنگ می‌کرد که پشت انسان را به لرزه می‌انداخت. وی می‌گفت سربازان آلمانی که روزها با ارتش شوروی می‌جنگیدند، به علت عملیات پارتیزان‌های روسی در شب مطلقاً امکان خوابیدن نداشتند و این امر توأم با سرمای وحشتناک ۳۰ تا ۴۰ درجه زیر صفر چنان آنها را فرسوده کرده بود که برای خلاص شدن از این وضعیت حاضر به خودکشی شده بودند. گرچه تانک‌های آلمانی علیرغم آنکه سوخت آنها از ذغال سنگ استخراج شده بود و بیش از ۳۰ اکتان قدرت نداشت، تانک‌های روسی را به آسانی نابود می‌کرد، ولی نهایتاً چنان گرفتار فقدان سوخت شده بودند که دیگر قدرت تحرک نداشتند و به این ترتیب جنگ‌ها منحصر به برخوردهای خشن تن به تن شده بود. مارشال فن پاولوس با توجه به

وضعیت، اجازه عقب‌نشینی خواست ولی هیتلر که هر گونه عقب‌نشینی را دون‌شان نیروهای شکست‌ناپذیر آلمان تلقی می‌کرد، این درخواست را رد کرد و دستور داد تمام نیروها باید تا آخرین نفس به جنگ ادامه دهند. پس از تسلیم ژنرال آلمانی، هیتلر چنان دچار حمله عصبی شد که تا سرحد جنون پیش رفت و برای استالین پیغام داد که اگر وی را تسلیم آلمان کند، فرزند او را که اسیر شده بود به شوروی باز خواهد گرداند. استالین این پیشنهاد را رد کرد و در نتیجه فرزند وی به دست آلمان‌ها به هلاکت رسید.

دوست من تعریف می‌کرد وضع جبهه چنان غم‌انگیز بود که سربازان اسارت را، آن هم به دست اسلاوهای «مادون انسان» (**Unter Mensch**) به ماندن در جبهه ترجیح می‌دادند و متأسف بود چرا هیتلر توصیه فرماندهان ورزیده آلمانی برای حمله انحصاری به جنوب برای رسیدن به چاه‌های نفت قفقاز را نپذیرفت و دستور حمله سرتاسری صادر کرد، که در نتیجه آن هزاران جوان آلمانی فدای بی‌اطلاعی وی از مسایل نظامی شدند. وی می‌گفت هیتلر نمونه روشنی مانند لشکرکشی ناپلئون به روسیه را که موجب از بین رفتن صدها هزار فرانسوی از سرمای وحشتناک زمستانی آن سرزمین شد، نادیده گرفت و مست از باده فتوحات قبلی و اتکاء بی‌دلیل به پشتیبانی مردم اوکراین که از روس‌ها دل خوشی نداشتند، و وی انتظار داشت آلمان‌ها را به عنوان نجات‌دهنده بپذیرند، این اشتباه مرگبار را مرتکب شد و میلیون‌ها آلمانی را گرفتار سرنوشت شوم ناشی از شکست کرد. در همان زمان ژاپنی‌ها، که مانند آلمان‌های نازی نظریات برتری نژادی نسبت به سایر مردم خاور دور، داشتند و مناطق زیادی را در آن منطقه اشغال کرده بودند با یک حمله غافل‌گیرانه در پرل‌هاربر بسیاری از ناوگان آمریکایی را منهدم کردند و نتیجتاً خود را در معرض حملات اتمی آمریکایی‌ها قرار دادند که دو شهر هیروشیما و ناگازاکی را با خاک یکسان کردند و صدها هزار تن را هلاک ساختند. در نیمه اول قرن بیستم با روی کار آمدن رژیم کمونیستی، استالین قریب



دوچیز بی‌انتهاست، یکی عالم هستی (**Universe**) و دیگری حماقت انسان‌ها، ولی من در اولی شک دارم. آلبرت اینشتاین

۳ میلیون نفر را به دلایل واهی دشمنی با رژیم، نابود ساخت و این کار در نیمه دوم قرن توسط خمرهای سرخ در کامبوج صورت گرفت که در نتیجه آن بیش از دو میلیون نفر کامبوجی از بین رفتند. جنگ بی‌معنی ایران و عراق که هشت سال به طول انجامید قریب ۸۰۰ هزار کشته و زخمی بر جای گذاشت و در کشور آفریقایی رواندا، در دهه ۹۰ قرن بیستم به علت دشمنی‌های قبیله‌ای بین توتسی‌ها و هوتوهای هم‌نژاد در ظرف فقط چند روز کشتار دسته‌جمعی وحشتناکی صورت گرفت که طی آن بیش از ۸۰۰ هزار نفر، که غالب آنها را زنان و بچه‌های بی‌گناه تشکیل می‌دادند، به هلاکت رسیدند. در الجزایر نیز در همان دهه کشتارهای وحشتناکی به دست بنیادگرایان اسلامی صورت گرفت که برخوردهای آنان با نظامیان کشور که قدرت را در دست داشتند، موجب از بین رفتن بیش از دویست هزار نفر مردم آن کشور شد.

این‌ها نمونه‌هایی از وقایع خشونت‌بار قرن گذشته بود که به رویدادهای مشابه آنها می‌توان صفحات بی‌شماری را اختصاص داد. باید توجه داشت که قرن گذشته با آرامش نسبی شروع شد و با وجودی که بحران سیاسی زیادی بین دولت‌های اروپایی وجود داشت، هیچ‌کس نمی‌توانست پیش‌بینی چنان جنگ وحشتناکی از نوع آنچه اتفاقی افتاده بکند، و شاید اگر واقعه قتل ولیعهد اتریش — هنگری در سارایوو صورت نمی‌گرفت دامنه جنگ‌ها آنقدر وسیع نمی‌شد، ولی متأسفانه قرن ما یعنی بیست و یکم با وقایع وحشت‌آور و بسیار خشنی شروع شد که روز به روز نیز دامنه آن گسترش یافت.

در سال ۲۰۰۱ بزرگترین عمل تروریستی تاریخ جهان توسط افراد آماده خودکشی القاعده صورت گرفت که در نتیجه آن برج‌های دوقلوی نیویورک، که از شاهکارهای ساختمانی جهان بود، نابود شدند و بیش از سه هزار نفر مردمی که در آنجا به کار اشتغال داشتند به هلاکت رسیدند. در

پی این عمل نفرت‌انگیز، اشغال افغانستان و سپس جنگ نافرمان عراق صورت گرفت که هنوز هم ادامه دارد و معلوم نیست پی‌آمدهای آن در آینده چگونه خواهد بود، و اعمال خشونت‌بار و کشتار بی‌گناهان چه فجایع تازه‌ای به بار خواهد آورد.

تعصب‌های مذهبی، که تا نیمه دوم قرن گذشته تصور می‌شد از بین رفته‌اند یا لاقال فروکش کرده‌اند، و جای خود را به مبارزات سیاسی داده‌اند اکنون با شدت بیشتری از همیشه خودنمایی می‌کنند. گرچه این تعصبات همیشه وجود داشته و در ظرف قرون اخیر تعداد زیادی از مردم به دست گروه‌های افراطی مذهبی از قبیل اخوان المسلمین و فدائیان اسلام و امثال آنها ترور شده‌اند، ولی چون این گونه گروه‌ها از قدرت دولتی برخوردار نبودند، نتیجه کار آنها محدود بود و فقط پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی در ایران و دسترسی آن به درآمد بی‌پایان نفت و سازمان‌های ارتباط جمعی از قبیل رادیو و تلویزیون و روزنامه و امثال آن بود که وضع دیگری در منطقه ظهور کرد و کینه‌ها و نفرت‌های قومی و مذهبی چنان شدت یافت که می‌بینیم در عراق مردم شیعه و سنی که هر دو مسلمان هستند و از پیامبر اسلام پیروی می‌کنند چنان گرفتار خشونت و تعصب شده‌اند که برای کشتن یکدیگر از جان خود نیز می‌گذرند.

گذشته از این مسایل، اکنون دو عامل مختلف بطور کلی نسل بشر را تهدید می‌کند یکی دسترسی کشورهای غیرمسئول به بمب اتمی که دارای عواقب فوق‌العاده مرگباری می‌تواند باشد، و چون قصد دارم در نوشته جداگانه‌ای در شماره آینده درباره آن صحبت کنم، فعلاً در این باره به بحث نمی‌پردازم، و دیگر موضوع گرم

شدن زمین (Global Warming) که مطلبی بسیار جدی است و هیأت بین‌المللی بررسی تغییرات اقلیمی (IPCC) نیز درباره آن اعلام خطر کرده است.

توضیح آن که قسمتی از نور خورشید که به زمین می‌رسد در بازتاب نور از طرف زمین به صورت اشعه مادون قرمز به طبقات بالای جو منعکس می‌شود و در آنجا به علت وجود بخار آب و اکسید دو کربن (CO₂) به زمین باز می‌گردد و به این ترتیب حرارت سطح زمین برای حیات موجودات متعادل می‌شود و چون این فعل و انفعالش شبیه عملی است که در یک گلخانه با سقف شیشه‌ای بسته صورت می‌گیرد تلویحاً آن را (Greenhouse Effect) نامگذاری کرده‌اند. اگر به دلیلی تعادل اکسید دو کربن و بخار آب در سطوح بالای زمین بهم بخورد و این قشر در آنجا ضخیم شود، مقدار بیشتری از انرژی نوری به زمین باز می‌گردد و حرارت زمین را بالا می‌برد و این چیزیست که در حال حاضر به علت استفاده بیش از حد بشر از سوخت‌های فسیلی از قبیل ذغال سنگ و نفت و گاز طبیعی و گازهای دیگر مانند فری آن (Freons) و متان و امثال آنها دارد، صورت می‌گیرد.

در حال حاضر یخ‌های قطبی بیش از پیش در حال آب شدن هستند و اگر انبوه برف‌ها در کوهستان‌ها و یخ‌ها در مناطق سرد از قبیل ایسلند و گرین‌لند و آلاسکا و مناطق مشابه بیش از حد معمول ذوب شوند و به اقیانوس‌ها سرازیر شوند، سطح آب آنها بالا می‌آید و زمین‌های اطراف را می‌بلعد و حیات را در آن مناطق در معرض مخاطره قرار می‌دهد.

اینک مدتی است دانشمندان متوجه این خطر شده‌اند و اخطارهای متعددی در این زمینه داده‌اند که براساس آنها یک هیأت بین‌المللی بررسی تغییرات اقلیمی به وجود آمد و در سال ۱۹۹۷ در شهر کیوتو در ژاپن، یک کنفرانس بین‌المللی در این زمینه تشکیل شد و اعلام کرد که لازم است در استفاده از سوخت فسیلی کاهش



عمده‌ای صورت گیرد، ولی به علت اختلافات زیاد، تاریخی برای شروع این کار در نظر گرفته نشد. در سال ۲۰۰۵ که به دلیل پذیرفتن توصیه‌های این کنفرانس از طرف اکثریت دولت‌های سازمان ملل متحد، پروتکل کیوتو (Kyoto Protocol) جنبه رسمی یافته بود، آمریکا از الحاق به آن امتناع کرد و دو سال بعد یعنی در ماه ژوئن ۲۰۰۷ نیز که ضمن ملاقات سران کشورهای بزرگ صنعتی در آلمان به موضوع گرمای زمین نیز رسیدگی می‌شد، باز هم به علت اختلافات زیاد میان کشورهای تولیدکننده انبوه گاز کربنیک CO₂، تصمیم جدی در این زمینه گرفته نشد و فقط توصیه‌ای صورت گرفت که براساس آن کشورهای صنعتی می‌بایستی تا سال ۲۰۵۰ مصرف سوخت‌های فسیلی را کاهش دهند!

همانطور که گفته شد IPCC اعلام خطر کرده است که اگر اقدام جدی برای کاهش سوخت‌های فسیلی صورت نگیرد، در پایان قرن سطح اقیانوس‌ها به علت آب شدن یخ‌های قطبی بین ۵۰ تا ۷۰ سانتی‌متر بالا خواهد آمد و نتایج فاجعه‌انگیزی در زمین‌های اطراف خود خواهد گذاشت. بر طبق همین بررسی در صورتی که گرما به همین نحو پیشرفت کند، تغییرات جوی تا پایان قرن به تنهایی در قاره آفریقا موجب از بین رفتن ۱۸۰ میلیون انسان خواهد شد و تعداد بی‌شماری از حیوانات آن قاره نیز به هلاکت خواهند رسید.

مسأله اینجاست که آیا می‌توانیم مع الوصف Homo Sapiens را انسان عاقل بنامیم یا چاره‌ای جز پذیرفتن اظهارنظر ظریف اینشتاین را که در بالا نقل شد نداریم!

Furniture Collection Inc.

سفارشات شما از سراسر جهان پذیرفته می‌شود

Hand made from Solid Wood

با تضمین، قیمت‌های ما ۴۰ درصد از دیگران ارزان‌تر می‌باشد

فرنیچر کالکشن بعد از سال‌ها خدمت به جامعه ایرانی، با افتخار برای رفاه هموطنان
زیباترین مبلمان را در شعبه جدید خود به نمایش می‌گذارد

FURNITURE COLLECTION INC. #1

(323) 466-8061

935 N. Western Ave.
Los Angeles, CA 90029

FURNITURE COLLECTION INC. #2

(323) 466-4131

635 N. Western Ave.
Los Angeles, CA 90009



www.furniturecollectioninc.com

با پشتوانه نزدیک به نیم قرن تجربه

بزرگترین و پرفروش‌ترین آژانس مسافرتی ایرانی در سراسر آمریکا
کارمندان با سابقه، سرویس برتر با نرخ‌های ارزان‌تر، تنظیم تورهای اختصاصی
اعتبار نام سیروس تراول است

سیروس تراول در ۵ شعبه:

بورلی هیلز

(800) 992-9787

سن حوزه

(800) 332-9787

سانفرانسیسکو

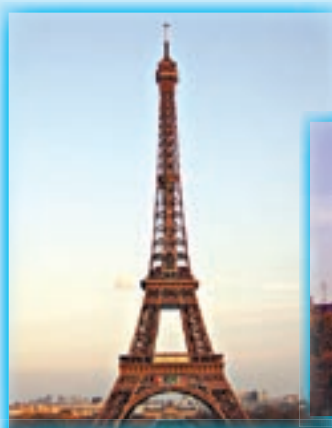
(800) 882-9787

ارواین

(866) 442-9787

واشنگتن

(800) 558-8770



کیفیت عالی خدمات سیروس تراول را از کسانی جویا شوید که آن را تجربه نموده‌اند.

www.cyrustravel.com

زبان فارسی دری که ما با آن سخن می‌گوییم یکی از آسان‌ترین و پرنرمش‌ترین و قابل‌گسترش‌ترین زبان‌های جهان است. به انگیزه سادگی و روانی و آسانی این زبان بوده که در طی حدود یک‌هزار و چهارصد سال که از پذیرش دین اسلام در ایران می‌گذرد، در این زمان دراز که عربی زبان دینی ایرانیان بوده و مسلمانان ایرانی با عربی به دنیا آمده و با عربی از جهان رفته‌اند، زبان عربی نتوانسته جای زبان فارسی دری را بگیرد و ایرانیان و ساکنان فلات ایران مانند بسیاری از ملت‌های گوناگون هویت خود را از دست ندهاده‌اند. می‌توان ادعا کرد در مبارزه و پیکاری که در طی چهارده قرن میان زبان دری و زبان عربی در ایران ادامه داشته پیروزی با زبان دری بوده است، و برآستی می‌توان گفت راز بقای ایران و ایرانی داشتن چنین زبانی بوده است.

«هرکس به هر زبانی سخن می‌گوید چون از کودکی به آن انس گرفته گمان می‌کند که زبانش از همه زبان‌ها شیواتر است، ولی انس و عادت نمی‌تواند میزان تشخیص کمال و نقص هنری باشد که بشر را از حالت توحش به سوی اجتماع و تمدن کشانده است. زبان تنها برای سخن‌گویی و بیان نیازمندی‌های روزانه نیست. این مقصود را شاید بتوان با چند صد واژه و حرکات دست و سر و چشم و ابرو انجام داد. ولی چنین زبان محدودی، برای بیان هر گونه معنی و پرورش و رشد فکری شایستگی ندارد و همیشه به کمک گرفتن از زبان‌های دیگر نیاز خواهد داشت.»

«معلوم است که هرچه زبان ساده‌تر و دور از اشکالات غیرطبیعی و صرف و نحو املا باشد، بهتر است. ولی اگر تنها سادگی زبان در نظر گرفته شود بسیاری از ویژگی‌های اساسی زبان از دست می‌رود. زبان باید در کمال سادگی تمام ویژگی‌هایی را که از زمان‌های قدیم فکر و ذوق بشر به آن پی برده و نوشته‌اند دارا باشد.»

«هرملتی که علمی یا دینی یا طرز حکومتی یا کالایی داشته و یا شهر و دهکده‌ای بنا نموده، اصطلاحات و نام‌ها را به زبان خود وضع کرده است. با در نظر گرفتن این اصل و دلالت الفاظ بر معانی، تاریخ تحول و پیشرفت علوم و فرهنگ در جهان روشن می‌شود. «باید تحقیق کرد چه نقصی در زبان‌های یونانی و لاتین وجود داشته که باعث متروک شدن آن دو زبان شده و به صورت ساده‌تر و طبیعی‌تر تحول پیدا نکرده است. چه نقشی در زبان‌های زنده اروپا وجود دارد که بی‌کمک گرفتن از دو زبان مرده لاتین و یونانی نمی‌توانند اصطلاحات علمی و دینی را با سرمایه زبان بومی وضع کنند. چه نقصی در ساختمان زبان عربی وجود دارد که با آن همه ریشه‌سماعی از نقل اصطلاحات کهن و نوع علمی و ادای مقصود در بسیاری از موارد عاجز است و منظومه‌هایی مانند شاهنامه فردوسی و خمسه

نظامی و مثنوی و ... در آن زبان به وجود نیامده است در صورتی که کلیه مسلمانان و حتی زندان‌ده در ترویج و تبلیغ آن کوشش بسیار کرده‌اند.»

«برای بررسی ساختمان طبیعی و منطقی زبان باید ملاحظه کرد که بی‌سوادانی که به زبانی از زبان‌ها سخن می‌گویند، چند واژه مفرد و مرکب می‌دانند یا می‌توانند بفهمند و قوه درک و انتقال معنی در زبان‌ها چه صورتی دارد....»^۱

گفته شد زبان فارسی دری ساده‌ترین و در همان حال قابل‌گسترش‌ترین زبان‌ها است؛ چه:

۱. در زبان فارسی دری حرف تعریف مانند the در انگلیسی، le و la در زبان فرانسوی، der، das و die در زبان آلمانی و «ال» در زبان عربی و ... وجود ندارد.

۲. نام‌ها و واژه‌ها مذکر و مؤنث و در بعضی زبان‌ها خنثی، نیستند که خود دانستن اینکه فلان

زبان فارسی دری

بخش اول

اصلان غفاری (تگزاس)

نام مذکر است یا مؤنث و یا خنثی کار مشکلی است و در فراگیری زبان و سپردن به حافظه خالی از اشکال نیست. مثلاً در زبان فرانسوی صبح مذکر است و شب مؤنث. کشتی navire مذکر است و کشتی‌رانی Navigation مؤنث. قلم مؤنث است و دوات مذکر و به خاطر سپردن جنس آن همه نام و واژه‌ها و به کار بردن آنها در سخن‌گویی به ویژه برای آنها که زبان مادری آنها زبان دیگری است کار سهل و ساده‌ای نیست و حداقل تحمیلی است بر حافظه.

۳. صرف و نحو در زبان فارسی دری ساده و آسان است. اگر در سخن‌گویی یا نوشتن اجزای جمله پس و پیش شود، معنی جمله تغییر نمی‌کند و از فصاحت و رسایی آن کاسته نمی‌شود و به همین دلیل است که سرودن شعر در این زبان آسان است و حتا بی‌سوادان نیز می‌توانند شعر بسرایند و در پاره‌ای موارد غزل‌های زیبایی نیز ساخته‌اند.

۴. در زبان فارسی دری لازم نیست صفت با موصوف برابر شود. یعنی لازم نیست اگر شخصی مؤنث است صفتی که برای او آورده می‌شود شکل و فرم مؤنث داشته باشد. مثلاً لازم نیست بگوییم «بانویی عالمه» یا خانم دکترس. کافی است گفته شود بانوی دانا و خانم دکتر و در جمع نام‌ها نیز لازم نیست که صفت به صورت جمع به کار گرفته شود.

۵. برخلاف بسیاری از زبان‌ها در فارسی دری تلفظ و گویش حرف‌ها و بویژه وبل‌ها یا حرف‌های صدادار دشوار نیست و حرف‌های صدادار شش‌گانه فارسی دری در تمام زبان‌ها مشترک است.

۶. ساختن واژه‌های ترکیبی در این زبان به قدری آسان است که مردم کوچه و بازار واژه می‌سازند و بسیاری از این واژه‌ها زیبا و در سخن‌گویی جای خود را باز کرده است مانند: بادکنک، دوچرخه، پیاده‌رو، دست‌انداز و

۷. واژه‌سازی در زبان فارسی دری بسیار آسان است. چه با بودن پسوندها و پیشوندهای فراوان و ترکیب واژه‌ها می‌توان بی‌اندازه واژه ساخت که برای همه قابل فهم باشد. برای نمونه از واژه «دل» می‌توان ترکیب‌هایی چون: دل‌آرام، دلاور، دلپسند، دل‌آویز، دل‌داده، دلبر، دلجو، دل‌آزار، دلگیر، دل‌ریش، دلخون، دل‌نشین، دل‌سیاه، کم‌دل، پُر دل، بددل، زنده‌دل، شیردل، بُز دل، پاکدل، دلخوش، دل‌نواز، و ... ساخت. و از واژه «آمدن و آمد» می‌توان ترکیب‌هایی مانند: پس‌آمد، پیش‌آمد، سرآمد، کم‌آمد، درآمد، وآمد، کش‌آمد، بجا‌آمد، فراز‌آمد، فرود‌آمد، بهم‌آمد، کارآمد، بارآمد، به‌بارآمد، گران‌آمد، کوتاه‌آمد، راست‌آمد، خوش‌آمد، ستوه‌آمد، خروش‌آمد، به جنبش‌آمد و ... ساخت.^۲

با ویژگی‌هایی که برشمرديم شعر گفتن در زبان فارسی دری آسان و رایج است. و حتی بی‌سوادان نیز می‌توانند بدون آنکه به قاعده‌های وزن و قافیه آشنا باشند جمله‌های منظوم و در پاره‌ای از موارد غزل‌های زیبایی بسازند. شاطرعباس نانوای قمی سروده:

بر سر مژگان یار من من انگشت
آدم عاقل به نیشت زنده مش
مغیچگان گو به عیش پای بگوید
دختر رز می‌رود به حجله چرخشت
خون مرا چشم جادوی تو نمی‌ریخت
از پی قتل لبت به «شیر زد انگشت» ...^۳
قصاب کاشانی نیز سروده:

ابروت می‌برد دل و حاشاست کار او
با کج حساب عشق چه سودا کند کسی
دنیا و آخرت به نگاهی فروختیم
سواد چنین خوششت که یکجا کند کسی
عمر عزیز خود مَنما صرف ناکسان
حیف از طلا که خرج مطلا کند کسی

دندان که در دهان نبود خنده بدنماست

دکان بی متاع چرا وا کند کسی....
بی مناسبت نیست که چند سطری درباره زبان عربی که بسیاری از واژه‌هایش وارد زبان فارسی دری شده حاشیه برویم.

۱. زبان عربی برای ساختن واژه‌های ترکیبی و بویژه برای ساختن برابر واژه‌های مرکب در زبان‌های بیگانه ناتوان است و به همین دلیل بوده که در زبان عربی بسیاری از واژه‌ها و زبان‌زدهای بیگانه به صورت معرب و دخیل وارد آن زبان شده است و در زبان عربی واژه‌های بیگانه را هر جا نتوانسته‌اند برای آن برابری پیدا کنند به صورت معرب و دخیل وارد زبان کرده و پذیرفته‌اند. برای نمونه اگر بخواهیم برای واژه تلفن واژه‌ای بسازیم چون تلفن از دو جزئی **tele** به معنی دور و فون به معنی صدا و آوا درست شده است و در فارسی دری می‌توان برای آن «دور صدا»، «دور آوا» یا «دور گو» گذاشت، در زبان عربی اگر بخواهیم واژه‌ای بسازیم که درست معنی تلفن را بدهد، باید یک جمله بسازیم. یا یک واژه دیگر بطور اصطلاح در برابر آن بگذاریم. همان‌طور که در زبان عربی واژه هاتف را برای تلفن پذیرفته‌اند ولی واژه هاتف معنی تلفن (دور گو) را نمی‌دهد و واژه‌ای است اصطلاحی.

۲. جمع کنندگان واژه‌های عربی مثل فیروزآبادی (اهل فیروزآباد فارس) صاحب قاموس عربی با گردش در میان قبیله‌ای عرب واژه‌ها را جمع آوری کرده است. به همین علت مثلاً برای واژه شتر، واژه‌های متعددی پیدا شده که تمام این نام‌ها را هر عرب نمی‌داند و نمی‌فهمد که البته وجود این گونه واژه‌ها دلیل وسعت زبانی نیست.

۳. تلفظ بسیاری از حرف‌ها برای آنها که زبان مادری‌شان عربی نیست مشکل است و از عهده همه کس بر نمی‌آید و به همین دلیل عرب‌ها افتخار می‌کند که حرف ضاد را خوب ادا می‌کند و خود را «الناطقون بالضاد» می‌نامند.

۴. صرف و نحو عربی بسیار مشکل است و آموختن و درست نویسی آن برای خود عرب‌ها نیز یک عمر کوشش لازم دارد. این موضوع را مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در مثنوی خوب تشریح نموده و گفته است:

آن یکی نحوی به کشتی در نشست
رو به کشتیان نمود آن خود پرست
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا
گفت نیم عمر تو شد بر فنا
دلشکسته گشت کشتیان ز تاب
لیک آن دم کرد خامش از جواب
باد کشتی را به گردابی فکند
گفت کشتیان بدان نحوی بلند
هیچ دانی آشنا کردن بگو
گفت نی ای خوش‌خواب خوب رو

گفت کل عمرت ای نحوی فناست

زانکه کشتی غرق این گرداب‌هاست
۵. دانستن جمع واژه‌ها در زبان عربی کار آسانی نیست چه جمع در عربی زیر نظم و آئین معینی نیست و یکی از دشواری‌های فراگیری زبان عربی است.

۶. اغلب بچه‌های هشت و نه ساله فارسی‌زبان از شماره یک تا صد را براحتی شمرده و به کار می‌برند، ولی اغلب عربان پنجاه ساله از شمردن و به کار بردن یک تا صد به واسطه داشتن قاعده‌های مذکر و مؤنث و امثال آن ناتوانند. چه در بعضی جاها باید بجای مفرد جمع بیاورند و در جایی به جای مؤنث مذکر و برعکس. این مسأله برای آنها که حتی زبان مادری آنها عربی است خالی از اشکال نیست. مثلاً اگر کسی بخواهد بگوید پنج خیار: نخست باید جمع خیار را بداند؛ دوم باید بداند خیار مذکر است یا مؤنث؛ سوم باید بداند که بعد از پنج باید مذکر را به جای مؤنث یا مؤنث را به جای مذکر بیاورد؛ چهارم اگر بخواهد پنج خیار را در جمله‌ای به کار برد، باید قاعده‌های الف و لام، مبتدا و خبر، جار و مجرور، مضرب و مرفوع و ... را در نظر بگیرد که هر کدام از این‌ها در نحو مبحثی جداگانه دارد؛ پنجم اگر باز بخواهد جمله را طوری بسازد که به این‌ها نیاز باشد آنوقت برای اینکه هر یک از این دورا بجای خود به کار برد مدت‌ها کوشش و تمرین لازم دارد؛

۷. در ساختن واژه در برابر واژه‌های عربی باید در نظر داشت که چون فکر عرب برخلاف ایرانی است باید نخست معادل واژه عربی را در زبان‌های اروپایی پیدا کرد و معادل برای آن ساخت مانند: واژه «بند» که در زبان فارسی دری در بند انگشت و بند دست به کار می‌رود و به معنی اتصال و پیوند دو قسمت است در عربی مفصل گفته می‌شود که به معنی محل جدایی است.

واژه سیاست در عربی از ریشه ساس که به معنی رام کردن است، گرفته شده و سیاست در آن زبان به معنی رام‌کننده اسب است. ولی در زبان‌های هندو ایرانی از ریشه **polis** به معنی شهر گرفته شده در زبان فارسی دری می‌توان در برابر آن کشورداری، جهانداری، شهرداری و مانند این‌ها گذاشت. شاید در عربستان رام کردن کره اسب سیاست به شمار می‌آمده و در ایرانی و اروپایی کشورداری و جهانداری و شهرآرایی سیاست بوده است.

۸. معنی واژه‌ها در زبان عربی اغلب به صوت مجاز به کار می‌رود و یک واژه غیر از معنی اصلی خود ممکن است دارای چندین معنی مجازی باشد. حتی گفته‌اند در عربی اصل مجاز و استثنا حقیقت است.

۹. استفاده از لغت‌نامه یا فرهنگ‌ها یا قاموس برای غیر عرب مشکل است چه این فرهنگ‌ها بیشتر برحسب ریشه واژه‌های عربی تنظیم شده که باید ریشه واژه مورد نظر را دانست و در لغت‌نامه ضمن پیدا کردن ریشه، واژه مورد نظر را پیدا کرد.

باری به واسطه چنین دشواری‌ها بوده و همچنین

به واسطه آسانی فراگیری زبان فارسی دری بوده که با وجود آنکه مسلمانان ایرانی از هنگام تولد تا مرگ با زبان عربی سر و کار داشته‌اند و زبان دینی آنها زبان عربی بوده است، مانند مردم مصر و شمال آفریقا و ... هویت و شناسنامه عربی پیدا نکرده‌اند. البته زبان عربی به علت‌های گوناگون در زبان فارسی دری اثر گذاشته که در این باره توضیح بیشتری داده خواهد شد.

نویسنده این نوشتار در به کار بردن اصطلاح «زبان فارسی دری» تأکید می‌ورزد چه وقتی می‌گوییم زبان فارسی ذهن متوجه استان فارس می‌شود و در صورتی که زبان فارسی دری بیشتر در استان‌های شمال خاوری ایران (خراسان بزرگ) رواج داشته و در آنجاها پرورش یافته و کامل شده است. به کار بردن فارسی برای زبان، بویژه در حال حاضر برای مردم ساکن سایر استان‌ها و کشورهایی که به زبان دری سخن می‌گویند، سنگین می‌آید. چه خوب بود که به جای زبان فارسی، زبان ایرانی به کار می‌رفت که شامل کلیه استان‌ها و کشورهای فلات ایران می‌شد.

نویسنده این نوشتار درباره نام فارس یا پارس نظر ویژه‌ای دارد. نویسنده بر این باور است که برخلاف آنکه گفته‌اند، مردمانی به نام پارسی به این سرزمین (استان فارس) وارد شده و نام فارس از نام آن مردم ناشی شده، عقیده دارم که چون نام این سرزمین (استان فارس) یا پارس و پارسه به معنی قدس و مقدس بوده آن را به نام پارس و مردم آن جا را پارسی نامیده‌اند. این استان به خاطر معبد و نیایشگاه بزرگی که در آن وجود داشته و در زمان داریوش بزرگ هخامنشی بازسازی شده به سرزمین پارس و پارسه (مقدس) بوده است. این نیایشگاه که اکنون به نام تخت جمشید نامیده می‌شود، در عهد باستان «پارسه» نام داشت و مکان مقدسی بوده که از اطراف و اکناف برای زیارت و چه بسا به جا آوردن مراسمی مردم در آنجا گرد می‌آمده و نذران‌ها و پیشکش‌های خود را تقدیم می‌داشته‌اند. شاهان نیز اغلب مراسم تاجگذاری خود را در این مکان مقدس انجام می‌داده‌اند. در حقیقت این مکان برای ایرانیان حکم مکه و حجاز را برای عرب‌ها داشته است. چه بسا نام اصلی سرزمین فارس «ایران» یا «انشان» بوده است چه در سنگ‌نبشته‌های کوروش بزرگ او را شاه انشان نوشته‌اند در حالی که آرامگاه و پایتخت او در استان فارس فعلی بوده است. فقط از دوران داریوش بزرگ است که نام پارس رواج یافته و او خود را پارسی نامیده است.

ادامه دارد

۱. مطالب داخل گیومه «» از زنده نام استاد ذبیح بهروز است که از دیباچه کتاب «قصه سکندر و دارا» تألیف نویسنده این نوشتار نقل شده است. ۲. مطالب راجع به واژه‌سازی به اختصار از جزوه «زبان ایران فارسی یا عربی» اثر زنده نام استاد بهروز نقل شد. ۳. خوانندگان گرامی توجه فرموده‌اند که شاعر واژه «چرخشت» و زبان زد «انگشت به شیر زدن» را چه زیبا به کار برده است.

Wrap yourself in luxury ...

Elegant, original, hand knitted scarves and accessories

Custom designed and colors on request

Elegant Wraps

JEKjewelry@aol.com

609 275 6567





دکتر کامشاد رئیس زاده

متخصص جراحی ستون فقرات اطفال و بالغین

Specializing in Spinal Surgery

We are committed to your optimum spinal health by considering every available treatment option. We are trained in all aspects of spinal care:

STATE-OF-THE-ART FITNESS PROGRAMS:

We are dedicated to preventative care, maximizing non-operative solutions, and optimizing our post-operative recovery. We have created the CORE Spinal Fitness program which is a physician directed back and neck strengthening program located within our facility.

INJECTIONS:

Selective nerve blocks, epidural injections, discography

MINIMALLY INVASIVE TECHNIQUES:

Endoscopic discectomy, kyphoplasty, thoracoscopic surgery, minimal access fusion techniques

COMPLEX SPINAL RECONSTRUCTION:

Deformity correction (scoliosis, kyphosis), complex cervical, tumor surgery, complex trauma

Our commitment to studying our results and our extensive involvement in research activities and peer review allows us to provide spinal treatments that consistently improve the health and well-being of our patients.



Kamshad Raiszadeh, MD, Director

Diplomate, American Board of Orthopedic Surgery

www.lajollaspine.com

Offices in 3 Locations

- 1) 4130 La Jolla Village Dr., Suite 100, La Jolla, CA 92037
- 2) 752 Medical Center Court, Suite 210, Chula Vista, CA 91911
- 3) 285 N. El Camino Real, Suite 204, Encinitas, CA 92024

(858) 909-9095

Fax: (858) 909-9096

تشکیل جامعه یونانی و آغاز عصر هلنی

بخش اول

رحمت مهرآز (کالیفرنیا)



به وسیله تعداد گاو نر و ماده و چارپایان دیگر تعیین می کردند. معتقد بودند که مرده ها در جهان دیگر نیاز به غذا دارند. به همین سب هنگام سوزانیدن جسد پاتروکلوس، کنار جسدش چند اسب و سگ و گاو و گوسفند و حتی موجود انسانی روی هیزم ها قرار می دادند. طرز تفکر و آداب و رسوم قبایل با هم تفاوت داشت. فی المثل مرد آخاییایی برای زندگی انسان ها ارزش قائل نبود. وقتی فرد یا افرادی را می کشت تنها برای کسب لذت بود.

اگر در جنگ شهری تصرف می شد آخاییان مردان را می کشتند یا به بردگی می فروختند و زنان را اگر زیبا بودند به متعه می گرفتند و اگر جذابیتهی نداشتند به عنوان برده می فروختند. اودیسیوس Odysseus* قهرمان کتاب «اودیسه» افتخار می کرد که در مراجعت از «تروا» چون توشه اش تمام شده بود، شهر ایسماروس را غارت کرد و خواربار شهر را در کشتی خود انباشت و برای تاراج کشتزارهای بارور و بردن زنان و کودکان و کشتن مردان به سوی آیگوپتوس (مصر) راند. مردم آخایی علاوه بر رغبت به کشتار و راهزنی از دروغ گویی نیز شرم و حیایی نداشتند. اودیسیوس چنان در دورغ گویی و خدعه و عهد شکنی معروف بود که هیچ آخاییایی هم به پای او نمی رسید. شاعری برای توصیف او به دنبال کلمه می گشت و چون عاجز

طبق پندار نویسندگان کلاسیک یونان و حماسه های هومر، قدیم ترین قبایل در یونان عبارت بودند از آخاییان Achaeans که یونانی بودند و در قرن های ۱۴ و ۱۳ پیش از میلاد به تسالی و پلوپونز راه یافتند و با پلاسگی ها Pelasgians و مسینیان اختلاط خونی یافتند و در حدود ۱۲۵۰ پ.م حکومت را به دست گرفتند. تمدن قوم آخاییایی از تمدن کهن تر از خود مسینیان پائین تر و از تمدن بعد از خود یعنی قوم «دوری»^۱ بالاتر بود. آخائیان خدایانی را که به عقیده آنان در آسمان یا کوه بودند وارد معتقدات مردم کردند. هومر^۲ از این قوم در جنگ «تروا» نام می برد و پس از سقوط تروا، تمدن اژه ای از رونق افتاد و اختلاط باورهای دینی دو قوم مسینیایی و آخاییان پایه یونان را تشکیل داد.^۳

در حدود سال ۱۱۰۴ پ.م اقوامی از شمال موسوم به «دوری»^۴ Dorians به یونان حمله کردند و از راه ایلوریا و تسالی به پلوپونز رسیدند. تمدن مسینیایی را از بین بردند و چون دامدار بودند، به دنبال چراگاه این سو آن سو می رفتند. از آهن برای ساختن اسلحه استفاده کردند و اقوام آخاییان و «کرتی» را که شمشیرشان مفرغی بود با شقاوت کشتند و پایتخت پلوپونز را هم به آتش کشیدند و در پی کشتار مردم و ویرانی شهرها به هر سو روی می آوردند. سراسر یونان و کرت را به خون کشیدند. در نتیجه این وحشی گری ها چند قرن نظام سیاسی جامعه از هم گسیخت.

پیش از حمله «دوری» ها یونان اجتماع زیارویان بود. مردان با ریش دلاورانه دلپذیر بودند. زن و مرد جامعه مستطیل شکلی روی شانه ها می انداختند و آن را با گیره ای می بستند. زنان با بازوان برهنه روز را به سر می بردند. مرد و زن در بیرون خانه کفش سرپایی به پای می کردند ولی در خانه پاپوشی نداشتند. بینوایان ماهی و حبوبات و سبزی می خوردند. جنگجویان و ثروتمندان چاشت را با گوشت کباب شده و شراب آغاز می کردند. زمین به خانواده تعلق داشت نه فرد. کسی حق فروش آن را نداشت. مس و قلع و نقره و طلا و آهن را که فلزهای تجملی به شمار می رفتند از خارج وارد می کردند. در مسابقه هایی که به افتخار «پاتروکلوس»^۵ برپا می شد جایزه برنده، مقداری آهن بود.

جامعه ای که هومر توصیف می کند دهکده هایی است که روی تپه ها ساخته شده اند. اگر لازم می شد که روستاییان از موضوعی آگاهی یابند از بیک یا منادی استفاده می شد. یا اگر می خواستند از خبر مهمی یکدیگر را آگاه سازند، روی قلعه ها آتش می افروختند. در حمل کالا و از راه دریا بین مصر و کرت تا یونان احتمال برخورد با دزدان دریایی زیاد بود. از این رو کوه ها و راه های ناهموار را در پیش می گرفتند و کالا را هم بر پشت بردگان می گذاشتند. در عصر هومر یونانیان پول را نمی شناختند. شمش های آهن و مفرغ وسیله مبادله بود. میزان ثروت هر خانواده را

مانند «قهرمانش» نامید. حتی بانو خدای آتنه نیز او را به خاطر اینکه افراد قومش هر چه می کوشند نمی توانند به پای او برسند تمجیدش نمود.

در عصر هومر زناشویی به وسیله خریداری صورت می گرفت. این رسم بین جامعه های اولیه متداول بوده است. بین اعراب نیز همین روش دیده می شود. در ایران خریداری عنوان های دیگری پیدا کرد، مانند «شیربها» و «مهریه».

در یونان قدیم خواستگار چیزی که قیمت آن معادل یک گاو باشد به پدر عروس تقدیم می کرد و پدر عروس هم جهیز قابلی به او می داد. ایلیاد مراسم یک عروسی را چنین توصیف می کند: «در زیر مشعل ها داماد و عروس را از حجره های خود به شهر بردند و گردانیدند و ترانه عروسی را سر دادند. مردان جوان، چرخان می رقصیدند و نغمه های نی و چنگ از میان آنان برمی خاست.»^۸

موقعیت یونان علاوه بر نزدیک بودن با «گل» (فرانسه) و اسپانیا، مردمان متمدن فینیقیه و کارتاژ فاصله زیادی نداشت. در سواحل غربی آفریقا و «کورنه» یونانیان استقرار داشتند که از کوچندگان به شمار می رفتند. سرزمین یونان کوهستانی و زمین هایش غیر قابل کشت بود. لذا مردم برای امرار معاش ناچار بودند به سرزمین های دیگر مهاجرت کنند. از همان قدیم یونانیان تمدن خود را اقتباس از مصر می دانستند. زیرا دو هزار سال پیش از سقوط «تروا» مصر دارای تمدنی درخشان بود و فینیقیه و کرت عناصر فرهنگی مصر را به یونان آوردند. از قرن هفتم پ.م بندرهای نیل بر روی سوداگران یونانی گشوده شد. از همان اوقات به بعد فیلسوفانی مانند تالس، فیثاغورس، سولون، افلاتون، زمکریتوس از مصر دیدن کردند و تحت تأثیر تمدن آن قرار گرفتند.^۹ تالس در همین کشور متمدن هندسه خواند. فلسفه ها و خدایان یونانی در اسکندریه با فلسفه ها و خدایان مصری و یهودی آمیختند و بر اثر آن فرهنگ یونانی در روم و عالم مسیحی جان دوباره گرفت.

یونانیان وزن ها و مقیاس ها و ساعت آبی و آفتابی و واحدهای پول را از بابل فرا گرفتند. اصول محاسباتی را هم از همان کشور آموختند. بنابراین یونان پایه های صنایع و علوم و هنر را از مصر، کرت و بین النهرین یاد گرفت و بر اثر عشق و علاقه و نبوغ خود تمدنی درخشان به وجود آورد. در این کشور در قرن هفتم پ.م اختلاف طبقات به اوج خود رسید. مزدوران آزاد در مقایسه با ثروتمندان آنچنان دچار محرومیت شدند که در ردیف بردگان قرار گرفتند. دادگاه ها در اختیار مالداران بود و فقرا وسیله ای برای احقاق حق خود جز شورش نداشتند. درگیر و دار شدت گرفتن بحران، مردی به نام سولون Solon به انقلاب بدون خون ریزی دست زد. ثروتمندان و بینوایان را بر آن داشت تا بدون خشونت اختلاف های خود را بر پایه رضایت تهیدستان

حل نمایند. نتیجه اقدام سولون این بود که نه تنها از هرج و مرج جلوگیری شد، بلکه نظم سیاسی و اقتصادی نیز چهره جامعه را خوشایند ساخت.

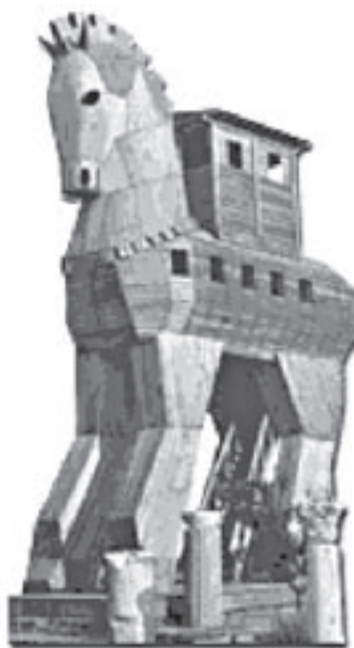
سولون به درست کاری و عدالت مشهور شد، در حالی که سنش از چهل و پنج تجاوز نمی کرد، نمایندگان طبقه متوسط به او پیشنهاد کردند بر مسند حکومت بنشینند و قانون اساسی جدیدی برای کشور تدوین کند. توانگران نیز با بی میلی قوانین او را گردن نهادند. نخستین کارش این بود که دام‌هایی را که افراد دارا به نیازمندان داده بودند، ببخشند. زمین‌های ضعیفان را که در گرو ثروتمندان بود به صاحبان‌شان برگشت داد. درماندگانی که بر اثر بدهکاری برده شده بودند، از بردگی بدون پرداخت وام آزاد شدند. قانونی وضع شد که برده کردن بدهکاران را ممنوع اعلام می‌داشت. سولون از سوی اشراف متهم به رشوه‌خواری شد. اما وی مدارکی را ارائه داد که روشن می‌کرد مبالغ زیادی طلب داشته ولی همه را بخشیده و از این راه زیان زیادی را تحمل کرده است. قوی‌دستان آرام ننشستند و او را متهم کردند که قوانین وی برای مصادره کردن ثروت اغنیاء وضع شده است. هنوز ده سال از قانون‌ها نگذشته بود که آنتیان بالاتفاق اصلاحات سولون را عامل جلوگیری انقلابی خونین خواندند. سولون با عفو عمومی زندانیان را که مرتکب قتل و شرارت نشده بودند آزاد کرد و کسانی که به علل سیاسی تبعید شده بودند می‌توانستند به خانه‌های خود باز گردند. به روسپی‌خانه‌ها به شرطی اجازه گشودن داد که مالیات بپردازند. عواید مالیات این گونه امکان برای بنای معبد آفرودیت، الاهی عشق صرف می‌شد. جهیزیه و مهریه عروس و داماد را محدود کرد و معتقد بود که «عشق» باید انگیزه ازدواج باشد نه زرق و برق و مصرف هزینه نالازم. برپا کردن جشن‌ها و قربانی‌های دینی و نوحه‌سرایی طولانی را تحریم کرد و مقدار کالایی را که همراه مردگان دفن می‌شد، محدود کرد. دولت مکلف بود مخارج خاندان شهیدان جنگ‌ها را تأمین نماید. یونانیان سولون را یکی از حکمای هفتگانه خود شمردند.^{۱۰}

یونان وارد عصر هلنی شده بود. این عصر از حدود ۸۰۰ سال پیش از میلاد همراه با تشکیل شهرهای مستقل آغاز گردید و در مسیر تکامل خود در قرن پنجم پیش از میلاد به عالی‌ترین درجه رسید و به حیات خود تا مرگ اسکندر مقدونی در سال ۳۲۳ پ.م ادامه داد. سولون که اصلاحاتش در این عصر آغاز شده بود آتن را ترک کرد و در نتیجه این خلاء سیاسی کشمکش‌هایی برای کسب قدرت به عمل آمد که مردم آتن را به سه گروه تقسیم کرد. در ساحل طرفداران سولون به سوداگری در مرزها و بندرها سرگرم بودند. در دشت نیز مخالفان سولون به زمین‌داری مشغول بودند و در کوهستان نیز کشاورزان و کارگران شهرها خواستار تقسیم مجدد زمین‌ها بودند. پیسیستراتوس

Peisistratus که به پیشوایی توده مردم برخاسته بود در سنا مدعی شد که مردم به او زخم زنده‌اند و نیاز به عده‌ای پاسدار برای حفاظت خود دارد. سولون مجلس سنا و مردم آتن را متوجه نیرنگ پیسیستراتوس نمود و هشدار داد که او این پاسداران را برای ایجاد دیکتاتوری لازم دارد. با این همه مجلس سنا پنجاه پاسدار در اختیار او قرار داد.

پیسیستراتوس در مدت کوتاهی چهارصد پاسدار دور خود گرد آورد و اعلام داشت که حاکم آتن است. قوای ساحل و دشت باهم متحد شدند و در سال ۵۵۶ دیکتاتور را از کشور بیرون راندند. وی با قوای ساحل سازش کرد و به آتن بازگشت. زن بلندبالا و زیبایی را مسلح کرد و به هیأت الاهی «آتنه» درآورد و در بازگشت به آتن انتشار داد که الاهی نگهبان شهر دوباره پیسیستراتوس را به قدرت رسانیده است. این بازگشت در سال ۵۵۰ پ.م رخ داد که مصادف با آغاز امپراتوری کورس بزرگ است. مردم شهر در برابر الاهی «آتنه» به سجده افتادند و بازگشت دیکتاتور را پذیرفتند. پیشوایان ساحل بار دیگر شوریدند و او را از شهر برای بار دوم بیرون راندند، ولی او در سال ۵۴۶ یعنی سه سال بعد از تبعید مخالفان را شکست داد و نوزده سال فرمانروایی کرد.^{۱۱}

پیسیستراتوس شخصی با فرهنگ بود که مروت و عدالت را رعایت می‌کرد. نسبت به مخالفان کینه‌توزی نمی‌کرد، ولی دشمنانی را که آرام نمی‌شدند تبعید می‌کرد و املاک‌شان را بین فقرا تقسیم می‌نمود. قوانین سولون را تغییر نداد و با این ژست خود نشان داد که در عین دیکتاتوری می‌تواند خود را دمکرات جلوه دهد. او در ۵۲۷ پ.م در گذشت و پسرش تا سیزده



سال روش پدر را ادامه داد ولی برادر کوچک‌ترش پسر زیبایی را که معشوق اریستوگیتون بود هم‌خواب خود کرد به دست اریستوگیتون کشته شد و هرج و مرج در گرفت که هفت سال بعد کلیستنس در سال ۵۰۷ پ.م دمکراسی را برقرار کرد. در این گیرودار، جنگ کوتاهی بین اسپارت و آتن در گرفت ولی با عقب‌نشینی اسپارت‌ها، آتن توانست از تحولات تازه‌ای برای تحکیم دمکراسی برخوردار شود.^{۱۲}

در عصر دمکراسی مردم آتن به ده قبیله تقسیم شدند که هر کدام حق داشت پنجاه نفر به مجلس بفرستد. بدین ترتیب در مجلس پانصد نماینده وجود داشت. علت استقلال هر شهر این بود که در یونان رودخانه‌ها و کوه‌های بلند شهرها را از هم جدا می‌کرد. مردم چاره‌ای نداشتند جز اینکه روش حکومت سومریان را تقلید نمایند و هر شهر دولت مستقل داشته باشد که این نظام را «دولت شهری» می‌نامیم. بابل و فینیقیه و کرت نیز پیش از هومر به صورت «دولت شهر» اداره می‌شدند. در دولت شهرها به سبب متراکم بودن جمعیت در یک محل نظم و آزادی وجود داشت. ارسطو نیز معتقد بود که دولت، اجتماعی از آزادگان است که از یک حکومت اطاعت کنند و بتوانند در یک مجلس با یکدیگر به مشاوه بپردازند. اما ارسطو بردگان را شهروند نمی‌دانست. به همین جهت اگر جمعیت شهری را ده هزار نفر یاد کند، مقصودش افراد آزاد است و چند برابر این جمعیت را که برده هستند به حساب جمعیت نمی‌آورد.

یونانیان به سبب علاقه به ورزش و قهرمانی، مسابقه‌ها در شهرهای مقدس برگزار می‌کردند. این شهرها عبارت بودند از المپی، دلفی، نمئا و کورنت. در این شهرها دین یونانیان پرستش و ورزش، نیرومندی، تندرستی و زیبایی بود. علاوه بر علاقه به زیبایی نیاز به دفاع از کشور آنان را به نیرومندی تشویق می‌کرد. مسابقه‌ها عبارت بودند از توپ بازی که نوعی چوگان به حساب می‌آمد. همچنین دویدن، اراهرانی پرش با وزنه، دیسک پرانی، پرتاب نیزه، گشتی، مشت‌زنی و پاروزنی. در آتن هر چهار سال یک‌بار این مسابقه‌ها متداول بود. در جوار مسابقه‌ها هنرهایی مانند نوازندگی، رقص، آواز و خواندن اشعار هومر تماشاگران را شاد می‌ساخت. برنامه ورزش‌ها که برای دفاع جوانان از کشور اجرا می‌شد از سال ۷۷۶ پ.م آغاز گردید. زنان شوهردار حق شرکت در مسابقه‌ها را نداشتند. در عوض زنان در جشن «هرا» شرکت می‌کردند. جوانان از شهرها می‌آمدند. ده ماه زیر دست مربیان ورزش پرورش می‌یافتند و هنگام ورود به المپیا مورد بازرسی قرار می‌گرفتند و سوگند یاد می‌کردند که قوانین مسابقه‌ها را رعایت کنند.

پس از جنگ ایران و یونان در زمان خشایارشا، یونان دچار فقر و تنگدستی شد و اسپارت نیز بر اثر انحلال تجهیزات جنگی و زیان‌های زلزله و شورش،

دوبند از

ترجیع بند عبید زاکانی

برگرفته از «کلیات عبید زاکانی» از انتشارات اقبال

وقت آن شد که کار دریابیم
در شتاب است عمر، بشتابیم
دیدۀ حرص و آز بردوزیم
پنجه زهد و زرق برتابیم
ما گدایان کوی میکده ایم
نه مقیمان کنج محرابیم
نه ز جور زمانه در خشمیم
نز جفای سپهر در تابیم
نه اسیران نام و ناموسیم
نه گرفتار ملک و اسبابیم
بنده یک روان یک رنگیم
دشمن شیخکان قلابیم
گرد کوی مغان همی گردیم
مترصد که فرصتی یابیم
با مغان باده مغانه خوریم
تا یکی غصه زمانه خوریم

عقل با روح خودستایی کرد
عشق با هر دو پادشایی کرد
از پس پرده حسن با صد ناز
چهره بنمود و دلربایی کرد
ناگهان التفات عشق بدید
غره شد دعوی خدایی کرد
کار دریافت رند فرزانه
رفت و با عشق آشنایی کرد
صوفی افزوده بود مایه خویش
در سر زهد و پارسایی کرد
هجر بر ما در طرب در بست
وصلش آمد گرہ گشایی کرد
خیز تا چون ارادتش ما را
سوی می خانه ره نمایی کرد
با مغان باده مغانه خوریم
تا یکی غصه زمانه خوریم

از آن به تب آمد و با «دیانیرا» ازدواج کرد. دیانیرا با خوراندن جام زهر او را کشت. هرکول پس از مرگش به کوه المپ (جایگاه خدایان) رفت و هبه را به همسری برگزید.
۴. پاتروکلوس در کودکی به جرم قتل غیرعمد تبعید شد و نزد پلئوس رفت و محبوب پسر او اخیلس (اشیل) شد در جنگ تروا وقتی اشیل دست از جنگ کشید پاتروکلوس لباس او را به تن کرد و جنگید و یونانیان را به نبرد باز آورد، اما به دست هکتور کشته شد. اشیل برای انتقام او به میدان نبرد باز آمد و دوازده تن از جمله هکتور را بر سر جسدش به هلاکت رسانید.

5. Grot, G. History of Greece 111, 195.

۶. اودیستئوس تنها پسر لائرتس و آنتیکلیا بود. دشمنان وی مدعی بودند که او فرزند سیریف است. زیرا آنتیکلیا هنگام ازدواج با «لائرتس» از او باردار بوده است. اودیستئوس را هم به همین مسأله نسبت می دادند. وی به جانشینی پدر، پادشاه ایثاکا شد، در جنگ تروا از رهبران یونانی ها بود و حیلۀ اسب چوبین را او پیشنهاد کرد. پس از بیست سال آوارگی پر ماجرا به وطن بازگشت. در این فاصله همسرش نپلویه خواستگاران متعددی را به حیلۀ ای منتظر نگاه داشت. «اودیستئوس» چون بازگشت، خواستگاران را کشت و به وصال زنش رسید. رومیان او را «اولیس» می نامند. شرح سرگردانی های اودیستئوس موضوع کتاب «اودیسه» است.

7. Will Dorant, The Life of Greece, p.49.

8. Iliad, xviii, 490.

۹. از ۵۲۵ پ.م. مصر جزو مستملکات ایران قرار گرفت. فیثاغورس علاوه بر مصر در ایران و هندوستان هم مطالعاتی به عمل آورد. افلاتون نیز در مصر نزد استادای هم نام زرتشت فلسفه ایرانی را آموخته است. تئوری «مثل» و شباهت بسیاری با «فروشی» دارد. همچنین رجوع شود به: Herodotus ii, 109 _ Strabo, xvii, 3

۱۰. پیش از گشایش مدارس فلسفه که با تالس فلسفی آغاز می گردید هر فصل به وجود حکمای هفتگانه قائل بودند که نام های آنها در کتاب های تاریخ فلسفه مندرج است. کتاب «سیر حکمت در اروپا» تألیف دانشمند فقید محمدعلی فروغی نام های آنان را چنین ضبط کرده است. «بیاس Bias، پیتاکوس Pittacus، کلئبول Cleobule، میزون Myson، خیلون Khilon، سولون».

11. The Life of Greece. 119-120.

12. ibid, 124.

دچار ناامنی و اخلال شده بود. سیاستمداران آتن تمیستوکل را به رهبری برگزیدند. او گفت آتن از راه تجارت دریایی می تواند مشکلات خود را حل کند نه از راه جنگ، تمیستوکل دستور داد انبارها و باراندازها و مراکز داد و ستد در بنادر بسازند. او می دانست که موفقیت آتن ممکن است حسادت اسپارت را برانگیزد، ولی به اعتماد نیروی دریایی، برنامه های خود را دنبال کرد. با ایران وارد مذاکره شد تا به حال جنگ خاتمه دهد تا بتواند با آسیا باب تجارت را باز کند. هنگامی که اریستیدس امور مربوط به عواید را اداره می کرد متوجه شد که قبلاً سوءاستفاده های مالی زیادی صورت گرفته و سهم تمیستوکل هم پرداخت شده. در سال ۴۷۱ پ.م مردم آتن به تبعید او رأی دادند. او در «آرگوس» اقامت کرد. اسپارت ها هم مدارکی فاش کردند که او با «پاوسانیاس» در مکاتبات محرمانه با ایرانیان شرکت داشته است. تمیستوکل که جانش در معرض خطر بود به دربار اردشیر اول هخامنشی پناهنده شد.

ادامه دارد

زیرنویس ها و یادداشت ها

1. Hall, H.R.: Civilization of Greece in the Bronze Age, N.Y. 1927. 248.

2. The Life of Greece, 1966, p.69.

۳. هومر نام شهر تروا را ایلیون ضبط کرده است. به همین جهت داستان جنگ آن شهر را «ایلیاد» نامیده است یا دیگران به این کار دست زده اند.

هرا Hera در میتولوژی یونان دختر کروئوس و رئا، خواهر و همسر زئوس خدای آسمان ها، زنی سخت گیر و حسود بود و غالباً برای معشوقه های زئوس مجازات های سخت به کار می برد. از جمله هنگامی که هراکلس پسر زئوس و الکنه، در گهواره بود هرا برای نابود کردنش دو اژدها به گهواره انداخت. هراکلس هر دو را خفه کرد. هرا او را که جوانی پر زور بود دیوانه کرد، هراکلس که رومی ها و فرانسوی های او را هرکول می نامند در حالت جنون زن خود مگارا و بچه هایش را کشت. پس از بهبود جنون برای تسکین غم بزرگش نزد غیبگوی دلفی رفت و دستور یافت که دوازده سال خدمت اکور و سنتئوس را عهده دارد شود. هرکول در این دوازده سال، دوازده مأموریت رنج آور و خطرناک را انجام داد. پس

انتشارات طلیعه



حروف چین، صفحه آرا و طراح «میراث ایران»
و صدها آگهی تبلیغاتی، کارت دعوت و کتاب.

حروف چینی و صفحه آرای کار خود را با اطمینان به

انتشارات طلیعه بسپارید!

(818)392.8292

راهنمای نقشه جغرافیایی شاهنامه فردوسی

بخش دوم

حسین شهید مازندرانی (بیژن)

این کتاب با همکاری مشترک فرهنگی و فنی بنیاد نیشابور و مؤسسه جغرافیایی و کار توگرافی سحاب فراهم آمده است.

آ

آب زَرَق:

همی تاخت جوشان چو از ابر برق
یکی آسیا دید بر آب زَرَق
نام رودی که از مرغاب یا مرورود
جدا شده بود، و در نزدیکی مرو قرار
داشت. (← زَرَق)

آب زره:

بیامد چنین تا به آب زره
میان سوده از رنج و بند و گره
نام دیگر دریاچه هامون. زره به
معنای دریا نیز می‌باشد.

آذربادگان:

چنین تا در آذربادگان
بشد با بزرگان و آزادگان
گونه دیگری از نام آذربایگان
یا آتورپاتکان است که امروزه به آن
آذربایجان گویند.

آذر بُرُزین:

یکی آذری ساخت بُرُزین بنام
که بد با بزرگی و با فر و کام
نام آتشکده‌ای در بلخ می‌باشد.

آذرگشسپ:

همی خورده باده همی تاخت اسپ
بیامد سوی خان آذرگشسپ
نام آتشکده‌ای که در شیز (تخت
سلیمان) واقع در آذربایگان قرار
داشت.

آذر مهر بُرُزین:

نخست آذر مهر بُرُزین نهاد
به کشور نگر تا چه آیین نهاد
نام آتشکده‌ای در کوه ریوند، واقع
در خراسان.

آرایش روم:

که آرایش روم بد نام اوی
ز کسری بد آمد به فرجام اوی
همان دژ اروپوس **Europus** میان
حلب و رود فرات می‌باشد.

آلان:

کشیدند لشکر به دشت نبرد

الانان و دریا پس پشت سر
نام سرزمین واقوامی که در شمال
کوه‌های قفقاز بود.

آمل:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد
نشست اندران نامور بیشه کرد
شهری در کرانه غربی رود هراز
در ناحیه جنوب غربی دشت مازندران
شرقی.

آموی:

به آموی لشکر گهی ساختن
شب و روز ناسوده از تاختن
شهری بر کرانه آمودریا (جیحون).

به این شهر آمل نیز گویند و برای آنکه
با آمل تبرستان یکی انگاشته نشود به
آن آمل زَمْ، یا آمل جیحون، و یا آمل
چارجوی (چهارجوی) گفته‌اند. درخور
نگرش آنکه در داستان بهرام چوبین
آموی بجای آمل تبرستان آمده است:
بآموی بنشست و یک چند بود
بدلش اندر اندیشه‌ها برفزود

آوازه:

همان گنج ها اندر آوازه بود
کجا نام او در جهان تازه بود
دژی داشت پرموده آوازه نام
کزین دژ بدی ایمین و شادکام
نام دژی که در بالای کوهی واقع
در بیکند، از توابع بخارا، قرار داشت.

آوه (اوگان):

سپهدار چون قارن کاوگان
سپهکش چوشیروی و چون اوگان
شهرکی میان ری و همدان،
نزدیک ساوه.

آیاس:

که این گر بدارد زمانی چنین
نه آیاس ماند نه خلیج نه چین
همان آلان در شمال کوه‌های
قفقاز می‌باشد. این نام در برخی از

نوشته‌ها به گونه «یاس» نیز به کار
رفته است.

الف

اران:

اران خواند آن شارسان را قباد
که تازی کنون نام حلوان نهاد
نام سرزمینی در شمال غربی
ایران و مغرب دریای مازندران در قفقاز
که روس‌ها نابجا به آن نام آذربایجان
شوروی داده‌اند. توضیحی که در
مصراع دوم بیت یاد شده آمده است،
درست نمی‌باشد.

اردبیل:

دو فرزند ما را کنون بر دو خیل
بباید شدن تا در اردبیل
نام شهر معروفی در آذربایگان.

اَرْدُن:

تیریه برآمد ز درگاه شاه
سوی اَرْدُن آمد درفش سپاه
نام سرزمینی در نواحی شام.

ارمان:

که افراسیاب اندر ارمان زمین
دو سالار کرد از دلیران گزین
جایگاهی در ماوراءالنهر، در هفت
فرسنگی سمرقند.

ارمینیه:

وز ارمینیه تا در اردبیل
بیمود بینادل و بوم گیل
همان ارمنستان می‌باشد.

اروند دشت:

بهاران بدی او باروند دشت
برین گونه چندی برو برگذشت
دشت‌هایی در دوسوی ارون رود.

اروند رود:

باروند رود اندر آورد روی
چنان چون بود مرد دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو ارون را دجله خوان

استخر (اسطخر):

نشستگاه آن گه باسطخر بود
کیان را بدان جایگه فخر بود
شهری بزرگ در پارس که جایگاه
خسروان بود.

اسکندری:

که خاک سکندر، باسکندریست
کجا کرده بد روزگاری که زیست
اسکندریه در مصر.

اصفهان:

بدو گفت ز ایدر برو باصفهان
بر پیرگودرز کشوادگان
(← سپاهان)

اندرآب:

دگر طالقان شهر تا فاریاب
همیدون ببخش اندرون اندرآب
یکی از شهرهای خراسان بزرگ
در دوفرسنگی مرو.

اندلس:

زنی بود در اندلس شهریار
خردمند و با لشکری بی‌شمار
در جنوب اسپانیا.

اندمان (اندیان):

چو بهرام و پیروز بهرامیان
خَزَروان ورهَام با اندمان (اندیان)
جایگاهی میان ترمذ و چغانیان
در ماوراءالنهر.

اندیوشهر:

وزان جایگه شد باندیوشهر
که بردارد از روز شادیش بهر

نام شهری در کنار دریای مدیترانه
و خلیج اسکندرون. نام دیگر این شهر
انطاکیه می‌باشد.

انطاکیه:

بانطاکیه در خبر شد ز شاه
که با پیل و لشکر برآمد ز راه
(← اندیوشهر)

اورمزد اردشیر:

دگر شارسان اورمزدارد شیر
که گردد ز بادش جوان مرد پیر
به این شهر در زبان تازی
سوق الاهواز و در زبان پهلوی «هوجستان»
واجار می گفتند، که در خوزستان قرار
دارد و اهواز در کنار آن واقع بود.
اوریغ ← وریغ

اهواز:
که باشد که پیوند سام سوار
نخواهد از اهواز تا قندهار
یکی از شهرهای پرآوازه
خوزستان.

ایران:
بایران و توران ورا بنده اند
برای و بفرمان او زنده اند
ایران زمین:
بشاهی برو آفرین خواندند
ورا شاه ایران زمین خواندند
ایلا:

سپاهی بجنگ کهیلا سپرد
یکی تیزتر بود **ایلا**ی گرد
نام سرزمین و رودی در شمال
شرقی سیردریا (سیحون)، رود ایلا به
دریاچه بالکاش (بالخاش) می ریزد.

ب
بابل:
سکندر سپه سوی **بابل** کشید
ز گرد سپه شد جهان ناپدید
سرزمینی در بین النهرین، و
شهری در کرانه رود فرات.
بالوینه:

همی راند تا پیش **بالوینه**
سپهی سبک بی هیون و بنه
همان کیلیکیه باسیلیسیه **Cilicia**
می باشد که تازیان به آن قالوقیه گویند،
نام دیگر این منطقه طرسوس **Tarsus**
می باشد در نزدیکی خلیج اسکندرون،
در دریای مدیترانه.

بامی (بامین):
همه کاخ پر موید و مرزبان
ز بلخ و **بامی (بامین)** و ازهر کران
نام شهری است در شمال
هرات.

بامیان:
دگر پنجهر و در **بامیان**
سر مرز ایران و جای کیان
شهریست بر حد میان گوزگانان و

حدود خراسان و در جنوب بلخ.
باورد:
میان سرخس است نزدیک طوس
ز **باورد** برخاست آوای کوس
همان ابیورد است، از شهرهای
خراسان، که میان نسا و سرخس قرار
داشته است.

بحرین:
سپاهش ز رومی و از فارسی
ز **بحرین** و از گرد و از قادسی
در جنوب خلیج فارس،
مجمع الجزایر بحرین، میان شبه جزیره
قطر و خاک عربستان.

بخارا:
بخارا و سغد و سمرقند و چاچ
سپیج و آن کشور و تخت عاج
شهری پرآوازه در ماوراءالنهر.

بدخشان:
دگر از در بلخ تا **بدخشان**
همین است ازین پادشاهی نشان
در کنار رود جریاب که به آمودریا
می پیوندد.

بربر:
بدست چپش مصر و **بربر** براست
زره بر میانه بر آنسو که خواست
در غرب دریای سرخ (قلزم) بر
کران بیابان سودان.

بردع:
بزرگان که از **بردع** و اردبیل
به پیش جهاندار بودند خیل
در شمال رود ارس و نزدیک
دریاچه گوکچه در سرزمین اران.

برزویلا:
دمان شاه ایلا چو جنگی پلنگ
دگر **برزویلا** سرافراز جنگ
در اوکراین و در نزدیکی کیف.
این نام در دیگر نوشته ها بگونه برسولا
و بهضولا نیز آمده است.

برطاس (برتاس):
نخستین که بنهاد گنج عروس
ز چین و **برطاس** و از هند و روس
در غرب رود اتل (ولگا) و در
جنوب بلغار، مقصود از بلغار، بلغار در
شمال دریای خزر می باشد.

برقوه:
بگوید که در شهر **برقوه** و جز
گراز گوهر و زر و دیبا و خز
یکی از شهرهای پارس که به
آن **برکوی** و **ابرقوه** هم گفته

شده است.
برک:

چو باشد مناره به پیش **برک**
بزرگان به پیش من آرند چک
بگویش که تا پیش رود **برک**
شما را فرستاد بهرام چک
یکی از رودهایی که در شمال
سیردریا (سیحون) قرار دارد و به
سیردریا می پیوندد. در حدود چاچ،
تاشکند امروزی.

برکوی:
بگوید که **برکوی** در شهر جز
گر از گوهر و زر و دیبا و خز
(← برقوه)

بُست:
از ایران به کوه اندر آیم نخست
در گرچگان تا در بوم **بُست**
شهری در کنار رود هیرمند و
زمین داور، که میان زابلستان و غزنین
و هرات قرار دارد.

بسطام (بستام):
چنین تا **بسطام** و گرگان رسید
تو گفתי زمین آسمان را ندید
شهری در نزدیکی شاهرود و
گرگان.

بغداد:
دگر منزل آن شاه آزادمرد
لب دجله و شهر **بغداد** کرد
نام شهری پرآوازه که امروزه در
عراق قرار دارد.

بلخ:
بمرو نشاپور و **بلخ** و هری
فرستاد بر هر سوئی لشکری
یکی از شهرهای خراسان بزرگ،
در جنوب آمودریا و شمال گوزگانان.

بلغار:
نخستین که بنهاد گنج عروس
ز چین و ز **بلغار** و از هند و روس
سرزمینی در کنار رود اتل (ولگا)
در شمال دریای خزر.

بلوچ ← کوچ و بلوچ

بوراب:
یکی نامور بود **بوراب** نام
پسندیده آهنگری شادکام
یکی از شهرهای یونان در تسالی
که بنام پبرب **Perrhaebe** یا پرهابیا
Perhaebia که با نام بوراب درخور
سنگش است.
بیت الحرام:

خداوند خواندش **بیت الحرام**
بدو شد همه راه یزدان تمام
خانه کعبه در مکه.

بیشه فاسقون:
شود تا سر **بیشه فاسقون**
بشوید دل و مغز و دستش بخون
در یونانی به فاسقون، فوسی کون
Phocikon گویند. شهری در یونان بوده
که حدود آن به ترموپیل می رسید.

بیشه نارون:
منوچهر با قارن پیلتن
برون آمد، از **بیشه نارون**
همان تمیشه در تبرستان است.

بِیگند:
ورا نام کندز بُدی پهلوی
اگر پهلوانی سخن بشنوی
کنون نام کندز به **بِیگند** گشت
زمانه پر از بند و ترفند گشت
شهری در ماوراءالنهر و در یک
منزلی بخارا، که آوازه دژ در آن جا
بود.

پ
پارس:

شما را سوی **پارس** باید شدن
شبستان بیاوردن و آمدن
شهر و منطقه ای پرآوازه در ایران
که تازیان به آن فارس گویند.

پل نهروان:
چو بهرام برگشت خسرو چو گرد
پل نهروان سر بسر پاره کرد
(← نهروان)

پنجهریر:
دگر **پنجهریر** و در بامیان
سر مرز ایران و جای کیان
در غرب کابل و یکی از نواحی بلخ
و نیز نام رودی است که در آنجا روان
است و به رود سند می پیوندد. امروز به
آن پنجشیر گویند.

پیروز رام:
یکی شارسان کرد **پیروز رام**
بفرمود کو را نهادند نام
جهاندار گوینده گفت این ری است
که آرام شاهان فرخ پی است
شهری بوده از توابع ری.

پیروز شاپور:
یکی شارسان کرد دیگر بشام
که **پیروز شاپور** گفتیش نام
نام دیگر این شهر انبار است که

برخورد آرا

در کنار رود فرات قرار داشت.

ت

تخوار:

بدو گفت ز ایدر برو با **تخوار**
مدار این سخن بردل خویش خوار
تخارستان در میان جیحون و
گوزگانان.

ترمد:

سپهرم بترمد شد و بارمان
بکردار ناوک بجست از کمان
شهری در کنار آمودریا (جیحون)
میان ختل و چغانیان. در ازبکستان
امروزی قرار دارد.

تمیشه:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد
نشست اندران نامور بیشه کرد
یکی از شهرهای تبرستان، که به
آن بیشه نارون هم گفته‌اند.

توران:

دگر تور را داد توران زمین
ورا کرد سالار ترکان و چین

ج

جده:

وز آنجایکه شاه لشکر براند
بجده برآمد فراوان بماند
شهری در شبه جزیره عربستان و
در کرانه دریای سرخ.

چرم:

ز یک سو بیابان بی‌آب و نم
کلات از دگر سو و راه چرم
در نزدیکی کلات واقع در
خراسان. این نام بگونه چرم هم آمده
است.

جز:

ببازارگانی برفتم ز جز
یکی کاروان دارم از خر و بز
جایگانی نزدیک آبنده فارس.

چهرم:

جهاندار دارا بچهرم رسید
که آنجا بدی گنج ها را کلید
یکی از شهرهای پارس، که در
جنوب شرقی شیراز قرار دارد.

جیحون:

همانکه خبر با فریدون رسید
که لشکر بدین سوی جیحون رسید
به رود جیحون، آمودریا نیز گویند.
این رود به دریاچه خوارزم یا آرال
می‌ریزد.

چ

چاچ:

بخارا و سغد و سمرقند و چاچ
سیحجاب و آن کشور و تخت عاج
شهری در کنار سیردریا (سیحون)
که امروزه به آن تاشکند گویند.

چشمه سو:

چو بخت شهنشاه بدو رو شود
از ایدر سوی چشمه سو شود
این چشمه نزدیک چکادکوه
«سی‌سر» بر سر راهی که از کان فیروزه
نیشابور به جلگه ماروسک می‌رود قرار
دارد. به این چشمه دریاچه سور یا
چشمه سبز هم گویند.

چغان:

چغانی

چو فرطوس لشکرفروز
گهارگهانی گوگرد سوز
چغان + ی (نسبت) منسوب به
چغان. نام شهری در ماوراءالنهر در
بخش علیای آمودریا (جیحون) در
شمال ترمد.

چگل:

بدو داد ترک چگل صد هزار
سواران شایسته کارزار
ناحیه‌ای است در شمال سیردریا
(سیحون) نزدیک طراز. شرق و غرب
آن حدود خلخ است و شمال آن
خرخیر (قرقیز).

چیچست:

بدل گفت کین مرد پرهیزگار
ز دریای چیچست گیرد شکار

نام دریاچه‌ای است در آذربایگان
که امروزه به آن دریاچه ارومیه گویند.

چین:

یکی روم و خاور دگر ترک و چین
سوم دشت گردان و ایران زمین

پارهای دیگر از نقشه جغرافیایی
شاهنامه فردوسی، سمت شرق
دریای گیلان (دریای مازندران
- خزر- آبسکون)



موسیقی در عصر مشروطه

بخش اول

پژوهش و ویراستاری توسط شهریار صالح



سر آغاز موسیقی دوران مشروطه را باید در عصر ناصرالدین شاه جستجو کرد. زیرا وی در سومین سفرش به اروپا و توجه به موسیقی نظامی، مسیو لُمر فرانسوی را برای تربیت موزیکانچی‌های دسته‌های نظامی به ایران دعوت کرد. بی‌گمان این رویدادی فرخنده در عرصه موسیقی ایران به شمار می‌رود و پس شایسته است پیش از بررسی موسیقی ایران در دوران انقلاب مشروطه، اندکی به اوضاع آن دوران پرداخته شود.

ولی ذکر این نکته نیز ضروری‌ست که هر چند انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۵ شمسی به تحقق پیوست، اما نمی‌توان برای آن پایانی قابل شد و برای موسیقی آن دوران به درستی فرجامی تعیین نمود. انقلاب مشروطه که موجب شکوفایی دوران روشن‌اندیشی و درک مفاهیم آزاد و دموکراسی در ایران بوده است، نه تنها به موسیقی ایران جانی تازه و شخصیتی جهانی بخشید و استادانی گرانمایه پروراند، بلکه در سایر زمینه‌های فرهنگی و هنری نیز شخصیت‌های شگفت‌انگیزی به بار آورد که علی‌اکبر دهخدا و علامه قزوینی و کمال‌الملک و بهزاد و ملک‌الشعرا و بسیاری دیگر نیز از آن جمله‌اند. بنابر این آنچه هم اکنون نیز در زمینه موسیقی در ایران جاری‌ست، ریشه در همان دوران برجسته تاریخ یک سده پیش دارد.

۱. لُمر و پایه‌گذاری موسیقی علمی در ایران

به دعوت ناصرالدین شاه، آلفرد باتیست لُمر در سال ۱۸۶۸-۱۲۴۷ ش. به ایران آمد و با تشکیل کلاس موسیقی در مدرسه دارالفنون به قصد آموزش نوازندگان دسته‌های نظامی، عملاً تکرش علمی موسیقی را در ایران مطرح ساخت. و ضمن تأسیس شعبه موسیقی نظامی در مدرسه دارالفنون، آثاری از جمله کتاب تئوری موسیقی، شامل درس‌های نظری نیز تألیف کرد. این کتاب سپس توسط مزین‌الدوله به فارسی ترجمه و در چاپخانه دارالفنون به چاپ رسید. لُمر همچنین نخستین آهنگ سلام رسمی ایران با عنوان «سلام شاه» و نخستین سرود ملی ایران را تصنیف کرد که بازنواخته سرود ملی او هم اینک موجود است. افزون بر این او چند دسته موسیقی نظامی تشکیل داد و کنسرت‌هایی نیز اجرا نمود.

به این ترتیب و با حمایت مستقیم دولت، موسیقی علمی در ایران پایه‌گذاری شد و تا چند دهه بعد، هر ساله بر تعداد نوازندگان کارآموده افزوده گشت. مالا

همه این هنرمندان یا در دسته‌های مختلف نظامی مشغول به کار شدند، یا به گروه نوازندگان سلطنتی پیوسته و در مراسم رسمی به نواختن مارش‌های نظامی پرداختند.

ضمناً انجمن دیگری به نام انجمن موزیکال در سال ۱۲۴۸ ش. توسط افراد تحصیلکرده کشور شکل گرفت که می‌توانست به سهم خود در اشاعه موسیقی علمی در ایران بکوشد. اما این انجمن عملاً به یک محفل خصوصی مبدل گشت، جهت گردهمایی اعیان و اشراف و خارجی‌های مقیم تهران.

۲. نخستین کلاس‌های موسیقی

با توجه به آنچه سرتیپ مین باشیان مشهور به سالار معزز، یکی از شاگردان لُمر در این باب نوشته است، بر اثر کم توجهی جامعه، این مدرسه بین سال‌های ۱۲۷۵-۱۲۷۷ به طور کلی منحل شد و بازگشایی آن تا پس از رویداد انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶-۱۲۸۵ میسر نگشت.

در سال ۱۲۸۵ ابتدا سالار معزز اعلام کرد که پسرش نصرالله خان دارای گواهی‌نامه کنسرواتوار سن پترزبرگ، بزودی کنسرواتوار شاهنشاهی را افتتاح خواهد کرد. در سال ۱۲۸۷، مهدیق‌لی هدایت (مخبر السلطنه) طی نامه‌ای درخواست پذیرش سی تن از شاگردان موسیقی را از مدرسه دارالفنون نمود. در اواسط سال ۱۲۹۰ به همت و پشتکار سالار معزز، طرح تشکیل مجدد کلاس موسیقی دارالفنون به میان آمد. وعده تشکیل کنسرواتوار سلطنت هرگز عملی نشد، ولی غلامرضاخان، امیر پنجه صاحب منصب اداره قزاقخانه و ریاست کل موسیقی کشور نیز در سال ۱۲۹۰ به فکر احیای کلاس موسیقی مدرسه دارالفنون افتاد و این کلاس با بودجه ماهی یکصد و پنجاه تومان مجدداً تأسیس شد.

در فراخوان آغازین جلب شاگردان برای ثبت نام در کلاس موسیقی دارالفنون در اسفند ماه ۱۲۹۰، در مواد درسی، زبان فرانسه، جغرافیا، حساب و هندسه نیز منظور گشته بود. ولی شش سال بعد در اواخر سال ۱۲۹۷، در اعلان مزبور فقط تدریس و تعلیم دانش موسیقی قید گشت. با توجه به اقدامات مثبت نصیرالدوله، وزیر معارف در سال ۱۲۹۷، رفته رفته به اهمیت این کلاس افزوده شد و در بهمن ماه آن سال طی بخشنامه‌ای به کلیه مدارس دولت، آنها را به اعزام محصل به کلاس موسیقی تشویق کرد و مقرر داشت به داوطلبان «کلیه لوازم التحریر به اضافه سالی دو دست لباس مخصوص زمستان و تابستان از طرف دولت به رایگان داده شود.»

۳. مدرسه موزیک دارالفنون

نصیرالدوله پا فراتر نهاد و در اوایل بهار سال ۱۲۹۸ دستور داد که «کلاس موزیک به مدرسه موسیقی شامل دو کلاس ابتدایی و عالی تبدیل شود.» در این دستور سی شاگرد جدید نیز به شاگردان پیشین افزوده گشت که آنها نیز از وسایل و بودجه دولتی برخوردار بودند. در سال ۱۳۰۰ هر یک از دو کلاس مزبور به دو بخش تقسیم شد و سه تن از محصلین آن پس از اتمام دوره هشت ساله فارغ‌التحصیل شدند و در مراسم فارغ‌التحصیلی آنان سه آهنگ مارش از ساخته‌های آنها به وسیله «موزیکانچیان قزاقخانه و موزیک دولت» به اجرا درآمد. رفته رفته موفقیت این کلاس‌ها فزونی یافت و قرار شد شاگردان در ازای کمک هزینه‌های تحصیلی دولت، سه ساز موسیقی بیاموزند. یک ساز بادی، یک ساز زهی و پیانو. نواختن ساز زهی برای اداره کردن یک ارکستر، آشنایی با یک ساز بادی برای سرپرستی یک دسته ارکستر نظامی و پیانو برای تصنیف و ترکیبات موسیقی ضروری به نظر می‌رسید.

شاگردان این کلاس‌ها موظف شدند افزون بر شناخت صداهای موسیقی و تناسب آنها، علم هماهنگی یاهارمونی و آهنگسازی، دورس جغرافیا، فیزیک، حساب، دستور زبان و خط فارسی را نیز بیاموزند. به این ترتیب دروس این کلاس‌ها به دو بخش عملی و تئوری تقسیم شدند.

نظر به نیاز روزافزون فوج‌های تازه تأسیس نظامی در کشور به گروه‌های موسیقی، دوره هشت ساله این کلاس‌ها، در سال ۱۳۰۱ به شش سال کاهش



وزیری

سال ۱۲۹۴ شروع و رفته رفته رو به فزونی نهادند. در این میان باید به ویژه از مقاله ناتمام **موسیقی در هفته‌نامه تهذیب** در سال ۱۲۹۹ و کنفرانس مفصل مترجم‌الممالک که با عنوان **موسیقی ایرانی**، در اواخر همان سال در مدرسه آلیانس فرانسه در تهران ایراد شد، یاد کرد.

نضج سه نحوه تفکر درباره پیشرفت موسیقی در ایران

آنچه در خلال مقالات مزبور آشکارست، دغدغه‌ای است که از ورود موسیقی علمی به ایران و تطبیق آن با موسیقی ایرانی و بیان نکات و ویژگی‌های هر یک از آنها در نزد نویسندگان و سخنرانان است. در واقع، در این دوران سه نگرش جداگانه نسبت به چند و چون موسیقی در ایران شکل گرفت. نگرش اول متعلق به سرتیپ مین باشیان مشهور به سالار معزز، که درباره او بیشتر نوشته خواهد شد، و سایر کسانی بود که موسیقی علمی را در خارج تحصیل کرده و آنقدر به آن دل بسته بودند که به زعمشان می‌بایست موسیقی سنتی ایران را به کلی به دور ریخت و مشخصاً به اشاعه موسیقی علمی اروپا و روسیه همت گماشت.

گروه دوم را علینقی خان وزیری رهبری می‌کرد. به اعتقاد او موسیقی ایران گوه‌ری در خشان داشت، ولی عاری از دانش و معرفت و تکنیک‌های موسیقی نوین و جهان شمول بود و می‌بایست با اشاعه دانش موسیقی علمی همچون هارمونی و ارکستراسیون به موسیقی محزون و دلخسته ایرانی رونق و جلای تازه بخشید و آن را به سطح جهانی رساند.

دسته سوم، با هر گونه نوآوری در موسیقی ایرانی مخالف بودند و می‌ترسیدند با ترویج موسیقی علمی در ایران، لطافت و ویژگی‌های موسیقی ایرانی از میان برود. نمونه بارز این کشمکش‌ها را می‌توان در فعالیت‌های علینقی خان جستجو کرد. در خلال مقاله نقدواره **گزارشی از اجرای موسیقی در شب فردوسی** که درباره از کنسرت وزیری و گروهش در آذر ماه ۱۳۰۴ نوشته شد، تصویری از تلاش وزیری از راهی که برگزیده بود، ارائه شد.

گروه‌های موسیقی

نخستین گروه موسیقی ایرانی، انجمن موزیکال بود که در سال ۱۲۸۴ شمسی در تهران توسط مسیو لمر تشکیل شد. در تنها گزارش قابل دسترسی از این انجمن که نوشته همان سال است، هدف از تشکیل آن، گردآوری اعانه برای فقرا اعلام شد. در این جلسه «اعضای انجمن موزیکال مشغول نواختن انواع سازها و بازیگری به رسم تماشاخانه‌ها فرنگستان شدند.»

بر اساس اطلاعات موجود، انجمن موزیکال هر ماه یک دفعه تشکیل جلسه می‌داد و اعضایش عمدتاً از اتباع خارجی مقیم ایران و نیز رجال و اعیان و اشراف ایران تشکیل می‌شد. پنجاه و هفت سال بعد در سال ۱۳۰۳ به اهتمام کلنل وزیری کلوب موزیکال در خیابان ارباب جمشید تهران تشکیل شد. این کلوب وابسته به مدرسه عالی موسیقی بود. تشکیل جلسات هفتگی محور اصلی فعالیت‌های کلوب بود. در این جلسات، کنسرت موسیقی برگزار و همچنین مطالبی در این زمینه ارائه می‌شد.

یافت. در سال ۱۳۰۲ کلاس سوم و سال بعد کلاس چهارم موسیقی نیز تأسیس شدند.

به این ترتیب تا سال ۱۳۰۴، مدرسه موسیقی دارالفنون به عنوان یک مؤسسه آموزشی دولتی، وضعیت پایداری را در سیستم آموزشی-دولتی ایران به خود گرفت. تا این زمان چهارده سال از فعالیت این مؤسسه می‌گذشت که تربیت تعدادی از کادرهای مورد نیاز بخش موسیقی نیروهای نظامی و همچنین تعدادی نوازنده و معلم موسیقی را بر عهده داشت. تا جایی که یکی از فارغ‌التحصیلان آن به منظور آموزش موزیک در ادارات دولتی افغانستان، راهی آن دیار شد.

۴. مدرسه عالی موسیقی به همت علینقی وزیری

موفقیت مدرسه موزیک دارالفنون، مشوقی بود برای آغاز کار یک مؤسسه آموزشی خصوصی، ولی بسیار با اهمیت به نام مدرسه عالی موسیقی در تهران. در اوایل سال ۱۳۰۲ و در اوج شکوفایی مدرسه موسیقی دارالفنون، کلنل علینقی خان وزیری با انتشار اعلامیه‌ای شروع به کار مدرسه عالی موسیقی را رسماً اعلام کرد. او شهریه کلاس‌ها را بین ماهی پنج قران تا سه تومان و برای افراد مستمند رایگان اعلام کرد. کلنل وزیری در سال ۱۲۹۶ برای تکمیل تحصیلات موسیقی خود به اروپا رفت و پس از پنج سال به ایران بازگشت و با تلاش و همت شخصی، مدرسه عالی موسیقی را بنیان نهاد. فعالیت گسترده وزیری همراه با حمایت برخی از رجال و شخصیت‌های فرهنگی، گسترش کار مدرسه عالی موسیقی را به همراه داشت تا اینکه در سال ۱۳۰۲ به اجرای چهار کنسرت همت گماشت. این کوشش علینقی خان با اقبال بسیار روبرو شد و او در سال ۱۳۰۴ اعلام کرد که دو کلاس متوسطه و عالی برای جلب مستمندان افتتاح خواهد کرد.

کارهای مدرسه عالی موسیقی، صرفنظر از تدریس و تأسیس کلاس‌هارمونی، عبارت از کنسرت‌های زیرند: چهار کنسرت تیرماه، شب فردوسی، کنسرت جایزه مدارس، کنسرت‌های اخلاقی ارزان قیمت برای مدارس در محل کالج آمریکایی، عرضه کلاس مجانی برای شاگردان فقیر و مستعد که تا آن زمان تعدادشان به چهل تن می‌رسید، افتتاح کلاس‌های نقاشی، اداره کردن موسیقی و سرودن سرودهای وطنی برای پنج شعبه مدارس نظام، انتشار مقالات و کنفرانس‌های صنعتی^۱، انتشار آواز اطفال و نوشتن حدود پنجاه سرود برای مدارس، ایجاد کلوب موزیکال.

ذهن پویای علینقی خان و آموخته‌های موسیقی وی در اروپا، پشتوانه‌های لازم را برای تأسیس و فعالیت مدرسه عالی موسیقی فراهم آورد. به این ترتیب مدرسه موسیقی دارالفنون و مدرسه عالی موسیقی زیر نظر علینقی خان وزیر دو مؤسسه آموزشی گرانقیمت بودند که در آغاز دور مشروطیت برای تعلیم و گسترش موسیقی علمی در ایران به وجود آمدند.

۵. سایر کلاس‌های موسیقی

افزون بر دو مدرسه مزبور، طی دوره مورد بررسی بین سال‌های ۱۲۸۴ و ۱۳۰۸ تشکیل کلاس‌های موسیقی در تهران و احتمالاً شهرستان‌ها نیز نقش بسزایی در ترویج موسیقی علمی در ایران داشتند. براساس اعلان‌هایی که در روزنامه ایران در دست است، افرادی همچون عبدالله شمس‌الملکی، میرزا ابراهیم خان، مهدوی، رضاخان ناظرزاده، عباس قاجار و ابوالقاسم صدیق به تدریس موسیقی ایرانی و فرنگی و به ویژه ویلن اشتغال داشتند.

از میان خارجی‌ان می‌باید نخست از مسیو تاغیناک نام برد. او علاوه بر تشکیل کلاس ویلن، رهبری ارکسترهای بسیاری را بر عهده داشت که اپرت‌ها را با نواختن موسیقی همراه می‌کردند. از دیگر خارجی‌ان می‌توان از کلاس موسیقی میخائیلیدیس، کلاس‌های مادام بال و مادام گودارد یاد کرد. از اجرای کنسرت‌های موسیقی توسط خارجی‌ان در تهران نیز، گزارشانی در دسترس است که از میان آنها می‌توان به کنسرت توسط لوپیشونف اشاره کرد.

۶. مقاله‌ها و رساله‌ها

افزون بر مدارس موسیقی و کلاس‌های خصوصی، عامل دیگری که بر



آقا علی اکبر

و یک دو بیت دیگر

هر آن که چشم سیاه تودید، با خود گفت
خطا بود که بخواند آهوی ختنش
به باغ عارض تو هر که دسترسی دارد/
چه حاجت است به نسرین و سنبل و
سمنش

فرزندان آقا علی اکبر

این استاد سه پسر داشته است. یکی میرزا حسن که از تعلیمات پدر برخوردار شد

و در نواختن تار و سه تار مهارت یافت و در سلک نوازندگان دربار درآمد.

دو دیگر یعنی میرزا عبدالله و آقا حسین قلی، که استادان مشهور هستند. از قرار معلوم چون هنگام مرگ زودرس آقا علی اکبر این دو کودک نتوانستند از محضر پدر فیض ببرند، موسیقی را از پسر عموی خود یعنی میرزا غلامحسین فرا گرفتند. معروف است آقا غلامحسین مانند پاره‌ای از هنرمندان، حسود بوده و میل نداشته هنر خود را به دیگران و به ویژه به عموزاده‌های خویشان بیاموزد.

ردیف دستگاه‌های موسیقی امروز ما در حقیقت روایت آقا علی اکبرست و اگر حسن تصادف نشده بود و آقا غلامحسین معلومات خود را به عموزاده‌های خود نمی‌آموخت، زبان بزرگی به موسیقی وارد می‌آمد. حسن تصادف اینکه، پس از فوت آقا علی اکبر، آقا غلامحسین همسر او را به عقد خود در آورد و نسبت به میرزا عبدالله و آقا حسین قلی سمت پدری پیدا کرد. این دو کودک علاقه‌ای وافر به موسیقی داشتند و هنگام ساز زدن پدرخوانده‌شان، یعنی آقا غلام حسین پشت در گوش می‌کردند و نغمه‌های او را به خاطر می‌سپردند. در پی این اشتیاق فراوان کودکان، مادر آنها از آقا غلامحسین خواهش کرد که آنها را از این هنر بی‌بهره نگذارد و او نیز خواهش همسر را اجابت کرد و به تعلیم آنان همت گماشت.

به نظر می‌رسد پس از آقا علی اکبر، دوتن از نوازندگان دربار ناصری، دارای مقام مهمی بوده و موسیقیدان‌های دیگر، آنها را به استادی قبول داشته‌اند. یکی محمد صادق خان و دیگری آقا غلام حسین که می‌گویند چنان مضرب تند و ریز او، سریع و مرتب و متوالی بوده که از دور صدای آرشه کمانچه می‌داده است. که البته باید آن را اظهار لطفی اغراق آمیز تلقی کرد.

آقا غلامحسین

او شاگردان خوبی تربیت کرده است که از میان آنها می‌توان از میرزا عبدالله و آقا حسین قلی که عموزاده‌های او، یعنی فرزندان آقا علی اکبر، یاد کرد.

میرزا عبدالله

نخستین تعلیمات را نزد برادر خود میرزا حسن فرا گرفت و سپس در مکتب پسرعموی خویش که از استادان زمانه بود، پرورش یافت. ظاهراً او بوده است که با همکاری سه تار نوازی به نام سیداحمد، ردیف کنونی دستگاه‌های موسیقی ما را مرتب و منظم کرده است. و تار را به برادر کوچک‌تر خود آقا حسین قلی آموخت تا آنکه آقا حسین قلی بزرگ‌تر شد و مستقیماً از مکتب آقا غلامحسین بهره برد. میرزا عبدالله بیزار از حسادت‌های نوازندگان دوران خود، با سرسختی و عشق وافر دستگاه‌ها را کامل و بی‌نقص به خاطر سپرد و به جهت فقدان نت موسیقی به گونه شفاهی یا سینه به سینه به شاگردان خود آموخت، تا این هنر ارجمند و ظریف از میان نرود.

ادامه دارد

در دیوان عارف چند سطر راجع به معروف‌ترین نوازنده تار دربار ناصری، یعنی آقای علی اکبر فراهانی نوشته شده، ولی به منبع آن اشاره‌ای نگشته است. «این استاد گرامی نیز مانند بعضی از ارباب حرفه و هنر قرن اخیر، در دربار ناصری تربیت یافته و بی‌اندازه مورد تشویق و محبت پادشاه بوده است. به طوری که اغلب اوقات خود را در مصاحبت پادشاه گذرانده و او را با نغمه‌های عالی و بی‌نظیر که ساخت خود اوست، سرمست نگاه می‌داشته است. از عجایب اینکه درجه و میزان تبحر استاد به حدی بود که کسی را یاری مخالفت یا جسارت حسادت با او نبوده و اخلاقاً نیز طوری با اطرافیان شاه می‌زیسته که محبوب همه واقع و مورد توجه عموم قرار گرفته بوده است. با آن که مانند امروز، آن روز هم تا اندازه‌ای وضعیت زندگی هنرمندان تیره و تار بوده است، ولی زندگی این استاد در نهایت خوشی و آسایش بوده است.»

اما به قول دکتر ساسان سپنتا، اعتماد السلطنه، عضو دربار ناصرالدین شاه که سابقاً ذکرش گذشت و وقایع دربار را در پانزده سال آخر دوره ناصرالدین شاه نوشته، به کلی برخلاف آن اظهار نظر می‌نماید و می‌نویسد: «... به واسطه بی‌میلی پادشاه به این طبقه، و فقر و پریشانی مردم و دماغ سوخته اهل طرب، جز یک نفر که آقا محمدصادق خان باشد، باقی بی‌معنی و دوک‌تراش هستند.»

بهر جهت کنت دوگوبینو فرانسوی که در زمان حیات آقا علی اکبر در تهران بوده، او را دیده و سازش را شنیده و چند جمله هم درباره او نوشته است: «در میان طبقات متوسط، معروف‌ترین نوازندگان تار، علی اکبرست که خیلی خوب تار می‌زند و من دیده‌ام اروپاییان را که هیچ به موسیقی مشرق زمین توجه نداشته‌اند، هنگام شنیدن ساز علی اکبر تحت تأثیر قرار گرفته‌اند...»

حاج آقا محمد ایرانی مجرد که از مردان موسیقی‌شناس و اهل ذوق بود، مختصر زیر را درباره علی اکبر خان در اختیار دکتر سپنتا گذاشته است: «به قرار معروف، آقا علی اکبر، مردی با حقیقت و درویش سیرت و با اخلاص و اهل ایمان بوده. گویند وی در تعقیب نماز عشا، یکی از سوره‌های قرن را نواخته است که به تشخیص شنوندگان سوره یاسین بوده است.

بهر جهت استاد اهل شعر و ادب بوده است و از جمله این دو بیت را میرزا عبدالله پسرش منسوب به او دانسته که در در گوشه طوسی در دستگاه ماهور نواخته می‌شود.

اگر از توجدا باشم، نباشم / به غیری آشنا باشم، نباشم

من بی دست و پا در زیر تیغت / به فکر دست و پا باشم، نباشم

تصنیف زیر که با وزن سنگین سه ضربی در چهارگاه خوانده می‌شود و آهنگی زیبا دارد، ساخته سلطان خانم شاگرد علی اکبرست که بخش آخر تند و شش هشتم می‌شود.

بُتا بُتا مجنون و مفتوم من از غم تو (من از غم تو)

دیده چون جیحونم من از غم تو (من از غم تو)

آقا علی اکبر عمر طولانی نکرد و به طوری که می‌گویند در هنگام فوتش با یکی از همسایگانش درباره ساز مشاجره داشته است. تا شبی با تار قلندر به بام خانه می‌رود و با ساز به مناجات و راز و نیاز مشغول می‌شود و همان جا می‌خوابد و بامدادن او را مرده می‌یابند. آقا علی اکبر که فرزند شاه‌ولی ست و طبع شعر نیز داشته است، اشعار زیر را نیز سروده است.

غمناک از آن نیم که فلک دشمن من است / تا دوست با من است، چه پروای دشمن است

دایم خیال تو، ما راست در نظر / چشم کس ندیده بهشتی که با من است
گر دوست پا نهد از مهر بر سرم / دیگر چه غم از آن که ز پی دست دشمن است

باز آیم، ار برانیم از خویش، کاین مثل / با تو حکایت مگس و بادبزن است
درمان مجو ز درد دل عاشق ای طبیب / درمان درد عاشق، بیچاره مردن

میرزا یک طلبه جوان بود. پدرش (ملاحسین)، در عقدا یکی از توابع یزد به دنیا آمده بود و آدم باسواد و با معلوماتی بود. بعدها خانواده‌اش به کرمان آمدند و همان جا ماندنی شدند. میرزا گاه‌گداری برای امرار معاش طاقه شال کشمیر و ترمه و انواع سنگ‌های قیمتی به خانه اعیان و اشراف شهر می‌برد و می‌فروخت. معمولاً آدم‌های سرشناس شهر وقتی جنسی می‌خریدند یک حواله در وجه پیشکارشان می‌نوشتند و به دست صاحب جنس می‌دادند تا برود و پولش را وصول کند. یکی از روزها میرزا به خانه حاکم وقت کرمان می‌رود و حاکم و زن و بچه‌اش مقداری سنگ قیمتی سوا می‌کنند و حاکم بی‌آن که قبض یا به اصطلاح آن روزی‌ها (فته‌طلبی) به دست او بدهد روانه‌اش می‌کند و می‌گوید دو سه روز دیگر بیا پولت را بگیر.

میرزا می‌رود و هفته بعد به در خانه حاکم می‌آید و به باباقبچی پیغام می‌دهد که بگو فلانی آمده دنبال پولش. باباقبچی به آبدارباشی می‌گوید و آبدارباشی به نوکر محرم حاکم و بعد از یکی دو ساعت معطلی خبر می‌آورند که امروز جناب حاکم سرشان خیلی شلوغ است برو اول ماه بیا.

غرض، این بیا و بروها مدتی به طول می‌انجامد و حاکم هر روز امروز و فردا می‌کند. عاقبت میرزا کاسه صبرش لبریز می‌شود و جلوی در خانه حاکم می‌ایستد تا خودش بیرون می‌آید و جلویش را می‌گیرد. حاکم که انتظار نداشته یکی از رعایا آن قدر جسارت به خرج بدهد و در حضور اطرافیان از او طلبکاری کند، سخت عصبانی می‌شود و دستور می‌دهد به جای پول، میرزا را به چوب ببندند.

میرزا از این پیش‌آمد حالش دگرگون می‌شود، پیش خودش می‌گوید: مگر من چه خطایی کرده بودم که باید چوب بخورم؟ مگر توی این شهر آدم حق ندارد حق مسلم خودش را مطالبه کند؟ و بعد برمی‌دارد عریضه شکوائیه‌ای به عنوان صدراعظم وقت که اتابک اعظم بود می‌نویسد اما یک ماه و دو ماه و شش ماه می‌گذرد و خبری نمی‌شود. میرزا که از هستی



زندگی میرزا رضا کرمانی از زبان نوه او

بخش اول

برگرفته از کتاب «آقا کوچک» به قلم پرویز خطیبی

پرویز خطیبی، نوه میرزا رضا کرمانی است و در این کتاب با نام «جعفر»، زندگی پدر بزرگ خود را از قول خاله‌اش، «خانم مدیر»، نقل می‌کند.

خیلی زود توانست در میان اهل علم و تلاشی که در مسجد درس می‌خواندند دوستانی پیدا کند. یکی از شب‌ها که میرزا برای گرفتن نان جلوی دکان نانوائی ایستاده بود چشمش به زن جوانی می‌افتد که چادر سیاه به سر داشت و روبنده سفیدش را کنار زده بود. میرزا که از دختر خوشش آمده بود، سیاهی به سیاهی او می‌رود تا خانه‌اش را پیدا می‌کند. این دختر جوان همین خانم باجی تو و خواهر عزیز من است که آن وقت‌ها در بازارچه قوام‌الدوله توی یک کوچه به اتفاق

ساقط شده و دار و ندارش را از دست داده بود به فکر می‌افتد که عوض عریضه‌نگاری خودش به تهران بیاید و در تهران دست به دامن اتابک بشود تا بلکه حقش را از وکیل‌الدوله، حاکم کرمان بگیرد. به این خیال راه می‌افتد و به تهران می‌آید و در یکی از مساجد منزل می‌کند. آن روزها معمولاً آدم‌های غریب که جا و مکانی نداشتند شب را در یکی از حجره‌های مسجد بیتوته می‌کردند و میرزا هم که طلبه بود و عمامه شیرشکری به سرش می‌گذاشت و قبا و لباده می‌پوشید

مادر و خواهرش که من باشم زندگی می‌کرد. پدرمان از محترمین کرمانشاه بود که وقتی اداره پست تأسیس شد در آن جا شغل و منصبی گرفت و روزهای آخر عمرش را در خانه صرف مطالعه کتاب می‌کرد. بهر حال، در دستر ندهم، میرزا که آدم روراست و ساده‌دل و بی‌شیله پيله‌ای بوده یکی از روزها به در خانه ما می‌آید، در می‌زند و وقتی مادرم خدایا برادر را باز می‌کند می‌گوید: «خانم، من مرد غریبی هستم که تازگی به تهران آمده‌ام و توی بازارچه دختر شما را دیده‌ام یک دل نه صد دل عاشقش شده‌ام، اگر از اهل علم خوشت می‌آید و اگر به قول معروف اصول دین نمی‌پرسی ما را به دامادی خودت مفتخر کن و قال قضیه را بکن.» مادرم که می‌بیند با مرد عجیبی روبرو است که در همان دقیقه اول حرف دلش را می‌زند از او خوشش می‌آید. تعارفش می‌کند بیاید تو بعد خواهرم برایش چائی می‌آورد و یک نظر او را می‌بیند که دست بر قضا، مرد غریب به آرزویش می‌رسد و خانم باجی‌ات رضایت می‌دهد که به عقد ازدواج او دربیاید.

مراسم عقد و عروسی خیلی ساده و خودمانی انجام می‌شود و شب که عروس و داماد را دست به دست می‌دهند، میرزا در (حجله دامادی) شرح حالش را برای زنش بیان می‌کند و می‌گوید: «اگر خدا خواست و توانستم حق خودم را از این حاکم ظالم بگیرم که زندگی خوبی برایت درست می‌کنم، اگر نه به خاطر تو حاضر من به هر کاری بدهم و لقمه نانی گیر بیاورم و همین جا زندگی کنیم چون دیگر، روی برگشتن به کرمان را ندارم.»

چند ماهی می‌گذرد، میرزا هر روز برای دادن عریضه به در خانه اتابک می‌رود و متجاوز از سی چهل کاغذ به نام او می‌فرستد ولی جناب صدراعظم اصلاً به روی مبارک خودش نمی‌آورد و جوابی نمی‌دهد. میرزا که از در به دری و بی‌کاری کاسه صبرش لبریز شده بود، این دفعه خودش شخصاً به در خانه اتابک می‌رود و موقعی که اتابک می‌خواهد سوار کالسکه‌اش بشود جلویش را می‌گیرد و ماجرا را شرح می‌دهد. اتابک ظاهراً سری

تکان می‌دهد و بی‌آن که حتی وعده و وعیدی به آن مرد بیچاره بدهد می‌رود پی کارش. به محض دور شدن کالسکه اتابک، نوکرها و قراول و یساوول حکومتی می‌ریزند میرزا را می‌گیرند و با فحش و کنک او را به میدان مشق که زیر همین سر در باغ ملی بوده می‌برند و توی سیاه‌چال تاریک حبسش می‌کنند. خواهرم که چند ماهه عروس بوده وقتی می‌بیند دو سه هفته گذشت و از شوهرش خبری نشد بلند می‌شود چادرش را سرش می‌اندازد و دور تا دور شهر سراغ میرزا را می‌گیرد. عاقبت یک بنده خدایی که آن روز شاهد دستگیری میرزا بوده به او می‌گوید: شوهرت را چماق به دست‌های حکومتی گرفتند و بردند و حبس. خواهرم پیش‌رئیس قراول‌های کاخ صدارت عظمی می‌رود و گریه‌کنان روی دست و پایش می‌افتد و او با آن که جلا دبی‌رحمی بود، دلش به حال این زن می‌سوزد و دستور می‌دهد او را برای ملاقات شوهرش به سیاه‌چال میدان مشق ببرند.

در این جا خانم مدیر که اشک در چشم‌هایش حلقه زده بود ساکت شد و وافور را کنار منقل گذاشت. بعد کمی جا به جا شد و با گوشه چارقد اشک‌هایش را خشک کرد و گفت:

— وقتی خواهرم وارد آن سیاه چال می‌شود می‌بیند شوهرش را روی یک مشت کاه پوشال غل و زنجیر کرده‌اند. محوطه محبس آن قدر تاریک است که آدم جلوی پایش را به زور می‌بیند. بوی رطوبت و نم در و دیوار و بوی کثافت‌هایی که گوشه دیوار ریخته بودند مشامش را آزار می‌دهد. میرزا که زنش را می‌بیند اول به او تحکم می‌کند که چرا آمدی این‌جا؟ یک زن جوان خوشگل که بلند نمی‌شود بیاید توی یک فوج قراول بی‌اصل و نسب که نه دین دارند و نه ایمان، و بعد که خواهرم به گریه می‌افتد و می‌گوید: «دلم برایت شور می‌زد و خواب‌های پریشان می‌دیدم» به التماس و درخواست می‌افتد که:

— ترا به جان هر کس که دوستش داری مبادا دیگر به ملاقات من بیایی، من رضا نیستم تو پایت به این آشفال دانی برسد. خواهرم می‌گوید: تو داری توی

این زباله دانی زندگی می‌کنی آن وقت چطور توقع داری که من حتی نیم ساعت هم پیش تو نباشم؟ پس زن و شوهری برای چه روزی است؟ مگر نه این است که حالا دیگر سرنوشت من و تو به هم گره خورده؟ مگر تو مرد من نیستی؟ مگر پدر این بچه‌ای که در شکم من است نیستی؟

میرزا حالش متقلب می‌شود. دست می‌اندازد به گردن زنش و های‌های گریه می‌کند. می‌گوید:

— اگر می‌دانستم آخر و عاقبت من این است غلط می‌کردم به خواستگاری تو بیایم و ترا هم با خودم به سیاه چال بکشانم. آخر کی فکر می‌کرد که توی این مملکت حق مسلم آدم را که می‌خورند هیچ، کتک‌ش که می‌زنند هیچ، توی حبس تاریکش هم می‌اندازند.

خانم باجی می‌گوید: غصه نخور، من با رضا و رغبت سر سفره عقد بله گفته‌ام، تا روزی هم که زنده هستم یک آن از تو دور نمی‌شوم. حالا هم یک راست می‌روم در خانه اتابک، چادرم را برمی‌دارم، گیس‌هایم را پریشان می‌کنم و فریاد می‌کنم که ایها الناس — مگر شوهر من چه کرده که توی حبس تاریک می‌اندازدش، مگر مملکت صاحب ندارد؟ مگر ما جزو این ملت نیستیم؟ مگر ما حق حیات نداریم؟

از میرزا اصرار که اصلاً و ابداً راضی نیستم همچو کاری بکنی و از خواهرم انکار که یا باید ترا از حبس بیرون بیاورم یا خودم هم بیایم پیش تو.

میرزا می‌گوید: فکر نمی‌کنم این کارها فایده داشته باشد.

خواهرم جواب می‌دهد: برعکس خیلی هم فایده دارد. به عقیده من خود اتابک خبر ندارد که نوکرها و بادنجان دورقاب‌چین‌هایش چنین معامله‌ای با تو کرده‌اند اگر بفهمد دمار از روزگارشان درمی‌آورد. اول می‌روم خانه اتابک، اگر به مقصود رسیدم که فی‌ها اگر نه عریضه به شخص شاه می‌نویسم و دادخواهی می‌کنم. و فردا صبح علی‌الطلوع خانم باجی عریضه به دست جلوی در خانه اتابک صبر می‌کند. اتابک که با کالسکه‌اش بیرون می‌آید خودش را می‌اندازد

جلوی پای اسب‌های کالسکه و داد و فریاد می‌کند. اتابک به سورچی امر می‌کند کالسکه را نگه دارد و بعد خودش از دریچه کالسکه رو می‌کند به خواهرم که: چی شده باجی؟ منظورت از این کارها چیست؟

خواهرم موقوف را در دو سه کلام شرح می‌دهد و کاغذ را دو دستی به جناب صدراعظم تقدیم می‌کند. اتابک قول می‌دهد که هر چه زودتر به شکایتش برسد وزن ساده لوح خوشحال و خرم به خانه برمی‌گردد، غافل از این که نه اتابک مردی است که به قولش وفا کند و نه دور و بری‌ها می‌گذارند به این سادگی‌ها گره از کار کسی باز بشود. فردای آن روز که خواهرم می‌خواهد برای ملاقات شوهرش به میدان مشق برود به این امید که مژده درست شدن کارش را بدهد و خوشحال کند، یک قابلمه چلوخورش آلو و قیسی هم توی دستمال سفره می‌بندد و می‌برد، ولی قراول مجلس اول قابلمه را از او می‌گیرد و به دست رفقاییش می‌دهد تا ببرند و بعد با پوزخندی که دندان‌های زرد و کثیفش را نمایان کرده بود می‌گوید: «آبجی مردت را امروز صبح فرستادند قزوین، ما این جا نمی‌توانستیم از او نگهداری کنیم. خواهرم تا این حرف را می‌شنود غش می‌کند و بیهوش و بی‌گوش روی زمین می‌افتد. نشان به این نشانی که بعد از این قضیه بیست روز آنگار مریض می‌شود گوشه اتاق می‌خوابد. وقتی حالش بهتر می‌شود عزمش را جزم می‌کند که برود قزوین به دیدن شوهرش. مادرمان که می‌بیند یک زن جون را نمی‌تواند تک و تنها به سفر بفرستد، مجبور می‌شود با او برود. هر دو به راه می‌افتند و بعد از هزار زحمت محبس شهر را پیدا می‌کنند و اذن ملاقات می‌گیرند. میرزا از لاغری و بی‌غذایی مثل دوک سیاه شده بود. استخوان‌هایش از زیر پوستش پیدا بود اما به روی خودش نمی‌آورد. معلوم می‌شود این‌جا دیگر حکایتی است. جیره غذای حبسی‌ها را زندانیان‌ها بالا می‌کشند و غیر از نان خشک و آب چیزی به آنها نمی‌دهند. خواهرم می‌گوید: «من این جا می‌مانم تا وضع شوهرم روشن شود» ولی مادرم و خود میرزا به هر زبانی که شده به او حالی می‌کنند که ماندن او در آن شهر

غریب فایده‌ای ندارد هیچ، هزار و یک دردرسر هم دارد و بهتر است برگردد تهران و هر کاری صورت می‌دهد همان جا بدهد.

دختر و مادر به تهران می‌آیند و بنا به سفارش میرزا یک راست به سراغ «سیدجمال‌الدین اسدآبادی»، که آن روزها مورد احترام مردم بود و دستگاه حکومتی هم از او حساب می‌برد، می‌روند و پس از شرح وقایع از سید می‌خواهند که وسیله استخلاص میرزا را که هوادار پر و پا قرص او بوده فراهم کند. سید قول می‌دهد و روز بعد برای صدراعظم پیغام می‌فرستد: «گناه این مرد چیست؟» که بی‌خود و بی‌جهت باید در حبس بماند؟ اگر راستی راستی خطا کار است که محکمه‌اش کنید و اگر نیست دست از سرش بردارید تا بیاید و از زن و بچه‌اش سرپرستی کند. پا در میانی سیدجمال‌الدین مؤثر واقع می‌شود و بعد از دو هفته میرزا را آزاد می‌کنند. اما هنوز دو سه ماه نگذشته که نمی‌دانم سر چه موضوعی شهر شلوغ می‌شود و مردم برای بست نشستن به مساجد و اماکن متبرکه هجوم می‌برند. قوای حکومتی می‌ریزند و عده‌ای را که میرزا هم جزو آنها بوده دستگیر می‌کنند و به جایی می‌فرستند که هیچ کس از حال و روزش خبری نداشت. به هر دری که می‌زد تا بلکه نشانه‌ای از شوهرش پیدا کند فایده نداشت و دست از پا درازتر برمی‌گشت خانه و گریه و زاری را از سر می‌گرفت، می‌گفت: «به دلم افتاده که او را سر به نیست کرده‌اند و گرنه به من نشانش می‌دادند.» خلاصه وضع به همین منوال می‌گذرد تا یکسال و نیم بعد که یک شب تابستانی که همگی توی حیاط نشسته بودیم و شام می‌خوردیم در باز شد و میرزا آمد تو. نمی‌دانی چه حالی به ماها دست داد. انگار خداوند مرده‌ای را زنده کرده. هیچ کس باورش نمی‌شد که این میرزا است که دوباره برگشته. معلوم شد او را با یک مشت دیگر در محمره حبس کرده بودند و اجازه نمی‌دادند که حبسی‌ها برای خانواده‌شان کاغذ بنویسند. آن شب میرزا پسرش (تقی) را که هشت نه ماهه بود و توی نعنو خوابیده بود برای اولین مرتبه دید و خیلی خوشحال شد. خواهرم او را

به هر جایی که هستم با تو هستم

هما رزنگی

آلا ای بادِ گل بیزِ گل افشان
آلا ای قاصدِ سبز بهاران
کنون چون بگذری از شهرِ یاران
پیا مَم را رسان بر مُلک ایران
به خاکِ پُربهایش بوسه‌ها زن
به دشت و کوه و صحرائش صلازن
پیا مَم را رسان بر شهر تبریز
به خاکِ پاکِ آن شمس شکرریز
برو تا مدفنِ سینا و رازی
سوی گنجینه‌های سرفرازی
برو تا بارگاهِ پیرِ عریان^۱
همان درد آشنای آتشین جان
به دشتِ لوت و بر میناب و نیریز
سپاهان و خراسانِ گهرخیز
به شهر گنجه آن گنجینه ناز
نظامی پرور و افسانه پرواز
به کرمانشاه و کوه بیستونش
بخوان افسانه عشق و جنونش^۲
برو تا شهرِ شورانگیز شیراز
مزارِ با صفای خواجه راز
به باغِ فین و درگاهِ امیرش
به بسطام و بر آن سلطانِ پیرش^۳
به گیل و دیلم و مازندران
به نیشابور و جمع عارفانش
در این وادی و گریختن شود یار
برو تا منزلِ سیمرغ و عطار
به دشتستان و بر دریای هامون
به رودِ کرخه و اروند و کارون
گذارِ سوی دریای خزر کن
بر امواجِ کف آلودش نظر کن
به البرز و به دربند و دماوند
همان دیو سپید پای در بند
به گردانِ بلوچ و گرد و تاجیک
به ایلاتِ غیور دور و نزدیک
نگر بر هی‌هی و هیهای چوپان
به شورِ دلگشای نای چوپان
برو تا چادرِ چادر نشینان
به جمعِ بی‌ریای خوشه‌چینان
به رقصِ آ، بر در میخانه عشق
به شوقِ ساغر و پیمانه عشق
به بزم عاشق از خود رهیده
ز جان بگذشته، بر جانان رسیده
آلا ای قاصدِ سبز بهاران
ببر پیغام من بر مُلک ایران
بگو ای خاکِ پاکِ آریایی
سرای شادی و نور و رهایی
به هر جایی که هستم با تو هستم
ترا ای مام میهن می‌پرستم

۱. باباطاهر عریان. ۲. شیرین و فرهاد. ۳. بایزید بسطامی

قسم داد که دیگر برای خودش دردسر درست نکند و از مطالبه حق و حقوقش دست بردارد. میرزا هم قول داد و چند ماهی گذشت. بعضی شب‌ها میرزا نزدیک سحر به خانه می‌آمد و وقتی زنش می‌پرسید کجا بودی می‌گفت: «مجلس قرائت و تفسیر قرآن داریم و من و عده‌ای دیگر هفته‌ای یک دو شب به خانه علمای معروف می‌رویم و از محضرشان استفاده می‌کنیم.» حال نگو میرزا و چند نفر از آدم‌هایی که با او حبس بوده‌اند، هم قسم شده‌اند که برای رفع ظلم و تعدی کاری نکنند و مردم را از شر اتابک نجات بدهند. اول شروع می‌کنند عریضه نوشتن برای شاه و شرح اعمال خلافی که صدراعظم و عمالش انجام می‌دهند، اما وقتی می‌بینند کسی به این نامه‌ها جوابی نمی‌دهد، شب‌نامه می‌نویسند و به خانه‌های مردم می‌اندازند. شب نامه ورق‌های بود که دور از چشم عمال حکومت و بر ضد آنها نوشته می‌شود. آن وقت‌ها مردم بیشترشان سواد نداشتند و اگر کوره سواد هم داشتند سر از سیاست و این حرف‌ها در نمی‌آوردند. فقط طلاب و علما و اعیان شهر بودند که می‌دانستند دنیا

دست کیست و سیاست و سیاست‌بازی چه معنی و مفهومی دارد. یکی دو تا روزنامه هم بود که با چاپ سنگی چاپ می‌شد، اما خواننده زیاد نداشت. از آن گذشته خبرهای این روزنامه‌ها را زیر نظر مأمورین حکومت تهیه و درج می‌کردند. کسی جرأت نمی‌کرد چیزی بر ضد دستگاه بنویسد مگر این که شب‌نامه بنویسد. غرض مدتی که گذشت یک روز میرزا سراسیمه به خانه آمد و گفت: «اگر کسی آمد و مرا خواست بگویند همچو آدمی را نمی‌شناسیم.» هرچه خواهرم اصرار کرد که حقیقت را بگویند چیزی بروز نداد و حدود سه چهار ماه خانه‌نشین شد. فقط گاهی شب‌ها عبایش را سرش می‌کشید و بیرون می‌رفت و تا برود و بیاید همه ماه‌ها نصف‌العمر می‌شدیم. عاقبت یک روز کاری که نباید بشود شد و چند نفر مأمور حکومت از در و دیوار ریختند توی خانه، میرزا را گرفتند و کت بسته بردند قزوین توی همان محبس کذایی حبس کردند. این دفعه هیچ

کس نتوانست برای او کاری صورت بدهد. چون سیدجمال‌الدین هم که روزگاری حرفش پیش صدراعظم دررو داشت، حالا مخالفت با او را علنی کرده بود. اما اتابک از ترس مردم و این که می‌آدا کسبه دکان‌ها را ببندند و شهر شلوغ بشود جرأت نمی‌کرد او را دستگیر کند.

خانم مدیر باز هم ساکت شد و بادبزن را برداشت و شروع به باد زدن آتش منقل که نصفش سیاه شده بود کرد. جعفر که از دو زانو نشستن خسته شده بود پاهایش را دراز کرد و خمیازه کشید. از بیرون صدای چند تا از مهمان‌ها را می‌شنید که از راه رسیده بودند و با مادرش سلام و علیک و احوال‌پرسی می‌کردند. مادر کلفت‌ها را صدا زد، — آهای عذرا، — صغری، — سکنیه، یکی تون بیا بید بچه چادر نمازها را بیاورید، خانم می‌خواهند چادر عوض کنند.

خانم مدیر لب‌هایش را که خشک شده بود با آب دهان تر کرد و با چشم ابرو و اشاره‌ای به در اتاق پنج‌دری کرد و گفت:

— مهمان‌ها دارند می‌آیند،

سرشان باز شد.

ولی جعفر که خیلی دلش می‌خواست بداند عاقبت کار پدر بزرگش به کجا می‌کشد بهانه آورد که: هنوز که همه‌شان نیامده‌اند.

خانم مدیر گفت: همه‌شان هم که بیایند من با کسی کاری ندارم و این پوست تخت و این منقل را با عالمی عوض نمی‌کنم.

جعفر خوشحال شد و چشم‌هایش برق زد:

— پس بگویند ببینم چی شد؟

چقدر توی حبس ماند؟

و خانم مدیر ادامه داد: چهار

سال تمام توی محبس قزوین نگهش داشتند. چهار سال کم نیست، گفتنش آسان است. یک زن جوان که حالا یک

پسر و یک دختر دارد، این همه وقت چه کشید، بماند. من و مادرم هم پا به پای او غصه می‌خوردیم و به درگاه خداوند استغاثه می‌کردیم. شب نبود که سر نماز دست به دعا برداریم، چه نذرهای نیازها که نکردیم، چه امیدهایی، چه صبری، از صبر ایوب هم طولانی‌تر بود.

ادامه دارد

پسر کو ندارد نشان از پدر

تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

برگ دوم

هوشنگ با فکر (ایران)



پدرت راه انتخابات را نمی‌پسندید و انقلاب را کارساز می‌دانست و اگر در انتخابات شرکت می‌کرد نه به خاطر پذیرش انتخابات و درستی آن بود، بلکه هدفش زمینه‌سازی و ساماندهی راه حل نهایی، یعنی انقلاب بود. او اعتقاد به ترمیم و بازسازی ساختار موجود نداشت، بر عکس خواهان تخریب کامل ساختار نظام و دوباره سازی و برپایی ساختاری جدید بود.

شاهرخ جان

اشاره به پدرم به این جهت است که بگویم:

پسر کو ندارد نشان از پدر

تو بیگانه خوانش مخوانش پسر.

و اما در باره من و خودت باید بگویم که همسان‌سازی و شبیه‌سازی شیوه دیگری برای خود شناسی‌ست.

شاهرخ، آئینه‌ای‌ست که من خود را در آن می‌بینم و می‌شناسم و خلاصه بگویم که من خود را در شاهرخ می‌یابم و باز می‌شناسم، به همین منظور و به خاطر این که خود را بهتر ارزیابی کنم و به

شاهرخ جان
این مطالب را نوشتم نه برای پزدادن، بلکه هدفی دارم و آن نشان دادن پاشنه آشیل پدرم و آسیب‌پذیری در برابر تعصب است که آقای رحیمیان خیلی زود و صادقانه و منصفانه آن را آشکار و برملا کرده بود. نه به خاطر تخطئه و تخریب پسر عمویش، بلکه برای هشدار دادن به فرزندش که تحت تأثیر علقه پدر و فرزند، چشم بر این نکته ضعف پدر نبندم. بلکه برعکس با چشمانی باز و هشیار نظریات او را به نقد بکشم. باز هم به قول آقای رحیمیان، اگر قرار بود که نامزدی نمایندگی بر اساس شایستگی میان من و پدرت برای انتخابات تعیین شود، بدون شک پدرت، اولی‌تر بود. چون به منطقه‌آشناتر و با مردم دمخوثر و نترس و بی‌باک‌تر از من بود.

اما، همین تعصب شدید و بی‌باکی بی‌اندازه و شور و شری که داشت، او را به سوی راه حل‌های انقلابی سوق می‌داد. در صورتی که من ویژگی‌های یک اصلاح طلب راداشتم و اسیر تعصب نبودم. همین امر قدرت تطبیق با وقایع را در من افزایش داده بود.

مرحوم غلامحسین رحیمیان، نماینده سابق قوچان به من می‌گفت اگر می‌خواهی در باره تاریخ و گذشته ایل خودمان اطلاعات کسب کنی و اگر مایلی در باره تاریخ خراسان و به ویژه شمال خراسان و سرگذشت کردها مطلب بدانی از پدرت بپرس و از او بخواه تا راهنمایی‌ات کند چون از میان ما او تنها فردی‌ست که به تاریخ حال و گذشته این مردم احاطه دارد اما کارش یک نقص نیز دارد و آن هم تعصب شدید به ایل و تبارش می‌باشد.

بنابراین برای پی بردن به واقعیت باید هشیار باشی و در دام تحسین‌ها و اغراق‌های متعصبانه‌اش گرفتار نشوی و اگر بتوانی با دید انتقادی این ضعف پدرت را دریابی و خنثی کنی، اساس حرف‌ها و نظرهایش درباره گذشته‌های این قوم درست است. او مثالی می‌زد که وقتی می‌خواستیم به تبار کسی پی ببریم و شجره نامه‌اش را بدانیم حافظه هیچ کداممان کارساز نبود و دست به دامان پدرت می‌شدیم و او با حافظه قوی خود مشکل ما را حل می‌کرد و در این گونه موارد کمتر دچار اشتباه می‌شد.

این قضاوت منصفانه ایشان در باره پسر عمویش بود که چون دو برادر و با اختلاف چند ماه از یکدیگر به دنیا آمدند با هم بزرگ شدند و پا به عرصه زندگی گذاشتند و در تجارت و زراعت با هم شریک بودند و در سیاست و در مبارزات انتخاباتی در کنار هم بودند و در نهایت و با اختلاف اندکی و به ترتیب زمانی به دنیا آمدن‌شان، از دنیا رفتند.

آقای رحیمیان تحصیلاتش مدرسه‌ای و از پدرم بیشتر بود، زیرا پدرم در کودکی پدرش را در درگیری با روس‌های تزاری از دست داده بود و در سن دوازده سالگی یتیم شده و سرپرستی سه برادر دیگرش نیز به گردنش می‌افتد و لاجرم خیلی زود و خیلی جوان وارد کارزار زندگی می‌شود. او با این که تحصیلات مکتبی داشت، اما مطالعه و کتاب‌خوانی زیاد و کنجکاو سیری‌ناپذیرش، دامنه دانش را بیشتر از پسر عمویش وسعت داده بود و به یمن حافظه قوی و ارتباط وسیع با مردم و تجربه‌آموزی‌های بسیار در این زمینه نیز پیشی گرفته بود.

پدرم اهل خطر کردن بود و به قول خودش رزقش را از حلقوم شیر در می‌آورد. او به زبان‌های کردی، ترکی، ترکمنی، روسی و فارسی تکلم می‌کرد. گرم و خوب حرف می‌زد و مجلس‌آرا بود و چاشنی گفته‌هایش ضرب‌المثل‌های فارسی و کردی و ترکی بود. گفته‌های بزرگان را در موقعیت‌های مناسب بازگو می‌کرد و خود نیز چنان نغز و با طنز حرف می‌زد که حرف‌هایش در میان آشنایان و اطرافیان ضرب‌المثل شده بود و هنوز هم در میان کسانی که با او معاشرت داشته‌اند و یا جوانانی که آن را شنیده‌اند گرمی خودش را همچنان حفظ کرده است.

ضعف‌هایم پی ببرم، از نام مبارکت کمک می‌جویم تا با همراهی‌ات آسان‌تر خودشناسی کنم و بهتر درک کنم و گر نه همگان می‌دانند که این گردها بر دامن و ساحت مقدست نمی‌نشینند. تو کجا و ضعف کجا، تو کجا و تعصب کجا!

این برداشت من از شاهرخی‌ست که شناخته‌ام. اما ممکنست شناخت خودت از شاهرخ چیز دیگری باشد که بدون شک حقیقی‌تر و واقعی‌تر است. چون درک و شناخت من شامل مقطعی مشخص و محدود است و دوران دوری از وطن را شامل نمی‌شود. حال آن که دگرگونی، شکل‌گیری و شکوفایی شخصیت اجتماعی، فرهنگی و سیاسی تو حاصل این دوره است.

نهال جوانی که ریشه در خاک وطن داشت و از آب و خاک این اقلیم تغذیه کرده بود، در جایی دیگر و خاکی دیگر غرس شده و مدتی‌ست که از آفتاب و خاک و آب سرزمین جدید بهره‌مند گردیده و اینک درخت بس تنآوری شده است که در سایه‌سار آن بسیاری از انسان‌ها غنوده‌اند و بسیاری دیگر به هنگام باد و باران و اجتناب از گزند آن به زیر چتر این درخت پناه می‌برند.

آرزو می‌کنم شیرهای که در ریشه‌ها و شاخ و برگ‌های این درخت در جریان‌ست با حفظ ویژگی‌های نخستین خود، خصوصیات جدیدی را که در سرزمین آمریکا جذب و هضم کرده، با آن در هم آمیزد و قوت و قوت این درخت پر ثمر شود.

شاهرخ جان

راستش هدف از این همه آسمان و ریسمان بافتن آن است که دقایقی را به یاد تو و با تو به سر برم و همدمت شوم و خلاصه به هر حيله در دل دوست رهی بزنم و جایی پیدا کنم و گر نه با شناختی که از تو و خانواده‌ات دارم، مطمئنم خشت اول را معمار چنان درست و راست گذاشته است که تا ثریا نیز بر قامت افزاشته‌ات ایرادی و نقصی وارد نخواهد شد و باد و باران هم از پست بر نخواهد آمد.

شاهرخ مهربان

در مثل مناقشه نیست. گویا حکایات امثال من و تو داستان شمس و مولاناست، اگر بگوئی شمسی، من با غم رفتنت و مرگ جانکاهت چه کنم و اگر بگوئی مولانایی با اندوه ماندنت و رنج پس از آنت چه کنم، اگر گاه این باشی و گاهی آن، من با این جابجایی گهگاهی و دل‌خواهی چگونه هم‌ساز و دمساز شوم، و اگر هم این باشی و هم آن، با سردرگمی و بی‌تکلیفی ناشی از آن چگونه بسازم و اگر نه این باشی و نه آن با این زندگی تهی از معنی چه کنم و چگونه کنار آیم؟

قربانت گردم، گناه توست که وسوسه نوشتن را در من ایجاد کرده‌ای و چون می‌دانم در کوی دوست لنگر انداخته‌ام و به مهمانی رفته‌ام، اطمینان دارم هر چه بگویم او سنگ صبور من خواهد بود و دوستانه به

درد دل‌های بی‌سروته من گوش خواهد داد. در ضمن ترسی هم ندارم که حرف بی‌ربط و بی‌اساس بزنم چون در پیشگاه دوست، دست و دلم خیلی روست و حتی از سخره و پوزخند او نیز باکم نیست و عتاب و خطابش نیز عین لطف و ثواب‌ست.

شاهرخ عزیز

اکنون که فرصتی برای درد دل دست داده و تو نیز مستمع مهربان و خوب و باانصافی هستی، خواهش می‌کنم کمی دیگر درنگ کن و پس از شنیدن یکی دو مطلب دیگر آهنگ رفتن کن و مرا بخودم واگذار. باری، دلم برایت بگوید که در زندگی از دو حرفه خوشم نمی‌آید، اما به ناگزیر دائم با صاحبان این دو حرفه در تماسم، یکی پزشکی و دیگری آرایشگری‌ست و شاید تعجب کنی اگر بگویم که بهترین دوستانی که دارم، بیشتر از تبار پزشکان‌اند و آرایشگران نیز برایم مرتبتی ویژه دارند و حالا این دو چه ارتباطی با هم دارند و نکات مشترک‌شان چیست، برایت می‌گویم.

باید اعتراف کنم که آدم در برابر این دو قشر شریف و زحمتکش که یکی سلامتی و دیگری آراستگی و زیبایی را ارزانی‌اش می‌کند، دست و پایش بسته‌ست و از خود اراده‌ای ندارد. یکی چیره به دانش پزشکی‌ست که تو از آن بی‌نصیبی و دیگری به تیغ و قیچی‌ای مسلح‌ست که تو از آن بی‌بهره‌ای. این یکی با تکیه به علم طبابتش ترا منکوب و هر نوع اظهار نظر و عقیده‌ای را از تو سلب می‌کند و یا در بهترین حالتش بدان کوچکترین ترتیب اثری نمی‌دهد و اما دیگری هر چند به ظاهر نظرت را جویا می‌شود و عقیده‌ات را می‌پرسد، اما در نهایت آن‌طور که دلش می‌خواهد و یا می‌تواند عمل می‌کند به همین دلیل من هم از دستان شفاگر پزشک ناالانم و هم از پنجه هنرمندانه آرایشگر در عذابم.

هر بار که پیش پزشک می‌روم در برگشت به خانه، باورم به این اساس و فکرم استوارتر می‌شود. بویژه پزشکان این روزگار که نه میل و نه وقت دارند تا با بیمار خود ارتباط برقرار کنند و از برج عاجی که برای خویش درست کرده‌اند بیرون آیند و کرسی‌خدايي را ترک کنند و برای بندگان خدا اگر بندگی نمی‌کنند حد اقل آنان را دست کم نگیرند و با ایشان همدلی کنند و نقش حاکم را در برابر محکوم بازی نکنند، از بالا به پایین ننگرند و هم سطح مریض بشوند و دیده در دیده او بدوزند تا بتوانند به او آرامش و دلگرمی بدهند، نه این که پرسش‌پيچش کنند و دست آخر هم چند دارو تجویز و او را با دل‌نگرانی‌هایش به امان خدا واگذارند.

آرایشگر نیز به نوعی دیگر بر آدم مسلط‌ست. تو نشست‌های او در اصل برای راحتی تو راست قامت در پشت تو ایستاده است تا تو در آسایش و آرامش باشی و او در حرکت و جنبش، اما در واقع این سر و گردن توست که چپ و راست می‌شود، بالا و پایین می‌رود و چم و خم می‌گردد تا او با خاطری آسوده و

کمترین ناراحتی و فشار کارش را انجام دهد. و پس از این همه این ور و آن ور کردند هنگامی که آینه داری می‌کند تا تو از قفایت با خبر شوی تازه می‌فهمی باز کارش باب میل نیست و او آنچه خواسته به سر کچلت آورده است.

همان کاری که پزشک می‌کند، اما به شیوه دیگر، او وادارت می‌کند دهانت را باز کنی، زیانت را در بیاوری، بلند بگوئی آ...ه، نفس بکشی، نفس نکشی، خم شوی، به پهلوی دراز شوی، طاق باز و یا روی شکم بخوابی و... در نهایت نیز اگر عکس‌نگیری و اسکن نکنی، آزمایش خون و قند و چربی و... ندهی چیزی به تو بروز نمی‌دهد و تو سرگردان‌تر از پیش از آمدنت هستی، اما نمی‌توانی به ساحت مقدس او گام بگذاری و مانند دو انسان مساوی درد دلت را به او بگوئی و حتی کلامش را به چالش بکشی و تشخیصش را مورد سؤال قرار دهی.

چرا؟ چون او دست بالا را دارد و به دانشی غره است که تو عامی از آن بی‌نصیبی و بی‌خبر و بنابر این هرچه استاد ازل گفت باید بگوئی و نفس برنیاوری. به گمانم اصطلاح رگ گردن زدن از زمانی باب شده که آرایشگر با تیغ تیز و خونریز سر و صورت و گردن مشتری را نوازش می‌داد و خوشن را جاری می‌ساخت و سپس دیگرانی این روش را عمق بخشیدند و مهارت به جایی رسید که به عمد رگ گردن را طوری می‌زدند تا جان از تن بدر شود. تیغ جراح گاهی از رگ گردن هم عمیق‌تر می‌برد، اما هدف جان ستاندن نیست بلکه پاسداری و نگهداری از جان‌ست. اما جلد سر از تن جدا می‌سازد تا جان را بستاند او بر عکس پزشک جان‌گیرست و نه جان‌بخش.

بر خلاف این دو، از دو حرفه دیگر بدم نمی‌آید، یکی پرستاری و دیگری زندانبانی‌ست. پرستار انسانی مهربان دلسوز، از خود گذشته و بی‌ادعا و خاکی‌ست. کوشش می‌کند بیش از مراقبت و تیمار با بیمارش رابطه برقرار کند، او را درک کند، نگرانش را بفهمد، به او آرامش بدهد و از لحاظ روانی و جسمی تقویتش کند تا سلامتی‌اش را باز یابد. هر زمان که لازم باشد با خوشرویی و لبخند به سراغ بیمارش می‌رود و در کارش شتاب نمی‌کند، کم حوصلگی نشان نمی‌دهد. هر چند ممکنست خسته و کم حوصله شود. هر روز خبری خوش و خوشایند برای بیمارش به ارمغان می‌آورد تا امیدوارش کند. از موضع قدرت برخورد نمی‌کند و همان عشق و محبتی را که یک مادر به فرزند می‌دهد نثار بیمارش می‌کند. از تشرویی و بد ادابی و بد اخلاقی مریض رنجیده خاطر نمی‌شود. وقتی بیمارش بر بیماری پیروز می‌شود در باغ درونش هزاران غنچه شادی شکوفه می‌زند، چون او به هدفش رسیده است و غول بیماری را دوباره توی شیشه برگردانده است و مرگ را پس زده و زندگی را دوباره در جهت اصلی قرار داده است. زندانبانان نیز اگر معنی زندان و زندانی را درک کرده باشند، انسان‌های بی‌نظیری هستند زیرا آنان گام در راهی می‌گذارند و به جایی

می‌روند که زندانی به زور و اجبار برده شده، اما او با میل و اختیار زندانبانی را برگزیده است. زندانی در برابر زندانبان تکلیف ندارد، اما او عهده‌دار نگهداری و نگرانی از زندانی است.

وجود زندانی به او هویت می‌دهد و در سایه زندانیست که او نیز موجودیت می‌یابد. با این که دیوارهای قفس و سلول آن دو را از هم جدا می‌سازد و زندانی به جرمی کرده و یا ناکرده، خواسته و یا ناخواسته آزادی‌اش سلب شده و محکوم به گذراندن دوران زندان است، اما زندانبان به میل خود راهی محیط زندان شده است. درست است که در قفس نیست، اما در فضایی بزرگ‌تر او هم زندانی است. ممکن است پایش در بند و زنجیر نباشد، اما زنجیر و گرفتار زندانی خویش است و حتی همه حواسش متوجه زندانی است. او نیز همان هوا را تنفس می‌کند و در همان فضای ویژه و بسته زندگی می‌کند.

طبیعی است که بتدریج و پس از مدتی برغم همه توصیه‌ها و هشدارها، میان زندانی و زندانبان رشته‌های الفت تنیده شود و دل‌هایشان به هم نزدیک گردد و تضادی را که از نقش و وظیفه هر کدام نشأت می‌گیرد، بتدریج فراموش کنند. گرچه نمی‌توانند دیوار زندان را خراب کنند، اما به آسانی دیوار بی‌اعتمادی و قفس تنگ دل‌ها را از میان برمی‌دارند و به خاطر ترس از این نزدیکی و انس و الفت‌هاست که حافظان و برپاکندگان زندان‌ها زود به زود زندانبان را جابجا می‌کنند تا زمان کافی برای تنیدن رشته‌های دوستی و ایجاد الفت و رفاقت با زندانی نداشته باشند. البته شکنجه‌گران و منحرفان از سویی و زندانبان عقده‌ای و بی‌اخلاق حساب‌شان جداست و در این بحث جایی ندارند.

آثار و خاطرات بسیاری از بزرگان، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، شاعران و سیاستمدارانی که در بند حکام وقت گرفتار بوده‌اند، توسط همین زندانبانان از زندان خارج شده است و اگر اینان نبودند چه دست‌نوشته‌هایی که از بین می‌رفت و چه آثاری که بی‌اثر و بی‌خطر می‌شد و چه انسان‌های شریفی که با حسرت چشم از جهان می‌بستند و لحظه وداع با زندگی برایشان تحمل‌ناپذیر می‌شد، اما زندانبانان خوب و شریف با حرف و عمل‌شان بدرقه‌کنندگان مهربانی بودند که محکومان در واپسین دم با دیدن آنان و به هنگام بوسه با طاب و یا استقبال از گلوله‌های آتشین و جان‌ستان، آخرین لبخندشان را از طریق زندانبانان هدیه خویشان و آشنایان و رفیقان‌شان می‌کردند و به نامه‌رسانی و پیام‌رسانی آنان مطمئن بودند.

و این داستان در هر گوشه جهان و با هر فرهنگ و زبان و دینی اتفاق افتاده و می‌افتد و اگر زندان‌ها همچنان برقرار باشند باز هم اتفاق خواهد افتاد. می‌شود که زندان‌ها را قفل زد و پای و گردن زندانبان را به گند و زنجیر کشید، اما ممکن نیست دریچه دل زندانبانان را به روی زندانبان بست و نمی‌توان احساس انسانی او را به بند و زنجیر کشید. می‌شود زندانی را از هوا و نور و روشنایی محروم و تاریکی کامل را بر

او تحمیل کرد، اما نمی‌توان دیدگان بیدار و هشیار زندانبانان با شرف و انسان را از دیدن واقعیات باز داشت و مانع او شد تا در درونش با زندانی و اسیر همدلی کند.

شاهرخ جان

صد البته تاریخ‌نویس نیستم که دل مشغولی این را داشته باشم که حتماً مستند حرف برزنم و تقویم وقایع و رخدادها را رعایت کنم و به حدس و گمان بها ندهم و مراقب باشم که مکنونات قلبی‌ام را به جای واقعیت‌های تاریخی جا نزنم.

عزیزم حرف من حرف دل است و دل نیز در تکاپو و نوسان و احساسی و عاطفی و به هیچ طریقی هم زیر بار قواعد خشک و ریاضی تاریخ‌نویسان و چهارچوب محدود آنان نمی‌رود و نخواهد رفت و آن می‌کند که می‌خواهد حتی اگر منطقی نباشد.

از تاریخ‌نویسان حرف به میان آمد و مرا راهی آستان دوست تازه باز یافته‌ام کرد. لازمست که بگویم تاریخ‌نویسان، قصه‌گویان چیره‌دست و خوبی هستند. معنای قصه هم که معرف حضورت هست یعنی حرف‌هایی که حاصل ذهنیت خلاق و بارور قصه‌پردازست و در اغلب اوقات ممکن‌ست واقعیت خارجی نداشته باشد. اما او با استدلال ریاضی و منطق وجود آن را ثابت می‌سازد و دیگران را به قبول و تأییدش وامی‌دارد.

پرویز، این تاریخ‌نویس عزیزم نیز، هم قصه‌پردازست و هم قصه گو و هم شیطان‌ست و هم زبل. و معجز آسا به پاشنه آشیل و چشم اسفندیار توپی برده است. بنابراین از روی شیطنت و از باب شوخی هر از گاهی با وام گرفتن کلامی از من و خارج کردن از متن اصلی‌اش و رنگ و لعاب دادن و یک کلاغ چهل کلاغ کردن و

داستان‌سرایی استادانه، چنان شاهرخ بی‌گناه را تحریک و از خود بی‌خودش می‌کند که ناخودآگاه وادار می‌شود که دست به شمشیر زنگ‌زده و خاک گرفته نیایش ببرد و از نیام بیرونش بکشد و بر سر و روی بی‌گناه‌تر از خود بزند.

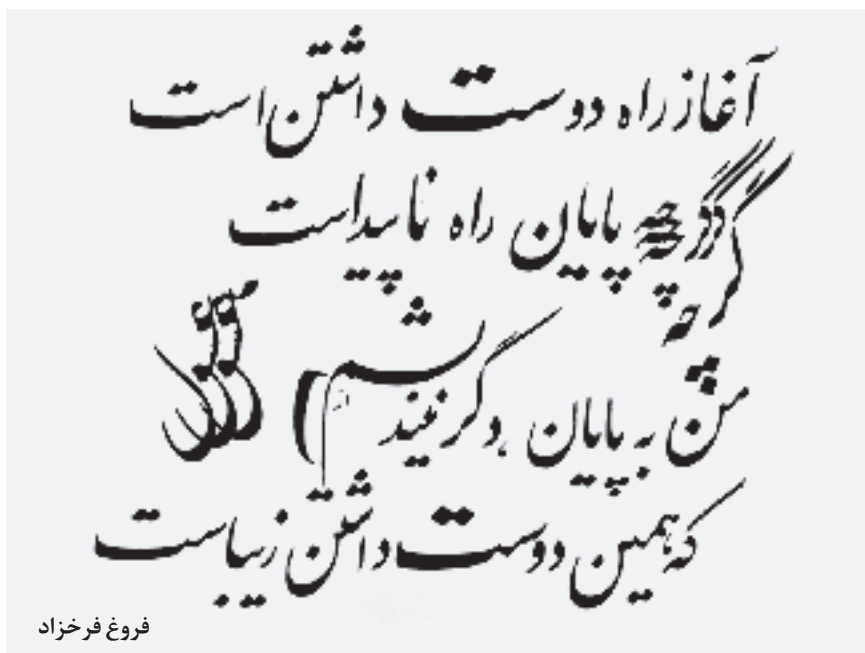
شاهرخ مهربان

تیغ آخته به زهر کین چرا؟ من که از خیلی پیش زمین خورده‌ات هستم و در برابر هیبت و صولت رستم‌وارت لنگ انداخته‌ام. اما همان تعصب و رگ گردی‌ام و قدمت و درازای دوستی‌ام، بر آنم داشته است، بگویم که نمی‌توانم ببذیرم که شاهرخ عزیزم از یک تاریخ‌نویس رودست بخورد و با آهنگ‌های موزون او بر قصد و حرکات موزون انجام دهد. باز اگر طرف غل و غش نداشت و صاف و ساده بود، ایرادی ندارد، اما زبل و شیطان و تاریخ‌نویس خدا را مددی و کمکی.

شاهرخ جان

در اوایل انقلاب سه تنگدار همراه امام، مثلث بیق (بنی صدر، یزدی، قطب زاده) را به وجود آوردند و مایه طنز و شوخی و انبساط خاطر مردم بودند و چه جوک‌ها که در باره آنان ساخته و چه اشعار خنده‌داری که سروده نشد و چه کاریکاتورهایی که زینت‌بخش مطبوعات آن زمان نگردید.

گویی دست سرنوشت و یک نیروی پنهانی در نهان به کار افتاده است تا مثلث جدید (پشه) مرکب از پرویز، شاهرخ و هوشنگ، شکل گیرد. امیدوارم که این مثلث تازه اگر قادر نیست شادی‌آفرین و یار شاطر مردم باشد، دست کم سبب آزار مردمان و بار خاطر آنان نشود و سرنوشتش بهتر از مثلث بیق باشد. آمین یا رب العالمین.



بیست و پنج سال از خاموشی ابدی هنرمند بزرگی می‌گذرد که در پرتو ذوق سرشار و استعداد نبوغ‌آسای خود، تحولات بدیعی را در دنیای هنر معاصر ایران به وجود آورد.

منیر وکیلی نیکجو، بنیان‌گذار، خواننده توانا و کارگردان بزرگ اپرا و نوپرداز آهنگ‌های محلی و فولکلوریک ایران، از نادره زنانی بود که برای زمانی نه چندان طولانی در آسمان هنر ایران درخشید و با همه وجود، برای پیشرفت موسیقی سرزمین ما کوشش نمود و با یاری دیگر جان‌های شیفته، اپرای ایران را بر پایه شایسته‌ترین معیارهای فنی و هنری بنیاد نهاد و افق‌های جدیدی از هنر و زیبایی را برای جامعه ایران گشود. او به معنای واقعی کلمه، پیش‌آهنگ هنر اپرا در ایران بود.

زندگی منیر

او در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در خانواده‌ای دوستدار فرهنگ و هنر، در تبریز تولد یافت و دوران کودکی را به همراه خانواده‌اش در شهرهای مختلف ایران گذراند. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه آمریکایی همدان که وسیله میسیونرهای مذهبی اداره می‌شد آغاز کرد و در آنجا بود که با مقدمات موسیقی و آوازهای دسته‌جمعی آشنا شد و از همان زمان احساس کرد که به موسیقی و خواندن کشش فوق‌العاده‌ای دارد.

پدرش، ابوالفتح وکیلی نیکجو که از روشنفکران آن دوران به شمار می‌آید و مدت‌ها سمت مترجمی زبان فرانسه احمدشاه قاجار را به عهده داشت، مشوق اصلی منیر برای فراگیری موسیقی بود. وی در جوانی در فرانسه تحصیل می‌کرد و به هنر اپرا علاقه بسیار داشت و هر وقت به ایران می‌آمد، تعداد زیادی صفحات آواز خوانندگان مشهور اپرا را همراه می‌آورد و کلکسیون بزرگی از آثار جاویدان موسیقی‌های غربی را در خانه خود فراهم کرده بود و همین صفحات، نخستین آموزگاران موسیقی و آواز منیر محسوب شده و کودک خردسال، اکثر اوقات با علاقه بسیار به آنها گوش می‌کرد و با ظرافت و دقایق اپراهای جهان آشنا می‌شد و ذوق موسیقایی وی پرورش می‌یافت.^۱

وقتی خانواده‌اش به تهران انتقال یافت او به دبیرستان نوربخش رفت و ضمن تحصیلات رسمی، به یادگیری موسیقی و پرورش صدای خود ادامه داد. هنگامی که دوازده ساله بود، پدرش تصمیم گرفت تا معلمی را برای آموزش موسیقی وی انتخاب کند و ذوق و استعداد او را در جهتی مطلوب و درست، رهنمون گردد.

نخستین معلم موسیقی او بانوی هنرمندی بود به نام «لیلی بار»^۲، خواننده اپرای وین که از پناهندگان جنگ دوم جهانی به شمار می‌آمد و در تهران کلاس خصوصی تعلیم آواز داشت. این خانم،



منیر وکیلی بنیان‌گذار هنر اپرا در ایران

مرتضی حسینی دهکردی (تنسی)

سن ۱۲ سالگی را برای شروع آواز، زود می‌دانست و توصیه کرد که منیر، سه سال دیگر به فراگیری موسیقی و پرورش صدای خود بپردازد و به این ترتیب منیر از ۱۵ سالگی نزد لیلی بار و سایر معلمین آواز، به یادگیری پرداخت و با آریاهای اپرای آشنا شد. صدای او «سوپرانو»^۳ بود، و او برای اولین بار صحیح خواندن آوازهای سوپرانو را از این استادان آموخت.^۴

در آغاز هدف منیر وکیلی، تنها عشق به موسیقی و ارضاء ذوق و شوق شخصی بود، اما چون به استعداد خود پی برد، بر آن شد تا هنر خود را بحدی پرورش دهد که بتواند خدمات هنری خویش را در کل جامعه گسترش داده و با گوشودن در پیچه‌ای جدید، مردم ایران را با ارزش‌ها و زیبایی‌های اپرا آشنا سازد و روزی ایران بتواند در رشته اپرا و عرضه آوازهای ملی و فولکلوریک، در ردیف کشورهای پیشرفته جهان درآید.^۵

در آن سال‌ها به علت مشکلات ناشی از جنگ

دوم جهانی، پرداختن به مسایلی چون اپرا، آن هم در کشوری که برای قرن‌های متمادی، موسیقی از مقولات زشت و حرام و حقیر تلقی می‌شد و کمترین ریشه‌ای در فرهنگ و تاریخ و سنت‌های جامعه نداشت، امر آسانی نبود. گو اینکه قبل از او هنرمندانی چون شیدا، عارف قزوینی، علی‌نقی وزیری، روح‌الله خالقی، ابوالحسن صبا، قمرالملوک وزیری و روح‌انگیز، تا حدود زیادی محیط را برای رواج موسیقی ایرانی آماده کرده بودند، اما جامعه سنتی ایران، به هیچ وجه با نام اپرا و ارزش و اعتبار آوازهای اپرای آشنا نبود. معه‌ذا منیر وکیلی برای تحقق آرزوهای خود می‌کوشید و به شکل خستگی‌ناپذیر به یادگیری‌های هنری ادامه می‌داد.

در همین سال‌ها بود که خانم وکیلی در چند واریته و برنامه‌های هنری که از طرف جمعیت دوستداران فرهنگ فرانسه در تهران برگزار شد شرکت کرده و به عنوان تک‌خوان (سولیست)، و یا شرکت در آوازهای دسته‌جمعی، برنامه‌های موفق را اجرا کرد که به علت زیبایی و قدرت صدا و هنرمندی فراوانی که در اجرای برنامه‌ها به کار برد، با استقبال بسیار روبرو شد، بحدی که سفیر فرانسه و وابسته فرهنگی سفارت مزبور با شنیدن آوازهای او پیشنهاد کرد تا در صورتی که مایل باشد، وسیله تحصیل وی را در فرانسه فراهم نمایند. به این ترتیب یک بورس تحصیلی چهارساله در اختیار وی قرار گرفت و منیر از سال ۱۳۲۸ به پاریس رفت و در کنسرواتوار ملی موسیقی پاریس، زیر نظر مادام لاپرت Lapeyrette، به تحصیل پرداخت.

در سال‌هایی که منیر مقیم فرانسه بود، در فرصت‌های مختلف، چه در گردهمایی‌های ایرانیان و چه در برنامه‌های کنسرواتوار و یا موقعیت‌های دیگر در سایر کشورهای اروپایی، در برنامه‌های هنری شرکت می‌کرد و همواره مورد تحسین و تشویق قرار می‌گرفت. از آن جمله در سال ۱۹۵۱ میلادی در یک مسابقه آوازهای محلی در برلن، جایزه اول را نصیب خود کرد و افتخار بزرگی برای ایران کسب نمود.^۶ در سال ۱۳۳۲ خورشیدی، وی به ایران مراجعت کرد و اولین کنسرت خود را در انجمن فرهنگی فرانسه برگزار نمود که مورد توجه فراوان واقع شد. دومین کنسرت او به مناسبت جشن‌های بزرگ ابوعلی‌سینا، به همراه ارکستر سمفونیک تهران انجام گرفت و منیر سوئیت «شهر مهرجان»، اثر مرتضی حنانه را اجرا کرد.^۷ از آن پس وی با کوشش بسیار، به فعالیت‌های هنری خود ادامه داد و ضمن تدریس در هنرستان موسیقی تهران و تشکیل کلاس‌های خصوصی و برگزاری رسییتال‌های آواز در شهرهای مختلف ایران و سفرهای هنری به سایر کشورهای جهان، تلاش‌های خود را بی‌وقفه دنبال می‌کرد. از جمله سفرهای خارج از کشور منیر، می‌توان از برنامه‌ها و کنسرت‌های موفق او در

کشورهای رومانی، اتحاد جماهیر شوروی، اسپانیا، فرانسه، ایتالیا و بلغارستان اشاره داشت.^۹

سفر به آمریکا

منیر وکیلی در سال ۱۳۳۹ به همراه همسرش، عبدالمجید مجیدی، که برای ادامه تحصیل به آمریکا می‌رفت، عازم این کشور شد و در کنسرواتوار نیوانگلند شهر بوستون، به تکمیل تحصیلات اپرایی و کارگردانی و بازی در اپرا پرداخت. استاد او در این کنسرواتوار، بوریس گلدوسکی **B. Goldovsky**، هنرمند مشهور روسی‌الاصل بود که بسیاری از خوانندگان مشهور اپرا از دست پروردگان وی بودند. در این کنسرواتوار، منیر برخی از اپراهای مشهور مانند: فلویت سحرآمیز، اثر موتسارت، دیدو و آنیاس **Dido and Aeneas**، اثر هنری پرسل **Henry Purcel** را موفقیت فراوان اجرا کرد.

پس از یک سال تحصیل در آمریکا، وکیلی به ایران بازگشت و با توجه به تحصیلات و تجربیات خویش، مصمم شد که به آرزوهای دیرین خود که روزی در ایران اپرای واقعی داشته باشیم، تحقق بخشد. برای شروع کار و به منظور آشنا نمودن مردم ایران با اپرا، ابتدا صحنه‌هایی از برخی آثار مشهور مانند: اپرای مادام باترفلائی را در تلویزیون ایران به نمایش نهاد. سپس در سالن‌های وزارت فرهنگ و هنر و تالار فرهنگ، اپراهای دیگری را به روی صحنه برد. در آن زمان، تالار رودکی (وحدت)، در دست ساختمان بود و وزارت فرهنگ و هنر از منیر وکیلی دعوت کرد که هم زمان با تکمیل ساختمان مزبور، گروه اپرای تهران را بنیاد نهد و منیر موفق شد که با همکاری صمیمانه دوستداران اپرا و با مساعدت‌های اپرای اسکالاری - میلان ایتالیا، گروه اپرای ایران را به وجود آورد. در سال ۱۳۴۶، تالار رودکی گشایش یافت و در برنامه افتتاحیه آن، اپرای «زال و رودابه» با اقتباس از شاهنامه فردوسی، اثر ثمین باغچه‌بان،^{۱۰} با کارگردانی منیر وکیلی اجرا شد که مورد توجه بسیار قرار گرفت.

از آن پس منیر و همکاران هنرمندش، آثار ارزشمندی از مشهورترین اپراهای جهان را با موفقیت به روی صحنه بردند و بتدریج اپرای تهران، بحدی پیشرفت نمود که منتقدین بزرگ هنری و هنرشناسان خارجی، اپراهای تالار رودکی را با بهترین آثار اپرایی جهان قابل قیاس دانستند.

منیر وکیلی جمعاً در ۱۹ برنامه تالار رودکی به عنوان کارگردان و یا خواننده و یا بازیگر شرکت نمود که از جمله می‌توان از آثار زیر یاد کرد:

اپرای مادام باترفلائی **Madam Butterfly**،

اثر پوچینی **G. Puccini**

اپرای لابهوم **LaBoheme**، اثر پوچینی

اپرای فلویت سحرآمیز **Magic Flute**، اثر

موتسارت **W. A. Mozart**.

اپرای اُرفه **Orpheo**، اثر گلوک **Gluck**.

اپرای زال و رودابه برگرفته از شاهنامه فردوسی، اثر ثمین باغچه‌بان.

اپرای «دیدو و آنیاس» **Dido and Aeneas**.

اثر هنری پرسل **Henry Purcell**.

اپرای توراندخت، اثر پوچینی.

اپرای «عروسی فیگارو»، اثر موتسارت.

این هنرمند برجسته، در زندگی خود به سه هدف عمده توجه داشت: یکی آن که همواره خود را به حد اعلائی آمادگی و توانایی هنری و حرفه‌ای برساند و تمام هم و سعی خود را برای تمرین‌های پیایی و اخذ آموزش‌های جدید و فراگرفتن آوازاها و اجرای صحیح آنها به کار می‌برد و علاوه بر زبان‌های انگلیسی و فرانسه که به آنها مسلط بود، به زبان‌های ایتالیایی، آلمانی، روسی و رومانیایی هم آواز می‌خواند و بر این باور بود که بخش عمده‌ای از زیبایی و جاذبه نغمه‌ها و آوازاها، با درک درست مفاهیم شعری که آن نغمه‌ها را می‌خوانند میسر است. لذا سعی داشت تا آوازهایی که به زبان‌های خارجی اجرا می‌کند، درست تلفظ کرده و صحیح بخواند، او سعی داشت تا در فستیوال‌های اپرایی سایر کشورها شرکت کند و دانش هنری و حرفه‌ای خود را همواره تازه و پیشرفته نگه دارد.



منیر وکیلی در نقش مادام باترفلائی، ۱۹۵۹

دومین هدف این هنرمند، شناساندن صحیح اپرا به مردم ایران و آشنا نمودن جامعه با زیبایی و ارزش‌های والای این هنر بود. او معتقد بود که مردم ایران دارای استعدادهای تابناک و درخشانی بوده و اگر نیروی انسانی مورد نیاز اپرای ایران را به موقع و به نحو مطلوب تربیت کنیم و نیازی به متخصصین خارجی نباشد، این هنر متعالی می‌تواند در اندک زمانی در ایران، به نحو بنیادین توسعه یابد. برای تحقق این هدف، وی مرکز آموزشی مجهزی به نام آکادمی آواز در تهران تأسیس نمود و گروهی از با استعدادترین پسران و دختران علاقمند، از نواحی مختلف ایران انتخاب شدند تا به طور شبانه روزی به تحصیل موسیقی پرداخته و به یادگیری آوازه‌های انفرادی و دسته‌جمعی و اجرای ترانه‌های سنتی و فولکلوریک بپردازند. با توجه به اهمیت این آکادمی، منیر شخصاً مدیریت آن را به عهده گرفت و قسمت اعظم اوقات خود را مصروف تعلیم و تربیت هنرجویان می‌کرد.

و بالاخره سومین هدف او معطوف به فرهنگ و تمدن و ملیت مردم ایران بود و باور داشت که باید دیگر ملل جهان را به نحو شایسته و متمدنانه، با جلوه‌های هنر و اندیشه ایران آشنا ساخت. در همین راستا به فکر برگزاری فستیوال فیلم‌های اپرایی و نمایشی و آوازی ایران برآمد و در سال ۱۳۵۶، اولین فستیوال فیلم‌های مزبور، با حضور شخصیت‌های هنری جهان در تالار رودکی برگزار شد و بیش از ده فیلم اپرایی و موسیقی به نمایش درآمد.^{۱۱} این جشنواره در حقیقت اولین فستیوال فیلم‌های اپرایی در دنیا بود.

منیر وکیلی علاوه بر فعالیت‌های اپرایی در خواندن آوازه‌های محلی و فولکلوریک ایران نیز آثار ارزشمندی از خود به یادگار باقی نهاد. به نوشته دکتر محمود خوشنم، کارشناس و منتقد مشهور موسیقی ایران، منیر وکیلی قبل از آن که به کار اپرا بپردازد، از بهترین خوانندگان ترانه‌های بومی ایران بود. در سال ۱۳۳۶، یکی از صفحات آوازه‌های او، شامل ترانه‌های محلی گیلانی، مازندرانی، ممسنی و بختیاری که به وسیله روبیک گریگوریان جمع‌آوری و تنظیم شده بود، برنده جایزه مشهور «چارلز کروس» **Charles Cross** فرانسه شد. سال‌ها بعد این ترانه‌ها با تنظیم دیگری از استاد حسین دهلوی، موسیقی‌دان نامدار، وسیله کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان انتشار یافت که با استقبال فراوان روبرو شد.^{۱۲}

دریغ که بر آن شیفتگی‌ها و تلاش‌ها، دولت مستعجل بود و ناآرامی‌های سال ۱۳۵۷ ایران، به همه آن آرزوها پایان داد. چند ماه بعد از انقلاب، منیر وکیلی، با همه عشق و علاقه‌ای که به هنر و حرفه خود داشت، کلیه فعالیت‌های خویش را کنار گذاشت و در نهایت یأس و افسردگی، جلای وطن کرد و بالاخره در روز نهم اسفند ۱۳۶۱ خورشیدی، در یک حادثه غم‌انگیز رانندگی، در جاده‌های بلژیک، به ابدیت پیوست.

و اینکه، از آن شهاب درخشان و سوزانی که سال‌ها آسمان زندگی ما را روشن می‌کرد و به حیات ما زیبایی و صفا و معنایی بخشید، جز غبارهای روشن، اثری باقی نمانده است.

پانویس‌ها:

۱. گفتگوی منیر و کیلی با روزنامه «رستاخیز» چاپ تهران، شماره ۷۰۶.
۲. به نوشته «تاریخ موسیقی ایران» تألیف روح‌انگیز راهکانی، خانم لیلی بار، اولین معلم ارزنده‌ای در ایران بود که اصول صحیح خواندن آوازهای اپرایی و بازی کردن را به ایرانی‌ها آموخت.
۳. در موسیقی ایرانی، میزان صدای خوانندگان را با کلمه «دانگ» تعیین می‌کنند، مثلاً می‌گویند فلان خواننده «شش دانگ» صدا دارد و آن دیگری فقط «دو دانگ» صدا دارد. این تقسیم بندی به هیچ وجه جنبه علمی نداشته و ارزش چندانی ندارد. در موسیقی اروپایی، اصوات حاصل از ارتعاشات سیستم صوتی انسان را به شش طبقه تقسیم می‌کنند: A: سوپرانو، صدای زیر زنانه، B: متسوسوپرانو، صدای متوسط زنانه، C: آکتو، صدای بم زنانه، D: تنور، صدای زیر مردانه، E: باریتون، صدای متوسط مردان، G: باس، صدای بم مردانه (اطلاعات جامع موسیقی، صفحه ۳۴).
۴. تاریخ موسیقی ایران، تألیف روح‌انگیز راهکانی، صفحه ۱۵۷۷.
۵. مجله بخارا، چاپ تهران، شماره ۲۷.
۶. مجله بخارا، شماره ۲۷.
۷. استاد مرتضی حنانه (۱۳۱۰-۱۳۶۸) از فارغ‌التحصیلان هنرستان موسیقی تهران بود و در موسیقی تألیفات زیادی داشته و آهنگ‌ها و قطعات ارزشمندی ساخته است. مدتی رهبری ارکستر سمفونیک تهران را به عهده داشت. و زیبایی سوئیت شهر مرجان که با آواز منیر و کیلی اجرا شد، موجب گردید تا سفیر ایتالیا در ایران که در آن برنامه حضور داشت، یک بورس تحصیلی در ایتالیا به مرتضی حنانه پیشنهاد کند. (تاریخ موسیقی ایران، صفحه ۶۳۲)
۸. در سفر به اتحاد جماهیر شوروی، منیر و کیلی به همراه یک هیأت حسن نیت از بانوان ایرانی مرکب از خانم‌ها: شادمان، عزیزه عضدی، لعبت والا، مهروش صفی‌نیا و آژیر به مسکو و تاجیکستان عزیمت کرد و برنامه‌هایی در رادیوهای آن کشور اجرا نمود. (مجله بخارا، شماره ۲۷، مقاله منیر و کیلی)
۹. در سفر بلغارستان که در سال ۱۳۴۴ صورت گرفت، منیر در اپرای صوفیه، در حضور شخصیت‌های طراز اول و رئیس جمهوری بلغارستان برنامه اجرا نمود که مورد توجه فراوان حاضران قرار گرفت. (مجله بخارا، شماره ۲۷)
۱۰. باغچه بان در ۱۲۹۸ خورشیدی در تهران تولد یافت و تحصیلات موسیقی خود را در هنرستان موسیقی تهران و کنسرواتوار آنکارا به اتمام رسانید، وی آثار مختلفی در موسیقی ایرانی و اروپایی تصنیف نمود و صاحب مکتبی نو در موسیقی می‌باشد. (کتاب اطلاعات جامع موسیقی، صفحه ۱۳۰)
۱۱. مجله بخارا، شماره ۲۷.
۱۲. زنان موسیقی ایران از اسطوره تا امروز، تألیف توکا ملکی، صفحه ۳۱۵.

به یاد آن که با هنر تذهیب و شاعریش هنوز در میان ماست

علاءالدین افشار



شادروان علاءالدین افشار شاعر عالیقدر و توانا در اولین روز بهار سال یک هزار و سیصد و هشتاد و دو هجری قمری در خاندان علم و ادب متولد گردید. مادر ایشان بی‌بی آغاقریشی متعلق به قریبیه فرزند نصرت الحکما از خانواده علم و ادب زمان خود بود. پدر ایشان میرزا علی اکبر از بزرگان ادب و کمال آن دوران بوده و به زبان‌های عربی، روسی و فرانسه تسلط کامل داشت.

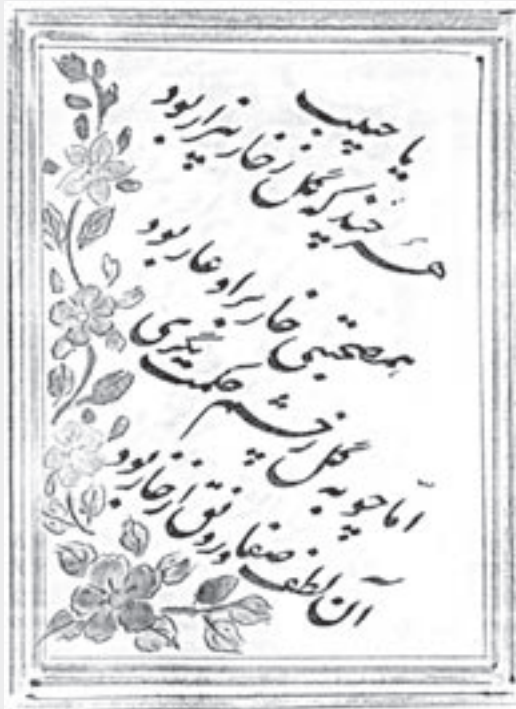
منزل مرحوم علی اکبر محفل ادبا و شعرا خصوصاً عرفا بود. او یکی از ندیمان و مصاحبان همیشگی مرحوم علامه برجسته سیدحسن آقا نجفی قوچانی بود.

علاءالدین بارها در این جلسات شرکت داشت و بخصوص اولین دیدار با ایشان در سنین نوجوانی و تمجید و تشویق این شخصیت روحانی از وی به جهت خواندن اشعار مولوی، خاطره‌ای خوش در ذهن او گذاشته بود. آشنایی با چنین افراد و ارباب ذوق و هنر و عرفان شخصیت او را شکل می‌داد به طوری که از او نوجوانی در هر محفل و جمع مورد توجه و تشویق اطرافیان قرار می‌گرفت. در جوانی به خدمت دولت در آمد و کار خود را از منشی‌گری در فرمانداری قوچان آغاز نمود و در سمت‌های کفالت شهرداری و کفالت فرمانداری انجام وظیفه نمود. در سال ۱۳۳۹ به شهر طبس منتقل و به کفالت فرمانداری منصوب شد.

از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۶ در شهرستان بیجار در منصب کفالت فرمانداری انجام وظیفه کرد بعد از بازنشستگی در سال ۱۳۴۶ مدتی در شیر و خورشید، واحد پیکار با بی‌سوادی مشغول به کار و سپس به کتابخانه آستان قدس رضوی راه یافت و تا سال ۱۳۸۱ توفیق خدمت داشت. نزدیکی به بارگاه حضرت رضا، و آشنایی با هنرمندان بزرگ و نامی گذشته از این که لطافت و معنویت خاص به اشعار مذهبی او داد توجه او را در جهت نقاشی با آب‌رنگ و کار تذهیب معطوف نمود. در آثار ادبی، عرفانی و مذهبی و نقاشی و تذهیب بجا مانده از وی آنچه شخصیت او را ممتاز نموده، علو طبع، تواضع و لطافت و پاکی روح اوست که به آثارش بخصوص اشعار این شاعر توانا روح و جان می‌داد.

در روزگاری که ایستگاه رادیو منحصر به تهران بود، شادروان علاءالدین افشار سخنرانان و شعرا را بعد از ظهرها به دفتر خود در فرمانداری قوچان دعوت می‌کرد و از طریق میکروفنی در اطاق کارش و بلندگوهایی که در گوشه و کنار شهر نصب شده بودند، ساعت‌ها مردم شهر را مجذوب و سرگرم می‌کرد.

مرحوم علاءالدین دارای دو فرزند دختر و ۶ فرزند پسر بوده که در عرصه تعلیم و تربیت فعالیت داشته‌اند. زنده‌یاد علاءالدین افشار در تاریخ شامگاه نوزدهم دی یک هزار و سیصد و هشتاد و پنج به جهان باقی شتافت.





دکتر آلیس سی. هانسبرگر

که دویست سال پیش می‌زیسته (یعنی خود آذر) و این اشعار را نمونه و مثل شعر فارسی می‌شمرد. تأثیر و نفوذ مقالات آذر را درباره‌ی ناصر خسرو نمی‌توان کم اهمیت تلقی کرد، بخصوص از جهت این واقعیت که تصاویر خیالبافانه‌ی شرح ذکری، شیوع و انتشار بیشتری یافت و آن شرح احوال دروغین ضمیمه‌ی نخستین چاپ سنگی دیوان اشعار ناصر خسرو شد (تبریز، ۱۲۸۱/۱۸۶۴) و سپس فرانسه

ترجمه شد و بخش‌هایی از آن را شفر در چاپی که از **سفرنامه** در پاریس (۱۸۸۱) به عمل آورد نقل نمود.

نزدیک به اواخر قرن سیزدهم / نوزدهم یک معلم و مربی مبتکر و محترم دربار شاهان قاجاریه‌ی ایران، به نام رضاقلیخان هدایت (۱۲۸۹-۱۸۰۰/۱۸۷۲) تذکره‌ی بزرگی در بررسی احوال شاعران، دانشمندان و ادیبان تا به روزگار خود نوشت. در این تذکر که **مجمع‌الفصحاء** نام داشت، شرح احوال کوتاهی از ناصر خسرو به انضمام گلچینی مفصل از شعر او آمده است. رضاقلیخان می‌گوید که نزدیک به ۱۲ هزار بیت از دیوان «شریف» ناصر خسرو گرد آورده است. اگر ما این رقم را با رقم ۳۰ هزار بیت که بیضاوی یاد کرده است مقایسه کنیم، بر اینکه نزدیک به ۲۰ هزار بیت از اشعار آن حکیم در فاصله‌ی شش قرن از میان رفته است دریغ خواهیم خورد. رضاقلیخان هدایت تاریخ ولادت ناصر خسرو را به درستی در سال ۱۰۰۳/۳۹۴-۱۰۰۴ قرار می‌دهد. گذشته از این از آثار دیگر ناصر خسرو که در آن زمان موجود بوده است از **زاد‌المسافرین**، **یک دیوان عربی**، **دستور اعظم**، **سعادت‌نامه** و **روشنایی‌نامه** نام می‌برد. رضاقلیخان در یکی دیگر از آثار خود، یعنی جلد نهم **روضه‌الصفای ناصری**، در اشاره به شاه آن زمان، نه ناصر خسرو، می‌گوید که در ایالت خراسان، در کوه‌های بدخشان، بامیان و هزاره شیعیان اسماعیلی به سر می‌برند که از تعالیم داعیان خود، به ویژه شاه سید ناصر خسرو علوی پیروی می‌کنند. این شاخه از اسماعیلیه را ناصریه می‌نامند. به این ترتیب در اینجا هم ما با پیروان فرقه‌ای رو به رو هستیم که به نام ناصر خسرو شناخته می‌شوند، اما این بار ارجاع به منطقه‌ی جغرافیایی خاصی داده شده است. با مفروض دانستن محبوبیت و شهرتی که وی امروز هم در آن مناطق دارد، شاید مستبعد نباشد که بپذیریم شهرت ناصر خسرو پس از گذشت قرن‌ها همچنان باقی است.

دسترسی به منابع قرن گذشته یا در این حدود آسان‌تر است، و از خواننده‌ی علاقه‌مند دعوت می‌شود که این منابع را، به ویژه آثار سیدحسن تقی‌زاده، ا.گ. براون، و ایوانف، علی دشتی، یحیی الخشاب، و مهدی محقق را بررسی کند. چند تن از محققان و پژوهندگان روسی و تاجیک نیز در این زمینه آثار مهمی ارائه کرده‌اند، هرچه که گرایش محققان روسی برای یافتن راه‌هایی که بتوانند ناصر خسرو را عمدتاً شاعری مدافع طبقه‌ی روستایی نشان دهند اکنون مورد تجدید نظر قرار گرفته است. به زبان اردو نیز کتاب‌های خوب در این باره نوشته شده است. در سال ۱۹۷۴ به مناسبت هزارمین سالگرد تولد ناصر خسرو همایشی در ایران بر پا شد؛ و حاصل آن عبارت از مقالات تحقیقی سی و پنج محقق است که در کتابی گردآوری و منتشر گشت.

دو نکته برای گفتن باقی می‌ماند. در سال‌های اولیه‌ی قرن بیستم، دانشی مردان ایرانی ابیات و اشعاری از ناصر خسرو نقل می‌کردند که بر ایمان و دینداری ناصر خسرو خدشه وارد می‌آورد، و یا چنانکه براون می‌گوید دلیل بر الحاد و بی‌دینی و بی‌خدایی او می‌شد. * اما این ابیات و اشعار چنین چیزی را ثابت نمی‌کنند، و حتی بر چیزی که بتوان آن را «غیردینی» خواند دلالت ندارد. حتی اگر این ابیات و اشعار از ناصر خسرو باشد، و در این باره تردید بسیار وجود دارد، آنها سؤالات و پرسش‌هایی را که یک طالب علم هوشمند دینی باید بپرسد، مطرح می‌سازند. باز باید بگوییم که عمر دراز این اتهامات ناشی از دشمنی‌ای است که ناصر خسرو

لعل بدخشان

تصویری از شاعر، جهانگرد و فیلسوف ایرانی: ناصر خسرو قبادیانی

بخش چهارم و پایانی

به قلم: دکتر آلیس سی. هانسبرگر

ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای

خواندمیر نیز به خورد و خوراک اندک ناصر خسرو اشاره می‌کند، و به نظر می‌رسد که این اطلاعات را عیناً از **جامع‌التواریخ** رشیدالدین فضل‌الله که سه قرن پیش نوشته شده بود، برداشته است. به نظر می‌آید که وی نخستین تاریخ‌نگاری است که از سفرنامه یاد می‌کند، چنانکه گویی خود آن کتاب را دیده بوده است، و جزئیاتی از آن را نقل می‌کند مانند اینکه ناصر خسرو بعد از آخرین بار که به زیارت مکه رفت، به صوب شمال به بصره رفت و سپس از آنجا به زادگاهش در مشرق عزیمت کرد. گذشته از این، دشمنان ناصر خسرو مشخص شده‌اند، و به آنها نام «دشمنان اهل بیت رسول» داده شده است که مراد از آنها اهل سنت است که بر ناصر خسرو می‌تاخندند. هر آینه، با وجود این نکات مثبت شرح خواندمیر دشواری جدی تازه‌ای را پیش می‌آورد، و آن این است که وی مؤلف ما را امیر خسرو می‌خواند و از این رو خطر ایجاد تشویش و التباس با شاعر متأخری از هندوستان را پیش می‌آورد که همان نام را دارد.

با آنکه لقب حکیم و خواجه برای ناصر خسرو پذیرفتنی است (و لقب شاه، شریف، و سید اگر آنها را از باب بزرگداشت بدانیم)، ولی لقب امیر مشروعیتی ندارد.

محققان اخیر شرحی را که در یک تألیف قرن یازدهمی / قرن هفدهمی، یعنی **دبستان مذاهب** محمدمحسن فانی آمده است شرح درست تر و دقیق‌تری درباره ناصر خسرو دانسته‌اند. زیرا درست و دقیق بودن روایت یکی از وجوه بخصوص مهم کتابی است که درباره اختلاف مذاهب نوشته شده باشد. به عنوان مثال شفر یادآور شده است که مؤلف کتاب زمان مسافرت ناصر خسرو را درست بیان کرده و برخی از جزئیات تبعید وی به بدخشان را ذکر نموده است. خشاب نیز جز در مورد تغییر نام ساوج به سباح، با شفر موافق است و کتاب **دبستان مذاهب** را منبع قابل اعتمادی می‌داند، و به گفت‌وگوهای او با اسماعیلیان روزگار خود استناد می‌کند. فانی می‌نویسد: «جمعی نادان او را با اسماعیلیه الموتیه صاحب شمرده‌اند. و بعضی از جهال ندامت‌نامه‌ای از او در باب معاشرت با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته‌اند. حال آنکه او تابع اسماعیلیه مغرب [یعنی مصر] است و با الموتیه موافقت و مصاحبت نداشت. این است آنچه در باب ناصر از اسماعیلیه شنوده شد.» فانی در اینجا به این واقعیت اشاره می‌کند که تقسیم اسماعیلیه به شاخه‌ی شرقی (نزاری) و غربی (مستعلوی) بعد از وفات ناصر خسرو و خلافت امام‌المستنصر (فت ۴۸۷/۱۰۹۴) رخ داده است.

در اواخر قرن دوازدهم / قرن هیجدهم یک شاعر درباری به نام لطفعلی بیگ آذر (فت ۱۱۹۵/۱۷۸۱) مجموعه‌ای از اشعار فارسی گرد آورد که ترجمه احوال شاعران را نیز در بر داشت؛ این مجموعه به عوض آنکه به ترتیب زمانی آراسته شود به نحو جالبی برحسب منطقه‌ی جغرافیایی ترتیب یافته بود، و نام آن **آتشکده‌آذر** بود. این مجموعه وسیله‌ای بود برای آذر در تبلیغات خویش برای بازگرداندن شعر فارسی به سبک ملایم‌تر قدیم به عوض سبک پیچیده و معقد و بیش از حد ذهنی موسوم به سبک هندی که در آن متداول بود.

آذر، ناصر خسرو را یکی از اقدم شعرای زبان فارسی می‌شمارد و در **آتشکده** مدخل معتناهایی به وی اختصاص می‌دهد و زندگی‌نامه جعلی ذکری را که در بالا از آن یاد کردیم، و نه قصیده یا قطعه شعر از اشعار او را که گلچین کرده است نقل می‌کند. خود این منتخبات ارزشمند است زیرا سندی است تاریخی از شاعری

به علت عقاید اسماعیلی‌اش متحمل می‌شده است. نکته دوم که مثبت‌تر است در گفت‌وگویی که میان دو محقق برجسته ایرانی میرزا محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی واقع شده، مطرح شده است. خلاصه و چکیده این گفت‌وگو بعداً در ۱۹۴۲ به چاپ رسید. قزوینی در پاسخ به چالش دکتر قاسم غنی که بهترین شاعران پارسی‌زبان را نام ببرید، پس از گفتاری طولانی درباره اینکه شعر خوب به چه شعری می‌گویند، چنین جواب می‌دهد:

جواب این سؤال قرن‌هاست که تقریباً به اتفاق آراء داده شده و این مسأله بکلی مفروغ عنه است و با وجود اختلاف امیال و هواء ناس و تباین اغراض مردم در غالب امور، همه تقریباً در این مسأله متفقند که بزرگترین شعرای فارسی زبان بعد از اسلام تا کنون (هر یک در نوع خاص خود) این شش نفرند: فردوسی و خیام و انوری و مولوی و سعدی و حافظ، و به عقیده این ضعیف می‌توان حکیم بزرگ ناصر خسرو را نیز با کمال اطمینان بر این شش نفر اضافه نمود چه جمعی خصوصیات و مزایا و ممیزات فنی که آن شش نفر را در صف اول شعرای فارسی زبان قرار داده و کاملاً و من جمیع الوجوه در شخص ناصر خسرو موجود است...

چنانکه این بررسی منابع ادبی نشان می‌دهد؛ برای ناصر خسرو یک شخصیت دینی، ادبی و سیاسی در زمان حیات خودش شکل گرفت، شخصیتی که از آتش دشمنی و ستایش تغذیه می‌شد؛ از ترکیب این دو آتش وی به دو صورت نمایان گشت؛ یا شاه‌بدنامی که پیروان نادان و نافرهمیخته خود را با جادو و جنبل می‌فریفت و به راه ضلالت و الحاد می‌کشاند، یا فیلسوفی عابد که پیروانش را با شعر و نثر و شخصیت خود بر آن می‌داشت که برجاده صواب و رستگاری استوار بمانند. از هر یک از این دو طریق که بنگریم تصویری از ناصر خسرو به چشم می‌خورد که افراطی است، وی یا عامل شر و بدی است یا عامل خیر و خوبی. چنین تصور کژ و مژ می‌ما را از آن انسان واقعی که زیست و در طول زمان تکامل و تحول پذیرفت، که با ترس و بیم‌های یک پویه روحانی پر چم و خم رو به رو شد و شور و شوق او برای زندگی با اعتقاد وی به اینکه هر چیزی در جهان مقصودی عالی‌تر دارد، و یک تقدیر خردمند و دانا عالم و همه آنچه را ورای این عالم هست نگه می‌دارد، و مأموریت وی جست و جوی این دانایی و حکمت الهی و تعلیم و تبلیغ آن به جهانیان است، بسی به دور می‌دارد.

یک توضیح:

* ما در اینجا ترجمه براون را از این اشعار می‌آوریم. [ما البته متن اشعار را آوردیم، تا خواننده فارسی زبان خود داوری کند. این ابیات به صورت متفرق از یک قصیده ۸۶ بیتی است که در دیوان چاپ تقوی آمده است (صص ۳۶۴-۳۶۸). ابیاتی از این قصیده با اختلاف بعضی از الفاظ در *نفحات الانس* جامی به عین القضا همدانی نسبت داده شده است (نفحات، ۴۱۹)، ولی در بهارستان، جامی آنها را از ناصر خسرو دانسته که عین القضا *وزیده الحقایق*. — م. هیچ یک از این اشعار دلیل بر ناخدپرستی و بی‌خدایی (ATHEISM) ناصر خسرو نیست. مثلاً ابیات زیر منعکس‌کننده بحث دینی مربوط به جبر و اختیار است.

خدایا راست گویم فتنه از تست
ولی از ترس نتوانم چغیدن
اگر ریگی به کفش خود نداری
چرا بایست شیطان آفریدن
لب و دندان ترکان ختا را
نباستی چنین خوب آفریدن
به آهو می‌کنی غوغا که بگریز
به تازی هی زنی اندر دویدن

قطعه دوم به عوض آنکه دلیل بر بی‌خدایی ناصر خسرو باشد، می‌تواند زنجاری بر سپری بودن زندگی و ناپایداری طبیعت باشد:

ناصر خسرو به راهی می‌گذشت
مست و لایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز رو به رو
بانگ بر زد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین
اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

قطعه سوم که براون آورده است، جوابیه یک دوبیتی هم از خواجه نصیرالدین طوسی به همراه دارد. نصیرالدین طوسی که دو قرن بعد از ناصر خسرو می‌زیست، خود کتاب‌هایی درباره فلسفه اسماعیلی دارد. بنگرید به: شرح و توضیح تقی‌زاده (مقدمه دیوان، ۱۹۲۹، صفحه م) که این ابیات می‌تواند از ناصر خسرو باشد، زیرا سبک شعری آنها بسیار ضعیف و مضمون آنها رکیک است؛ نیز بنگرید به: «*الخشاب*، صص ۴۷-۵۰. محتوای شعر درباره عقیده به رستاخیز جسم و بدن است، و اینکه چگونه می‌توان آن را به معنای ظاهری و لفظیش قبول کرد، پرسشی ارزشمند برای محققان و دانشمندان دینی سده‌های میانه:

مردکی را به دشت گرگ درید
زو بخوردند کرکس و دالان
آن یکی ریست در بن چاهی
وان دگر رفت بر سر ویران
این چنین کس به حشر زنده شود؟
تیز بر ریش مردم نادان

خواجه نصیرالدین طوسی به این ابیات چنین پاسخ داده است:
این چنین کس به حشر زنده شود
گر نمایند عنصرش چون جو
ز اولین بار نیست مشکل‌تر
تیز بر ریش ناصر خسرو.

زلزله‌شناسی احمدی‌نژاد

نیک‌آهنگ کوثر، ۱۸ مرداد، ۱۳۸۶، روزآنلاین



آبله و آبله کوبی

آبله یکی از بیماری‌های بومی در ایران بود. آبله کوبی برای نخستین بار در تاریخ پزشکی توسط ادوارد یوژنر^۲ برای پیشگیری و درمان این بیماری انجام گرفت. در زمان سلطنت فتحعلی شاه (۱۱۸۵-۱۲۵۰ ه.ق) و ولیعهدی عباس میرزا (۱۲۰۳-۱۲۴۹ ه.ق) برای اولین بار در ایران مقاله‌ای توسط دکتر کورمیک^۳ پزشک انگلیسی ولیعهد، در این باره نوشته شد. چاپ این مقاله در آن زمان با استقبال مردم مواجه نشد. همچنین، در زمان صدارت امیرکبیر اعلامیه‌ای در روزنامه **وقایع اتفاقیه** به تاریخ ربیع‌الثانی ۱۲۶۷ ه.ق (۱۸۵۰ م) به چاپ رسید.

در ممالک محروسه ناخوشی آبله عمومی است که اطفال را عارض می‌شود که اکثری را هلاک می‌کند یا کور و معیوب می‌شوند. چنانکه بسیار دیده شده و حالا می‌شود اشخاصی که در کودکی این آبله را بیرون نیاورده‌اند در بزرگی بیرون می‌آورند و به هلاکت می‌رسند [به] خصوص اهل دارالمرز که در همین دارالخلافه ملاحظه می‌شد که از قشون قراول آنها در سن پنجاه سالگی آبله بیرون آورده و بعضی هلاک می‌شوند [۱]. اطبا چاره این ناخوشی را باینطور یافته‌اند که در طفولیت از گاو آبله برمی‌دارند و به طفل می‌کوبند و آن طفل چند دانه آبله بیرون می‌آورد و بی‌زحمت خوب می‌شود [۲]. اولیای دولت علیه [کسانی] برای یاد گرفتن این فن شریف گماشته‌اند که بعد از آموختن بجمیع ممالک محروسه مأمور نمایند که در هر ولایتی جمیع اطفال خود را مردم بیاورند و آبله‌شان را بکوبند و از تشویش هلاکت و عیب آسوده گردند^۴.

بدین ترتیب، آبله کوبی به صورت رسمی درآمد و افرادی نیز برای این منظور تربیت شدند تا با رفتن به نقاط

مختلف کشور جهت پیشگیری و درمان این بیماری تلاش کنند. دکتر پولاک استاد طب دارالفنون و پزشک ناصرالدین شاه در سفرنامه خود در این باره می‌نویسد:

چون امیر به افزایش جمعیت مملکت علاقمند بود، علیه بیماری آبله کارها کرد. آبله کوبی را در سراسر ایران مرسوم ساخت. رساله‌ای در این باب از زبان انگلیسی به فارسی بترجمه رسانید و چاپ کرد و آبله کوبی با حقوق کافی به ولایات فرستاد. به نواحی مرزی نیز آبله کوب رفت که تازه واردان را آبله بکوبند.^۵

مقالاتی که درباره آبله کوبی در روزنامه وقایع اتفاقیه به اطلاع مردم

اطفال خود را می‌آورند و آبله می‌کوبند و زود خوب می‌شوند.^۶

این روزنامه در شماره ۳۵ خود در تاریخ ۱۷ صفر ۱۲۶۷ ه.ق می‌نویسد:

چونکه منظور امنای دولت علیه در تعیین نمودن اطبا و غیره بجهت آبله کوبی در کل شهرهای ایران این بود که ناخوشی آبله درین ولایت کم کرده و بلکه از تفضلات الهی این بلیه درین دولت علیه بسبب مواظبت صاحبان اطفال و اطبای آبله کوب به طور آسان و خوب بالممره رفع شود و قرار گذاشته‌اند که اگر کس بچه خود را

سر آغاز و شروع آبله کوبی در ایران در زمان صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر

احمد هاشمیان (آلمان)

می‌رسید بیانگر مبارزه با این مرض و روشن ساختن افکار عمومی در این زمینه بود. در شماره ۲۵ این روزنامه به تاریخ ۲۴ رمضان ۱۲۶۷ ه.ق چنین آمده است:

در روزنامه یزد نوشته‌اند که میرزا حسن که مأمور آبله کوبی اطفال آنجا بود بعد از ورودش مردم را اخبار کرده است [۱]. آنها نیز مانند اهل بعضی شهرهای دیگر که در روزنامه‌های سابق نوشته شده در اول از این معنی زیاد وحشت داشته‌اند [۲]. نواب میرزا محمد صادق که اطفال خود را داده است [۳]. آبله کوبیده‌اند [۴]. بعد از آن سایر مردم نیز مطمئن شده

آبله نکوبد مورد مؤاخذه دیوانیان بشود از جمله [۵]. در این روزها در محله دروازه نو اصفهان شخصی طفل خود را آبله نکوبیده است و آن طفل خود آبله در آورده و باین مرض هلاک شده پنج تومان از پدر او جریمه گرفته‌اند.^۷

یا در شماره ۲۲ همین روزنامه به تاریخ ۳ رمضان ۱۲۶۷ ه.ق. در این زمینه آمده است:

کر بلایی نور محمد آبله کوب که حسب الامر اولیای دولت علیه مأمور صفحات مازندران بود از قراریکه نوشته‌اند متجاوز از سیصد چهارصد نفر را آبله کوبیده

است و خوب شده‌اند و از اینجهت که دیده‌اند بسیار فایده بخشیده [۶]. مردم زیاد طالب و راغب شده‌اند و همچنین میرزا ابوالقاسم آبله کوب که مأمور توقف گیلان گردیده بود از قراریکه نوشته بودند مأمور آبله کوبی اطفال بوده [۷]. در اول اهل آنجا احتراز از این معنی داشته‌اند. بعد از آنکه به وضوح پیوست که این آبله کوبی بسیار مفید است تمامی اهل شهر در کمال رغبت و میل اطفال خود را می‌آوردند و آبله می‌کوبند و در مدت پانزده روز زیاده از شصت نفر طفل را آبله کوبیده‌اند که همگی صحیح و سالم آبله در آورده خوب شده‌اند.^۸

همچنین، درباره شیوه آبله کوبی و جلوگیری از واگیری آن به دیگران مقاله‌ای در شماره ۱۵۲ روزنامه وقایع اتفاقیه به تاریخ ۲۷ ربیع‌الاول ۱۲۷۰ ه.ق. به چاپ رسیده است که این چنین بدان پرداخت:

قاعده آبله کوبی که چند سال است تازه درین ولایت متداول شده است بسیار فایده باحوال خلق میکند و اشخاصی که ازین آبله باطفال خود کوبیده‌اند همگی ازین مرض سالم مانده‌اند [۱]. چنانچه از قراریکه در روزنامه یزد نوشته بودند میرزا حسن آبله کوب از اول هذه السنه اردئیل تا این اوقات از قرار روزنامه ماه بماء بکهارار و سیصد و پنجاه نفر را بموجب تفصیل ذیل در شهر [۲]:

در ماه جمادی‌الثانی دوست و ده نفر در ماه رجب دوست و هفتاد و یک نفر در ماه شعبان سیصد و سی و هشت نفر، در ماه رمضان

KHARAZMI PERSIAN INSTITUTE

فارسی شکر است
آموزش فارسی هنر است

زبان شیرین فارسی را با یاری آموزگاران

با تجربه و هنرمند مدرسه خوارزمی

به فرزندان خود پیامورید!



مدرسه خوارزمی

با ۱۴ سال سابقه در آموزش

زبان فارسی به کودکان و بزرگسالان،

دانش آموز می پذیرد

برای کسب اطلاعات بیشتر لطفاً با شماره تلفن های زیر تماس بگیرید:

(914) 423-0579

(973) 616-6529

(973) 818-9583

kharazmischool.org

اجباری در مدارس و سربازخانه ها انجام می گرفت. از این رو بود که این بیماری نه تنها در ایران، بلکه در سراسر جهان به توسط آبله کوبی و به خصوص، در سنین کودکی ریشه کن شد.^۹

پی نوشت ها

۱. Variola Smallpox بیماری عفونی حادی است که به وسیله نوعی ویروس تولید می شود.

۲. Edward Jenner, 1749-1823.

۳. John Cormick.

۴. روزنامه وقایع اتفاقیه، ۱۹ ربیع الثانی، ۱۲۶۷ ه.ق، ش ۵۳، ص ۴۶۵.

۵. سفرنامه دکتر پولاک، پیشین، ۴۶۵.

۶. روزنامه وقایع اتفاقیه، ۲۴ رمضان ۱۲۶۷ ه.ق، ش ۲۵، ص ۵.

۷. پیشین، ۱۷ صفر ۱۲۶۸ ه.ق، ش ۳۵، ص ۲.

۸. پیشین، ۳ رمضان ۱۲۶۷ ه.ق، ش ۲۲، ص ۳.

۹. احمدهاشمیان، تحولات فرهنگی ایران در دوره قاجاریه و مدرسه دارالفنون، از انتشارات مؤسسه سحاب، صفحات ۱۱۱-۱۱۳، تهران ۱۳۷۹.

صد و پنجاه و سه نفر،
در ماه شوال
صد و سی و پنج نفر،
در ماه ذی قعدة و ذیحجه
ایام ناخوشی بوده آبله
کوبیده نشده است

در ماه محرم
صد و شصت و سه نفر
در ماه صفر

صد و بیست و سه نفر
و بلوکات آبله کوبیده و
همگی ازین مرض خلاصی
یافته اند و احیاناً اگر کسی
بمرض آبله فوت بشود[.]
معلوم میگردد که از کسانی
است که ازین آبله نکوبیده
بوده است و آنها که آبله
کوبیده اند هیچیک فوت
نشده اند.

به این ترتیب، آبله کوبی به تدریج در کشور جا افتاد تا اینکه، در دوران سلطنت پهلوی این موضوع به صورت

مهرگان

آتش داغ امرداد دی فرو بنشسته اینک فصل پاییز است
رقص کولی های زربوشیده بس زیبا و سحرانگیز
پای کوبان خوش دل آویز است
فصل زیبایی است پاییز
باد پاییزی به آرامی پیامی از وطن دارد
با من دور از وطن صدها سخن دارد
می دهد هشدار مهر و مهرگان را
زنده می دارد ره ایرانیان را
مهرگان را، مهرگان را
فصل پرکاری است پاییز
فصل حاصل خیزی از خاک است
فصل ثابت کردن هر کشته پاک است
رنگ هر برگی حکایت از دمی دارد
هر ورق رنگین و رقصان، داستانی از شبی دارد
باد پاییزی پیامی از وطن دارد
درد دل از سرزمینی بس کهن دارد
یاد می آرد درفش کاویان را
پیشه پیشینیان را
می دهد هشدار مهر مهرگان را
زنده می دارد ره ایرانیان را
مهرگان را، مهرگان را

زهره رستگار، واشنگیتن دی سی

سلطان محمود غزنوی

عارفی ربانی یا فاسقی...؟

بخش پنجم و پایانی

محمود و فردوسی

گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند

جز اینقدر که ندانست قدر فردوسی

حکایت سرودن شاهنامه و برخوردی که سلطان محمود با این حماسه ملی ایرانیان نمود، بدان حد مشهور است که نیازی به بازگو کردن جزئیات این ماجرا نیست. اما چگونه می‌توان از محمود غزنوی سخن به میان آورد و اشاره‌ای، هرچند کوتاه، به این پدیده نکرد؟ آنچه در پی می‌آید خلاصه‌ای است که از کتاب فردوسی نوشته استاد محمد امین ریاحی برگرفته شده است.

در زمان سرایش شاهنامه دو جریان فکری و سیاسی در خراسان وجود داشت. در آن سال‌ها عامه ایرانیان مسلمان بودند و به اعتقادات دینی خود مباحثات می‌کردند و به خاندان رسالت، مهر می‌ورزیدند، و در همان حال پایبند آداب و رسوم و فرهنگ ملی ایرانی خود نیز بودند و از خلافت عربی عباسی که مظهر ظلم و ستم و استیلا تازیان بود نفرت داشتند. در مقابل کسانی هم بودند که برخلاف تعالیم عالیه اسلام که آزادی و تقوی و مروت است و هرگونه تعصب را نفی می‌کند، دل به شعار عباسیان، به قول فردوسی آن زاغساران بی‌آب و رنگ، بسته بودند و اسلام و عربیت را یکی می‌شمردند، و حتی گاهی تازیان را بر ایرانیان ترجیح می‌نهادند و اطاعت از خلافت خلیفه را نشانه مسلمانی می‌شمردند.

اشاره است به این ابیات:

... ازین زاغساران بی‌آب و رنگ

نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

که نوشین روان دیده بود این به خواب

کزین تخت بپراگند رنگ و آب

چنان دید کز تازیان صدهزار

هیونان مست و گسسته مهار

گذر یافتندی به اروند رود

نماندی بر این بوم و بر تار و پود

به ایران و بابل نه کشت و درود

به چرخ زحل بر شدی تیره دود...

محمود در ابتدا خود را جانشین و ادامه دهنده

گردآورنده: محمد غافری (کالیفرنیا)

سیاست سامانیان می‌شمرد. اما به محض این که پایه‌های تخت خود را استوار کرد و دیگر نیازی به حمایت ایرانیان نداشت و نفع خود را در پیوستگی به دستگاه خلافت دید، در آن شش سالی که فردوسی شاهنامه را آماده تقدیم به او می‌کرد، اندک اندک رو به سوی قبیله بغداد آورد، آنجا که القادر بالله، متعصب‌ترین و قشری‌ترین خلیفه عباسی (۴۲۲-۳۸۱) بر مسند خلافت تکیه داشت. خلیفه‌ای که برخی محققان نفرت فردوسی از ضحاک ماردوش را انعکاس نفرتش از آن خلیفه تازی دانسته‌اند.

شاهنامه سراسر حکمت بود و فقیهان دربار محمود و فریفتگان خلافت بغداد چگونه می‌توانستند آن را تحمل کنند؟ وصول آن هم به دربار غزنه مقارن با اوج اعتلای سیاست تازی‌گرایی و اطاعت بی‌قید و شرط محمود از خلافت بود. اگر محمود شاهنامه را گرامی می‌داشت و سراینده‌اش را می‌نواخت جای تعجب بود.

پیام شاهنامه، تجدید عظمت و استقلال ایران به معنی جدا شدن از قلمرو خلافت و برافتادن استیلای تازی و سرافرازی ایرانیان و به تعبیر دستگاه خلافت، عین قرمطی‌گری بود. محمود چگونه می‌توانست چنین منظومه‌ای را بپذیرد و سراینده‌اش را بنوازد؟ در جایی که نفوذ و مداخلات آن چنان بود. آخرین اقدام جنگی و تجاوز طلبانه محمود، لشکرکشی به جبال و فتح ری بود که پیروزی در آن قلمرو، او را از جانب غرب تاری و اصفهان توسعه داد و در عین حال حمایت و رضایت خلیفه را هم برای وی جلب کرد. مجدالدوله دیلمی، که در آن ایام بعد از وفات مادرش سیده خاتون، اوقات خویش را بیشتر به مصاحبت زنان و مطالعه کتب مصروف می‌داشت، لشکر محمود را به گمان آن که موکب سلطان به یاری و دیدار وی می‌آید، در بیرون دروازه ری استقبال کرد، اما به موجب حکمی که محمود به فرمانده این سپاه داده بود، سپاه غزنه خود وی و پسرش ابدولف را دستگیر کرد. محمود که خود بعد از توقیف مجدالدوله از حدود گرگان عازم ری شد، خزاین آل بویه را که در ری شامل میلیون‌ها اموال و نفایس و جواهر می‌شد به تصرف درآورد. این طرز تسلط خدعه‌آمیز محمود بر ری که شیوه نامردانه ایلک خان را در تسخیر بخارا و برانداختن آل سامان را به یاد می‌آورد، نزد خود سلطان هم نوعی سوءاستفاده

آگاهانه از اعتماد بی‌جای خصم محسوب می‌شد و صبغه ماکیاولی سیاست او را نشان می‌داد.

به هر حال سلطان که می‌خواست فتح ری را هم مثل غزوه‌های هند نزد خلیفه و عامه اهل سنت نوعی خدمت به شریعت جلوه دهد، در ری نسبت به اطرافیان مجدالدوله و شیعه ولایت خشونت و شدت عمل بسیار نشان داد. خود مجدالدوله را در بند کرد و عده‌ای از نزدیکان او را که بعضی از آنها علماء عصر بودند به دار زد. کتابخانه پربهای قوم را هم به این بهانه که متضمن فلسفه و مذهب معتزله و اهل نجوم است به آتش کشید. از باقیمانده کتاب‌هاشان هم که در آنها از اینگونه سخنان چیزی باقی نمانده بود، پنجاه و به قولی صد شتر بار به غزنه فرستاد.

طرفه آن بود که سلطنت مستبدانه و غالباً دور از رسم پارسیایی او نزد خلیفه بغداد هم موجب اعتراض نگشت و برخلاف شکوه و جلال آل بویه، از مقوله سعی در احیای سلطنت‌های باستان تلقی نشد. سلطان بسیار زیرک‌تر از آن بود که بر سر قبر خالی گریه کند و یا دینار بر دریا بپاشد و نقش‌های خیال بر آب بزند. او دقیقاً و عمیقاً می‌دانست که حاصل غزوات هند و تاراج‌های ری را چگونه و کجا مصرف کند. تمام اهداف محمود خرد و کلان از طریق دستگاه عریض و طویل شاعری دربار در ذهن‌ها و زبان‌ها وارد می‌شد و می‌نشست و می‌ماند. این تبلیغات حتی در ذهن بزرگ مردی چون بیهقی آنچنان نفوذ کرده که می‌گوید:

«و تاج جهان است پادشاهان کارهای بزرگ
کنند و شعرا بگویند و عزت این خاندان
بزرگ، سلطان محمود رضی الله عنه نگاه
باید کرد که عنصری در مدح وی چه گفته
است چنانکه چند قصیده غرای وی در این
تاریخ بیاورده‌ام.»

گسترش مداحی

بسیار ساده لوحی است که بالمش کمی شعر را ... و نه ادبیات را در همه جهت، در این عصر رشد و گسترش ادب بپنداریم. شاه محصول این عصر، شاهنامه است که البته به تنهایی یک شاهکار است، ولی پیدایش شاهنامه به هیچ درباری بستگی نداشت، از جمله دربار محمودی.

شاعر و به طور کلی عالم در دستگاه سلطان از حیثیت و حرمت ذاتی برخوردار نبود. بلکه بدان مقدار که سودآور بود، می‌ارزید. اگر در دربار سامانیان امیر به حرمت عالم برمی‌خواست و رسم دستبوسی عالمان را ممنوع می‌ساخت، در اینجا به عکس. هرچه حرمت بیشتر، تملق و خاکساری باید بیشتر می‌بود. برای نمونه می‌توان به حکایت چهار مقاله در برخورد محمود با ابوریحان مراجعه کرد. شعر برای شاعران این عصر کلامی موزون و مقفی بوده است که شاعر آنها را می‌فروخته و در قبال آنها به تناسب حال و مقام سلطان و درجه کاربرد کلام، درهم و دینار می‌ستانده

است. به قول عنصری:

**سخن فروشان آیند نزد او، چو روند
ز وجود او شده گوهر فروش و بازرگان**

این شاعران کردارها و رفتارهای سلطان را آنگونه که او می‌خواسته است با بیانی شیرین و نمکین در ذهن‌ها می‌نشانده‌اند و علاوه بر توجیه کرده‌های او، رنگ تقدس و معنویت نیز بدان می‌بخشیده‌اند. در سرتاسر مجموعاً باقیمانده از چهارصد شاعر دربار این اهداف یک ریز و مداوم و رنگارنگ تبلیغ می‌گردد و تا آنجا دل‌ها و جان‌ها را مرعوب و مسخر می‌سازد که فکر روشن‌اندیشی چون بیهقی را هم منکوب خویش می‌کند و بی‌هیچ دلیلی بارها و بارها در تاریخش تکرار می‌نماید که:

خدا محمود را آورده است و کس حق ندارد اندیشه کند، تا چه رسد به گفتار که چرا؟

روح این اندیشه از کجا آب می‌خورد و آن مغز متفکر و قوی چرا در برابر این سؤال حیاتی گیج می‌شود و تاب می‌خورد؟ چرا کسی حق ندارد اندیشه کند که محمود از کجا و چرا آمده است؟ توجه کنید که دو فرمانده تبلیغاتی دربار محمود، یعنی عنصری و فرخی درباره اهداف و مبنای حکومت محمودی چه می‌گویند. ابتدا از عنصری:

**به سند و ناحیت هند شهریار آن کرد
کجا به مردم خیبر نکرده بُد حیدر
نه قلعه ماند که نگشاد و نه سپه که نزد
نه قرمطی که نکشت و نه گبر و نه کافر
گشاده شاه خراسان همه ز بهر خدای!!
چنین نکرد به گیتی کس از شمار بشر
نجست از این همه کافرستان که ویران کرد
به جز رضای خدا و رضای پیغمبر!!!**
و یا

**توانگری و بزرگی و کام دل به جهان
نکرد حاصل کس جز به خدمت سلطان
بخواست ایزد، کو خسرو جهان باشد
از آنچه ایزد خواهد گریختن نتوان!!**

و یا

**چنین بینم که آیین تو قوی‌تر بود
به دولت اندر، ز آیین خسرو و بهمن
تو مرد دینی که این رسم، رسم گبران است
روا نداری به رسم گبران رفتن
احتمالاً این شعر را در مذمت آیین‌های ایرانی
همچون نوروز گفته است.**

و اما چند بیتتی هم از فرخی سیستانی:

**هر که تو را عصیان آرد پدید
کافر گردد اگر از اولیاست
از پی کم کردن بد مذهبان
در دل تو روز و شب اندیشه‌هاست**

و یا

**عجب دارم از آن کس کونه محمودی بود زیر
که محمود آن کسی باشد که از محمودیان باشد**

و یا

**همیشه عادت او بر کشیدن اسلام
همیشه همت او بسته کردن کفار
شجاعت تو همی بسترد ز دفترها
حدیث رستم دستان و سام سوار**
اشاره است به آیه‌ای از قرآن مجید درباره پیامبر (ص) و کامران که «من اللیل فتهجد به نافله لک عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً» و به قول عطار:

**عاقبت محمود کرد آن زر نثار
عاقبت محمود گشت آن شهریار**

این ستایشگران و چاپلوسان، سلطان را از پهلوانان قدیم — از قهرمانان شاهنامه که فردوسی در بیان دلاوری‌های آنان رنج می‌برد — برتر می‌شمردند و پادشاه که این دروغ‌ها را می‌شنید، شاهنامه و پهلوانان آن را ناچیز می‌شمرد. محمود گذشته از علاقه‌ای که به نشر نام و آوازه خود در قلمرو شاهان دیگر داشت و شاید این نام و آوازه را طلایه لشگر جهانجوی خود می‌پنداشت، از خوش‌آمدگویی‌های گزافه‌آمیز قصیده‌سرایان نیز لذت می‌برد و شنیدن دروغ‌ها و ترفندهای شاعران ستایشگر که او را بدین گونه ریشخند کرده بودند، خاطرش را از لذت و غرور سرشار می‌کرد.

محمود نزد هر کس ثروت و مکتب سراغ می‌کرد تهمت قرمطی بدو می‌زد و چون از او مالی می‌ستاند بر نیک اعتقادی او گواهی می‌نوشت و تملق‌گویان این را از تعصب و غیرت او می‌شمردند. غارتگری‌های او را که در هند می‌کرد، جهاد می‌خواندند و کتاب‌سوزانی او را که در ری برای آن جشن می‌گرفت سعی در راه نشر آیین مسلمانی نام می‌نهادند. از کشتن تاهرتی، سفیر خلیفه مصر شادمانی می‌کردند، چنانکه در زمان پسرش، دار زدن غم‌انگیز و وحشیانه حسنک وزیر را عیدی می‌شمردند و سلطان را که در خودخواهی و دنیاجویی خویش از خدا یاد نمی‌کرد، آیت و سایه خدا می‌شمردند و بی آن که بی‌ثباتی و فناپذیری جهان

را بدو یادآور شوند، مدام در گوش غفلت انباشته او، لالایی‌های خواب‌انگیز می‌خواندند.

سلاطین ترک‌نژاد (غزنویان و سلجوقیان) بنا به علل مختلف مانند بهره‌گیری تبلیغاتی و نشان دادن اهمیت دربارهای خود، همچنین ارضاء حس غرور و خودخواهی، ایجاد سرگرمی و هدف‌های دیگر، به دعوت و شکار شاعران هنرمند می‌پرداختند که به مدح آنان به طریقی بسیار مبالغه‌آمیز و گاه کریه و دل‌آزار بپردازند.

حضور شاعران متعدد از نشانه‌های اهمیت و اعتبار دربارها به شمار می‌آمد. آن دستگاه سلطنتی که جمع فزون‌تری از دانشمندان و ادیبان و شاعران بدان منتسب بودند، شهرت و شوکت بیشتری داشت. نسبت به دربارهایی که بزرگان و هنرمندان کمتری ملازم آن بودند. از این رو امرای مختلف در هر ناحیه از ایران می‌کوشیدند که به طرق گوناگون شاعران و به ویژه استادان شعر فارسی را به سوی خود متمایل سازند.

درست است که بعضی از امیران و شاهان شعرشناس بودند، اما اغلب آنان از شعر و دقایق آن چیزی درک نمی‌کردند. امرایی مانند سلجوقیان که از چادرنشینی و گله چرانی به امارت رسیده بودند یا همچون غزنویان از غلامی و چاکری درگاه به سلطنت دست یافته بودند، چگونه می‌توانستند اشعار نغز، زیبا و دشوار امثال منوچهری، معزی، عنصری، ظهیر، عمیق و دیگران را دریابند و از مضامین آن محظوظ شوند؟

شاعرانی که اندک مایه‌ای از خرد بهره‌ور بودند و اندیشه و رسالتی بر دوش‌شان می‌دیدند راه به دیار محمود نداشتند چه رسد به امثال بزرگانی نظیر فردوسی.

مؤخره و نتیجه‌گیری

این مفاسد و مفاسق ذنب لایغفر سلطان محمود نیست. آنها را با آب توبه می‌توان شست بلکه گناه نابخشودنی او در پایه‌ریزی و استحکام «شیوه ریاکاری و تعصبی» است که او بیش و پیش از همه وارد خون و عرق فرهنگی ایران نمود و از این طریق ریشه و پایه فرهنگ ما را پوساند.

علیرضا کاخ‌ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

آنچه که در مورد خاستگاه و احوال محمود غزنوی گفته شد نه برای خوارداشت وی بود و نه برای کین‌ورزی با او. ذکر این مطالب بدین جهت مهم بود که دانسته گردد وی از کجا برخاست، چه بود و با قدرت و سلطه چگونه و چون آنها را دگرگون ساخت و باز ساخت. بی‌نژادگی و غلام‌زادگی وی از یک سو و ترک‌تباری و بیگانه‌زادی او از دیگر سو دو دلیل عمده به شمار می‌آمدند برای نالایقی و نااهلی او در تحکیم سلطه‌اش بر ایران. چه سوبدای (= سوبداه: دانه سیله، نقطه‌سیاه دل، دانه دل، حبه‌القلب — فرهنگ معین) دل‌های ایرانیان در درازنای سالیان بسیار، درست یا نادرست، بدین باور خوگر شده بود که برای شاهی صرف‌نظر از اسباب و هنرهای شخصی دو شرط عمده نیز لازم است: نخست خون و گوهر که اصل را پایدار سازد و دیگر عنصر مهم‌تر ایرانی بودن و ریشه در این خاک داشتن بود که به هر صورت و حالت، بیگانه نمی‌تواند امیر ایرانیان گردد و محمود از هردو بی‌بهره بود. محمود نه خاندانی اصیل داشت و نه مثل یعقوب لیث و دیگر سرداران، از دل توده‌های محروم جوشیده بود و نه ریشه‌ای عمیق در این خاک داشت. به هر تقدیر اسباب موافق و لیاقت فردی، وی را به قدرت رسانده بود و او به هیچ قیمتی راضی به رها کردن آن نبود. زیرکی و کاردانی و شم سیاسی قوی او یاریش دادند تا در آغاز سلطه، چندان در برابر امواج ایران‌گرایی و ایرانخواهی خواص و توده‌ها سینه سپر نسازد و گرچه در دل به هیچ‌وجه راضی بدین باورها نیست در چشم و جسم خود را هواخواه آنها بنمایاند.

به قول مرحوم زرین کوب دوره محمود از جهت احوال اجتماعی دنباله دوره سامانیان بود ولی از جهت ذوق و اهداف نمی‌توانست ادامه دهنده آن باشد. او قطعاً نمی‌توانست با آرمان‌های ایران‌گرایانه همسویی و هم‌نوایی کند، چه این هم‌نوایی نخستین تیشه‌ها را بر ریشه‌های سلطه او وارد می‌ساخت. بر این مبنا عنصر و نیرو و میدانی دیگر را، ابزار و اهداف کار خود ساخت. میدانی که هم به بیگانه نژادی و غلام‌زادی او مشروعیت ببخشد و هم جایگزین تازه و قدرتمندی برای عنصر رقیب به شمار آید. او تظاهر به دین را جانشین ایران‌گرایی کرد، چه قبول اسلام تمامی مرزهای نژادی تباری را می‌شکست و هرگونه امتیاز خانوادگی و طبقاتی را از میان برمی‌داشت و وی می‌توانست در پس پشت آن به عنوان احیاگر و مروجی بزرگ به بسیاری از اهداف و اغراض خود برسد. دریغاً که او نه به ایران عشقی حقیقی داشت و نه به اسلام میلی واقعی و هر دو را در دو برهه سنگر ساخت. او از دو جهت عمده این نیرو را وارد میدان ساخت: نخست گسترش قلمرو خود به مرزهای تازه و کسب قدرت و ثروت و نعمت، و دیگر کنترل سرزمین‌های فتح شده و سرکوب نیروهای ناراضی درونی.

بزرگ‌ترین خیانتی که محمود غزنوی به تمام

تاریخ و فرهنگ ایران نمود و آن را در پوشش و پرده ای از فرهنگ پنهان ساخت، همین تغییر مسیر و جهت رنسانس بیداری فکری ایران بود. وی در حقیقت آن نهضت عظیم را استحاله و مسخ کرد و پس از او دیگر هرگز آن روح در ایران زنده نشد. تسلط ترکان بلایی بر سر ایران آورد که تازیان با همه مصیبت‌شان بدان مایه نتوانستند آن را متلاشی و تخریب کنند. چه، ورود تازیان اگر چه از یک سو موجب تخریب و انهدام کاخ‌های کسرابی و فرش‌هایی بهارستانی و ثروت‌ها و تجملات پرویزی گشت، اما حامل نیروی معنوی و رهایی‌بخشی نیز بود که استعدادهای بسیاری را در دل طبقات محروم جوشاند و شکوفاند، چیزی که پیش از آن در سالیان دراز شاهنشاهان پرآوازه نیافته بودند. اما این ترکان در تخریب و تلاشی کم از تازیان نبودند و نیز هیچ فرهنگ و پیام و دستاوردی نیز به همراه نیاوردند.

محمودی که از نظر تاریخی و واقعیت‌های زمانه خود آنچنان که بیهقی و گردیزی و بسیاری دیگر نقل می‌کنند مردی است که هم اهل ساده است و هم اهل باده و هم بسیار ویژگی‌های زشت اخلاقی دارد، نظیر حرص و ریا و دورویی و تلون و تعصب و غیره. اما محمود در ادبیات ما چنان تطهیر می‌گردد و به ویژه ادب عرفانی ما خداگونه‌ای در زمین می‌گردد؛ عشق‌هایش همه پاک، کارهایش همه خوب؛ اهدافش همه نیک.

این نشان می‌دهد که چگونه اتحاد دین و حکومت — خلافت عباسی و سلطنت ترکان مهاجم — تیشه به ریشه نهضت خردورزی و عقل از یک طرف و عدل و داد از طرف دیگر زد و باعث شد که این جنبش که در عهد سلسله‌های ایرانی نضج گرفته بود، رفته رفته به لنگی و در نهایت سکون کامل دچار گردد. و الا چه دلیل دیگری می‌توان ارائه داد که در مدت یک هزار سال پس از بوعلی سینا، دیگر کسی مثل او یا هم‌تراز او در جامعه ایرانی ظهور نکرد؟ چگونه است که در دوران خردورزی، شخص به اصطلاح ملحدی مثل محمد زکریای رازی را قدر می‌هند و او را ریاست بزرگ‌ترین بیمارستان سرزمین‌های پهناور اسلامی می‌بخشند، ولی در ایام سیاه و تاریک خردستیزی — محمودی — امثال بوعلی و بوسهل مسیحی و حکیم بزرگ طوس برای نجات جان‌شان از دست جلادان سلطان محمود، به آوارگی و در بدری تن می‌دهند و جان خود را بر سر آن می‌نهند؟

حکومت غلامان وحشی و دور از تمدن ترک که بویی از خرد نبرده بودند و جز قتل و غارت و نامردمی روشی در زندگی نپوییده، موجب شد که جنبش تسامح و تساهلی که در دوران آل بویه و سامانیان به اوج شکوفایی و باروری رسیده بود، و شاید از آخرین نشانه‌هایش سخنور دانای طوس بود، به سکون و جمود بینجامد. تعامل بین خلیفه عباسی و سلاطین ترک‌نژاد غزنوی و سلجوقی در برانداختن درخت تنومند داد و خرد چنان گسترده و فریبنده بود که حتی تعدادی

از والاترین و فرهیخته‌ترین فرزندان این مرز و بوم را دریافت و با آن همدستان کرد.

آیا این وضعیت شخص را به فکر و انمی دارد که امروزه روز هم با اجرای سیاست‌های تعصب‌آمیز و خشک و سخت‌گیری‌های نابجا جامعه ایرانی از آن شکوفایی که باید و شاید محروم است و اگر مغزهای فعالی در بین قوم ایرانی به ظهور می‌رسد، اکثراً جلای وطن می‌کنند و به سرزمین‌های بیگانه پناه می‌برند؟ این مشکلات موجب دلمردگی و بی‌توجهی عده‌ای به جهان بیرونی گردیده و آنها را به درون‌گرایی و ترک خرد جمعی سوق داده است.

منابع و مأخذ

قرآن کریم

براون، ادوارد جی، **تاریخ ادبیات ایران**، چاپ پانزدهم ۱۳۷۸، انتشارات مروارید

بلخی، محمد بن خاوندشاه، **روضه‌الصفاء**، چاپ اول، ۱۳۷۳، انتشارات علمی

بیهقی، ابوالفضل، **تاریخ بیهقی**، تصحیح دکتر فیاض، چاپ دوم، انتشارات هیرمند

دهخدا، علامه علی اکبر، **لغت‌نامه**

ریاحی، محمد امین، **فردوسی**، چاپ سوم ۱۳۸۰، انتشارات طرح نو

زرین کوب، دکتر عبدالحسین، **از کوچه رندان**، چاپ نهم ۱۳۷۴، انتشارات سخن

از گذشته ادبی ایران، چاپ اول ۱۳۷۵، انتشارات بین‌المللی الهدی

با کاروان حله، چاپ یازدهم ۱۳۷۸، انتشارات علمی

تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، چاپ اول ۱۳۶۷، امیرکبیر

روزگاران، چاپ اول، انتشارات سخن

سیری در شعر فارسی، چاپ اول ۱۳۶۲، نشر نوین

سعدی، مصلح‌الدین، **کلیات**، تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ نهم ۱۳۷۲، امیرکبیر

صفا، دکتر ذبیح‌الله، **تاریخ ادبیات در ایران**، چاپ پانزدهم ۱۳۷۸، انتشارات فردوسی

تاریخ علوم عقلی، چاپ چهارم ۱۳۵۶، امیرکبیر

عراقی، فخرالدین ابراهیم، **دیوان**، چاپ دوم ۱۳۷۴، نشر نخستین

مجتبی، دکتر مهدی، **سیمرغ در جستجوی قاف**، چاپ اول ۱۳۷۹، انتشارات سخن

محبوب، محمدجعفر، **آفرین فردوسی**، چاپ دوم ۱۳۷۸، انتشارات مروارید

مولوی، جلال‌الدین محمد، **مثنوی معنوی**، چاپ ششم ۱۳۷۵، کلاله خاور

نسفی، عزیزالدین، **الانسان الکامل**، چاپ سوم ۱۳۷۱، طهوری

نظام‌الملک طوسی، خواجه حسن، **سیاست‌نامه**، چاپ چهارم ۱۳۷۸، انتشارات علمی و فرهنگی

وزین پور، نادر، **مدح داغ‌نگ بر سیمای ادب فارسی**، چاپ اول ۱۳۷۴، انتشارات معین.

پرنده‌ای سیاه و سفید پروازکنان خود را به جایگاه هدهد رساند. ایستاد و منقار کوتاه زردش را گشود و با آوای گرفته‌ای چنین خواند:

«چا! چا! چا!»

پرنده‌گان به‌نحو از یکدیگر پرسیدند «او کیست؟ از کجا آمده است؟»

پرنده سیاه و سفید گفت:

«نام من زاغچه است و به «زاغی»

شهرت دارم. از بستگان کلاغ ولی از او خوش‌اندام‌تر و درشت‌تر هستم. پرهاییم هم از مال او براق‌تر و دم‌م راست‌تر است. اغلب مرا به خاطر شباهتم به کلاغ و پرهایی دو رنگم، «کلاغ ابلق» می‌خوانند. من شخصاً اهل جنگل‌های خرم ایران هستم، ولی خویشاںم در همه نواحی دنیا پراکنده‌اند. ما پرندگانی اجتماعی هستیم و به طور گروهی در بیشه‌ها به خوردن میوه و حشرات سرگرم می‌شویم. با آواز خود چنان هیاهویی بر پامی کنیم که شنیدنی است. اما برزگران که از دستبرد ناچیزمان به محصول خود خشنود نیستند، ما را با سنگ و کلوخ از کشتزارها می‌رانند. مگر نمی‌دانند که ما نیز حق حیات داریم؟»

در این موقع از فرط خشم پرهایی گردن زاغی سیخ شد و به سرفه افتاد. پس از لحظه‌ای ادامه داد:

«ای هدهد دادگر! علاوه بر ظاهر چشمگیرم، از عقل معاش و قوه ابتکار برخوردارم. آشیانه‌ام که از گل و چوب ساخته شده، یک شاهکار معماری است و جوجه‌هایم را از گزند محفوظ نگه‌می‌دارد. علیرغم تعهدات خانوادگی، بی‌صبرانه مشتاق شرکت در این سفر مقدس هستم. آیا مرا به این سعادت مفتخر می‌سازید؟»

هدهد جواب داد:

«به شرطی که کینه‌ازدل‌بزدایی. بارگاه پرعظمت سیمرغ جای بخشش است!»

سینه‌سرخ

همان بعدی مرغ سینه‌سرخ بود که از ارتفاع شاخه‌ای پر شکوفه آواز سر داد:

«پپ چپ! پپ چپ! پپ چپ!»

صدایش طرب‌انگیز بود. وقتی که از توجه مدعوین نسبت به خود یقین کرد، به زمین فرود آمد و به هدهد نزدیک شد.



حمل بر خودستایی نشود، صدای من از مال همه گیرتر است!»

مرغ سینه‌سرخ چهچهه ممتدی زد و ادامه داد:

«به برکت منقار ستبرم هرگز گرسنه نمی‌مانم. غذای مورد علاقه‌ام انواع توت‌هاست. از خوردن کرم و خشره هم ابا ندارم. در لانه‌سازی استادم. باد و باران در آشیانه‌ام که مخلوطی از گل و علف است، تأثیری ندارد. با تغییر فصل، بیلاق و قشلاق می‌کنم. بازگشتم به باغ، مصادف با نوروز و مایه شادمانی است. با وجود این، اغلب احساس کمبود می‌کنم. درمان من زیارت بارگاه سیمرغ است. مرا به آرزویم برسانید.»

هدهد گفت:

«به آرزویت جامه عمل می‌بخشیم و ترا با خود به درگاه سیمرغ می‌بریم.»

مرغ دریایی

مرغ دریایی از شیرین زبانی

سرخسنگی پیشین نشانی نداشت. با پرواز خشونت باری از آسمان به زمین نزول کرد و دوان دوان جلو آمد. سر خود را به راست و چپ حرکت داد و جیغ بلندی کشید:

«گا! گا! گا!»

مرغ دریایی اندامی درشت و پرهایی خاکی رنگ داشت که در زیر شکم به سفیدی می‌زد. سرش یکپارچه سیاه بود. گفت:

«ای هدهد! من یکی از صدها نوع مرغ دریایی هستم، ولی به سبب شباهت زیادمان کمتر کسی می‌تواند ما را از یکدیگر تشخیص دهد. همه ساحل‌نشین هستیم و فقط برای شکار غذا بر فراز دریاها و دریاچه‌ها اوج می‌گیریم. برخی مثل من پرغوغا و برخی خاموش و فاقد صدا هستند. غذای اصلی ما را ماهی‌ها تشکیل می‌دهند، ولی از کاوش در آشغال‌دانی و خوردن لاشه هم مضایقه نمی‌کنیم. روی همین اصل اغلب مورد سرزنش قرار می‌گیریم. من شخصاً به همه‌ی ملامت‌ها وقعی نمی‌گذارم. هر موجود زنده باید به طریقی سد جوع کند!»

مرغ دریایی با بی‌قراری فریاد ناهنجار دیگری سر داد و افزود:

«گا! گا! گا! من یکی از عجایب خلقت هستم. نقش و نگار پرهاییم نه تنها

با گذشت زمان بلکه با فصل تغییر می‌کنند. برای مثال اگر مرا در زمستان ببینید، حتماً نمی‌شناسید. زیرا پرهایی سرم از سیاه به سفید مبدل می‌شوند. مردم نادان که علت تغییر رنگ پرهاییم را نمی‌فهمند، مرا موجودی اسرارآمیز می‌پندارند. آنها گمان می‌برند که روح سرگردان دریانوردان گمشده در جسم من حلول کرده است! حقیقت این است که من در هر فصل به رنگ طبیعت اطراف درمی‌آیم تا از دیدگان آزمند شکارگران مخفی بمانم. جای تأسف است که عده‌ای این استعداد ذاتی را با توسل به خرافات توجیه می‌کنند.»

مرغ دریایی به پرهایی سفید شکم خود نوکی زد و با لحن صمیمانه‌ای گفت:

«ای هدهد! اگر مصلحت می‌دانی، نام مرا هم به قافله زوار بیفز!»

هدهد به او پاسخ داد:

«به لانه‌ات باز گرد و خود را برای سفری دراز آماده کن!»

پرستوی غوغاگر بر سکوی
سخنرانی نشست و بدون تکلف آغاز
سخن کرد:

«جیرپ! جیرپ! جیرپ! من
پرنده‌ای رفیق‌دوست و خوش‌مشرَب
هستم که همیشه همراه با دسته‌های
چهل پنجاه نفری پرستوها در حین
پرواز یا سرگرم گفتگو دیده می‌شوم.
مردم ما را «چلچله» هم می‌نامند. در
روزهای آفتابی دسته‌جمعی بر فراز
بام‌ها یا درختان به درد دل می‌پردازیم.
در اواخر پاییز، همگی به نقاط معتدل‌تر
مهاجرت می‌کنیم. در طول راه چنان
هیاهوی شادی به راه می‌اندازیم که
همه به تماشا می‌ایستند.

فصل شنا که تمام شد، با قیل و
قال به موطن خود باز می‌گردیم و آمدن
بهار و نوروز را بشارت می‌دهیم. از این
رو، من و خویشانش به عنوان مظهر حیاتِ
دوباره و منادی بهار شهرت یافته‌ایم.»

پرستو چرخ‌ی زد و با غرور پره‌های
منظم و سفید سینه و پشت تیره رنگ
خود را به نمایش گذاشت. پیشانی
گلگون خود را با گوشه بال نوازش
داد و گفت:

«سخن کوتاه کنم. جنه‌ام ریز،
اما پروازم قابل تحسین است. در حین
پرواز می‌توانم حشره کوچکی را در هوا
شکار و با خوردن آن رفع گرسنگی کنم.
لانه‌سازی‌ام توأم با ابتکار است. در هر
دودکش یا بام خانه و انبار غله به آسانی
آشیانه محکمی می‌سازم و در آن تخم
می‌گذارم. دوران جوجه‌کشی من
شانزده روز است. اکنون جوجه‌هایم
بزرگ شده و آشیانه را ترک گفته‌اند
و من با خیال آسوده می‌توانم با شما
همسفر شوم. جیرپ! جیرپ!»

هدهد گفت:
«ای پرستوی غوغاگر، ورودت را
به کاروان خود تبریک می‌گویم.»

پنگوئن

پنگوئن با دو پای زمختش
تلوتلوخوران پیش آمد. با سر ادای
احترام به جا آورد و از ته گلو بانگ
برداشت:

«هی، ها! هی، ها! هی، ها! هی، ها!»
عربده‌اش که به عرعراغ شبیه
بود، هزاران پرنده حاضر را به خنده
انداخت. هدهد با نگاه ملامت‌آمیز آنها

را به سکوت واداشت. پنگوئن شروع به
سخن کرد:

«من از قطب جنوب یعنی
سردترین نقطه روی زمین به مجمع
پرنده‌گان می‌آیم. در آنجا با افراد قبیله‌ام
به حالت گروهی به سر می‌بریم.
زندگی در قطب آسان نیست. به
علت آب و هوای منجمد و طوفان‌های
مداوم دایماً با طبیعت در حال نبرد
هستیم. خوشبختانه بدن‌مان مجهز به
ماده خاص چربی است که مانع نفوذ
سرما می‌کشد و یخ زدن ما می‌شود.
پره‌های سفید و سیاه‌مان که تنگ به هم
چسبیده، مثل «بارانی» از خیس شدن ما
جلوگیری می‌کند. اما دشمن بزرگ‌تری
داریم که انسان نام دارد و به طمع
بهره‌گیری از روغن چرب ما، نسل‌مان
را به نابودی تهدید می‌کند.»

پنگوئن سر خود را که به گردنی
کوتاه منتهی می‌شد، عقب برد و عرعرا
بلندی کشید و ادامه داد:

«من شریک زندگی‌ام را از میان
افراد قبیله‌ام برای تمام عمر برگزیده‌ام.
قصه آشنایی و پیوند ما شنیدنی است.
در یک روز سرد که هر دو در توده‌های
برف غوطه می‌خوریم، به یکدیگر
برخوریم. من او را به آشنایی‌ام خود
دعوت کردم که با خوشرویی پذیرفت و
ماندگار شد. جفت من معمولاً هربار
که یک دانه تخم می‌گذارد که با آن
راحرارت بدن‌مان گرم نگه‌می‌داریم تا
جوجه شود.

ای هدهد! اگر چه قادر به پرواز
نیستم، اما بال‌های کوتاه‌ام مانند
باله‌های ماهی به من توان شناوری
می‌بخشد. در راه‌پیمایی هم کمتر
پرنده‌ای به پایم می‌رسد. به من
بگویند که آیا با داشتن این ویژگی‌ها
داوطلب مناسبی برای سفر مقدس
هستم یا نه؟»

هدهد جواب داد:

«استعداد و استقامت تو در سازش
با محیط نامناسب حیرت‌انگیز است.
برای سفر آماده شو!»
پنگوئن از فرط شادمانی فریادی
کشید و در آب شیرجه رفت: «هی، ها!»

کبک

قیل از ادامه جلسه، هدهد تنفس
کوتاهی اعلام کرد تا پرندگان تمدد

اعصاب کنند و آب بنوشند.

پس از رسمیت مجدد جلسه، کبک
بی‌کاکل و سر برهنه با تن نسبتاً چاق
دوان دوان نمایان شد. رنگ رخسارش
نارنجی، پره‌های تنش بلوطی و دمش
کوتاه بود. به هدهد کرنشی کرد و با
صدای رسا چنین خواند:

«قار-ویک! قار-ویک! قار-ویک!
همه شما با آوازم آشنا و با خودم بیگانه
هستید. علتش این است که همیشه
در حال گریز هستم. شخصاً اهل خاور
میانه‌ام، ولی خویشانش در غالب نقاط
دنیا پراکنده‌اند. هر جا که دره یا دشت
خرمی ببینیم، آشیان می‌کنیم و ما را
سرگرم دانه‌چینی می‌شویم. به محض
آن که احساس خطر کنیم. مثل باد
می‌دویم و زیر بوته‌ها پنهان می‌شویم تا
غائله برطرف شود. بزرگترین دشمن ما
انسان است که در کمین نشسته تا با
گوشت حلال و تخم خوشمزه‌ی ما سور
برپا کند. از این رو، در یک گودال تخم
می‌گذاریم و رویش را با علف می‌پوشانیم
تا از دیدگان مخفی بماند.»

کبک بانگرانی به اطراف نگرینست
و ادامه داد:

«ای هدهد! من پرنده‌ای حقیر
و فروتن هستم که به استثنای دو پای
تیز رو و ذهنی هشیار توشه‌ای برای سفر
طولانی ندارم. گمان نمی‌کنم که با این
ویژگی‌های ناچیز شایستگی حضور در
بارگاه سیم‌رخ را داشته باشم.»

هدهد با ملایمت به او گفت:

«خود را ناچیز‌نمار! دوراندیشی
و درایت تو سرمایه بزرگی است و در این
سفر پر مخاطره به کار می‌آید. به ما برای
زیارت سیم‌رخ بپیوند!»

کبک سپاسگزاری کرد و به
تندی به سراغ تخم‌های خود در گودال
رفت.

کرکس

صغیر مهیبی آرامش دشت را برهم
زد. هزاران سر با وحشت به جانب صدا
برگشت. کرکس بد هیبت با بال‌های
فراخ و گسترده در هوا دایره‌ای زد و با
سر مستقیم به زمین فرود آمد. مقابل
هدهد ایستاد و بال‌های سیاه مایل به
خاکستری‌اش را جمع و جور کرد و با
آوای ناهنجاری خواند:

«کوییر! کوییر! کوییر!»
پرندگان با ترس و نفرت سر

در بال فرو کردند. کرکس با لحنی
دوستانه گفت:

«رفقا! از من نترسید! من از
صحراهای دور می‌آیم و قصد آزارتان را
ندارم. اصولاً موجودی پرخاش‌گر نیستم
و جز برای کسب خوراک با هیچ پرنده‌ای
نمی‌جنگم!»

پرندگان همچنان نسبت به او
بی‌اعتماد باقی ماندند. کرکس گردنش
را کج کرد و قیافه معصومی به خود گرفت
و ادامه داد:

«امروز بر حسب تصادف گذرم به
این دشت افتاد و اجتماع میلیون‌ها پرنده
نظرم را جلب کرد. پروازم را برای جست و
جوی خوراک به تعویق انداختم و به میان
شما فرود آمدم تا بدانم چه اتفاقی افتاده
است. آیا دنیا به آخر رسیده؟»

هیچکس به کرکس پاسخ نداد.
تازه وارد با چنگال قوی خود بر زمین
خط کشید و با رنجش پرسید:

«آیا در جمع شما یک پرنده
مهمان‌نواز و مهربان یافت نمی‌شود؟»
ناگهان صدای اعتراض‌آمیز
پرندگان بلند شد:

«ای کرکس! ما مهمان سر زده
نمی‌خواهیم! دور شو!»

«لاشخور کثیف! مجلس ما جای
امثال تو نیست. راحت را بکش و برو!»
بعد همگی به خواندن شعر
هجوآمیزی در وصف کرکس پرداختند:
لاشخور شرم و حیانه‌دار

از مرده‌خوری ابا‌نداره!
هدهد از رفتار اهانت‌آمیز پرندگان
دلخور شد و زبان به ملامت گشود:

«خاموش باشید و دست از تحقیر
و تمسخر بردارید! کرکس هم مخلوق
خداست و حق حیات دارد! به پرسش
او پاسخ دهید و سخنانش را گوش
کنید!»

همه‌همه خفیفی میان پرندگان
شنیده شد. اما کسی جلو نیامد. بالاخره
طوطی شیرین سخن با بالا بردن بال
خود، داوطلب صحبت با کرکس شد.
نزدیک‌تر آمد و با بی‌میلی به شرح
مختصر وقایع پرداخت. کرکس با دقت
گوش داد. سپس به پره‌های سیاه خود
پفی داد و ناشیانه گامی به جلو گذاشت
و گفت:

«کوییر! کوییر! از حرف‌های
طوطی پیداست که سفر جالبی در
پیش دارید. کاش مرا هم با خود

می‌بردید. از نفرت شما نسبت به خودم آگاهم. می‌دانم که رفتار بی‌نزاکت، صدای ناهنجار، و لاشخوری‌ام را نمی‌پسندید و مرا نجس می‌شمایید. اما گناه از من نیست. جمله عادات من ناشی از غریزه و جبر محیط است. در مورد لاشخوری‌ام باید بگویم که هرگز به گوشت موجود زنده لب نزده‌ام. به علت انزواگرایی، اغلب به تنهایی برای استراحت به قله مرتفع درختی پناه می‌برم و یا در خلوت یک غار یا شکاف یک صخره تخم می‌گذارم. اما در فصل مهاجرت، ترجیح می‌دهم که همراه قافله‌ی کرکس‌ها پرواز کنم تا گم نشوم.

رفقا! علیرغم بدنامی‌ها، هیچکس منکر دیدگان نافذ و پرواز نیرومند نیست. من هم مانند بسیاری از شما مشتاق دیدار شاه پرندگان هستم و از هرگونه فداکاری برای رسیدن به مقصود خودداری نمی‌کنم. حتی حاضرم ترک لاشخوری کنم!

هدهد به جانب مدعوین نگریست و پرسید:

«ای پرندگان خشکی و دریا! نظر شما راجع به شرکت کرکس در سفر مقدس چیست؟ آیا پس از شنیدن سخنانش به همسفری با او رضایت می‌دهید؟»

پرندگان که از صحبت منطقی کرکس نرم شده بودند، جواب دادند: «آری!»

بدین ترتیب، کرکس برای شرکت در جست و جوی سیمرغ پذیرفته شد.

تذرو

آخرین سخنگوی روز، برخلاف پرنده پیشین، رفتاری برازنده و صدایی ملایم داشت.

«کورک! کورک! کورک!»

پرنده‌ی زیبا دمی بلند و ظریف و بال‌وپری‌رنگین داشت. حلقه‌ی سپیدی مثل یک رج مروارید دور گردنش دیده می‌شد. گفت:

«نام من تذرو است و از سواحل دریای خزر می‌آیم. خویشانش در نقاط پراکنده‌ی آسیا و آمریکای شمالی یافت می‌شوند. مردمان خاور دور به ما قدرتی سحرآمیز نسبت می‌دهند و تصور می‌کنند که با برهم زدن بال‌هایمان می‌توانیم رعد و برق به وجود آوریم. از

این رو به «مرغ تندر» مشهور شده‌ایم. واقعا خنده‌آور است!»

تذرو تبسمی کرد و ادامه داد:

«من از بام تا شام در کشتزارها دنبال دانه می‌گردم. به محض آن که صدای پای ناآشنایی بشنوم، لای پرچین‌های پرپشت مخفی می‌شوم و خود را به رنگ آنها در می‌آورم. اگر به خاطر تیزیایی و قدرت تغییر رنگ دادنم نبود، تا کنون صد بار طعمه شکارگران آزمندی می‌شدم که خواهان پره‌ای تزیینی و گوشت لذیذم هستند.

قصه کوتاه کنم. اگر چه آرزویی جز دیدار سیمرغ ندارم، ولی مشکل بزرگی دارم که فعلاً مرا از سفر باز می‌دارد. تخم‌های نازنینم هنوز به جوجه نیفتاده‌اند و به مراقبت من نیازمندند.»

هدهد به او گفت:

«بهانه‌تراشی نکن! یقین دارم که تا تدارک سفر ببندی، جوجه‌هایت به ثمر رسیده و مستقل شده‌اند.»

تذرو به سرعت باد به سوی آشیانه خود عزیمت کرد. هیچکس از تصمیم نهایی او در مورد رفتن به سفر مطمئن نبود.

فصل چهارم

بدین ترتیب میلیون‌ها پرنده از خشکی و دریا، کوچک و بزرگ، از هر گونه و شکل و رنگ، برخی با پره‌ای زینتی و زیبا و گروهی با بال و پر کدر و اندام ناموزون، عده‌ای با آواز آسمانی، و جماعتی با صدای ناهنجار، یک‌یک خود را به هدهد معرفی و شمه‌ای درباره‌ی خصوصیات‌شان بیان کردند.

هدهد با شکیبایی و بدون تعصب به سخنان هر پرنده گوش داد. در خاتمه خطاب به مدعوین بی‌شمار گفت:

«ای پرندگان آزاده! سخنان‌تان را شنیدم و نظرم را نسبت به هر یک از شما صریحاً ادا کردم. اکنون زمان آن رسیده است که مرا از تصمیم‌نهایی خود آگاه کنید. مشتاقان ساحت سیمرغ در جای خود بمانند. دنیاپرستان به آشیان و زندگی مأنوس باز گردند. زیرا بدون عشق و ایمان واقعی زیارت بارگاه سیمرغ میسر نیست.»

پرندگان به فکر فرو رفتند و بار دیگر با نفس خویش به گفتگو پرداختند. پس از دقایقی چند، جنبشی در میان

پرندگان در گرفت. به دنبال آن، بزدلان، آزمندان، و بی‌ایمانان با سرهای افکنده و گام‌های تند، محضر هدهد را ترک گفتند. بوته‌ها، شاخه‌ها، و درختان در اثر حرکت آنان خم و راست شد. گروهی از پرندگان دنیاپرست برای بازگشت به موطن خود در فضا اوج گرفتند. بقیه پیاده یا شناکنان از نظرها دور شدند. هدهد با تأسف عزیزت پرندگان بی‌ایمان را نظاره کرد. از چند میلیون پرنده که در آغاز گردهمایی حضور داشتند، فقط سه هزار به جای ماندند. هدهد خطاب به مشتاقان گفت:

«ای زائران دلیر! مقدم‌تان را به کاروان جویندگان راه حقیقت تبریک می‌گویم. امید است که از هفت دره آزمایش به سلامت عبور کنید و به مقصود عالی خود که دیدار سیمرغ است، نایل شوید. یقین داشته باشید که در پایان تاریکی، روشنایی ابدی در انتظار شماست!»

پرندگان با برهم زدن بال و پر ابراز شادمانی کردند. سپس طی مراسم ساده‌ای با رهبر خود، هدهد، پیمان وفاداری بستند و سوگند خوردند که در نهایت فروتنی در همه حال از وی پیروی کنند. هدهد به نوبه خود به مرغان مشتاق قول داد که رهبری شکیبیا، مهربان، و دادگر باشد و در وقت حادثه آنان را یاری کند. بدین سان گردهمایی عظیم پرندگان به پایان رسید و آنان به دیار بومی خود باز گشتند تا بار سفر ببندند.

در هفتمین روز از هفتمین ماه، از هفتمین سال، سه هزار پرنده‌ی آرزومند موطن بومی، بستگان، و مال و منال خود را رها کردند و با دلی امیدوار همراه هدهد عازم سفر شدند. آنچه که این پرندگان مختلف و متمایز را به یکدیگر می‌پیوست، عاملی مهم‌تر از خویشاوندی بود: هدف مقدس و مشترک‌شان برای کشف حقیقت بود.

هنگامی که کاروان عظیم پرندگان به حرکت درآمد، با وجود هشدار هدهد هیچکس بدرستی از میزان دشواری سفر آگاه نبود. آنان سرود خوانان روانه‌ی دیار سیمرغ شدند.

ای سیمرغ رویایی

ای مرغ افسانه‌ای

ما زائر درگاهت

مشتاق بر دیدارت

در آسمان می‌پریم

تابی کران می‌دویم

در صحراها می‌تازیم

در دریا جان می‌بازیم

بادشمنان می‌جنگیم

بر دیو و دد می‌خندیم

نام ترا می‌جوییم

راه ترا می‌پویم.

در نخستین سال سفر، سه هزار پرنده آرزومند، از طریق زمین، هوا، و آب خود را به قطب شمال در بالاترین نقطه‌ی دنیا رساندند. منظره این کاروان که اعضای نامتجانسش دوستانه در کنار یکدیگر طی طریق می‌کردند، نشانه‌ای از همزیستی مسالمت‌آمیز و همکاری صمیمانه بود: شترمرغ دست در دست پنگوئن داشت؛ کرکس با پرستو راه می‌رفت؛ مرغ دریایی با صدای جیغ مانند هم آواز بلبل خوشخوان شده بود.

قطب شمال یا بام جهان با دشت‌های یخ‌زده‌ی بی‌درخت محصور بود. تا چشم کار می‌کرد برف بود و یخ. درجه هوا در زمستان‌ها به منهای پنجاه می‌رسید، و در تابستان‌ها از صفر بالاتر نمی‌رفت. در آن محیط نامساعد فقط خرس قطبی، روباه، گرگ، شیرماهی، و معدودی از پرندگان سردسیری قادر به ادامه حیات بودند. سایر پرندگان در وضع نامساعدی به سر می‌بردند. سرمای شدید و گرسنگی آزارشان می‌داد. در حالی که از سرما نوک‌هایشان به هم می‌خورد، بی‌هوده در جست و جوی خوراک از این سو به آن سو می‌رفتند. پاهای برهنه‌شان روی یخ سر می‌خورد، و نفس‌شان در هوا منجمد می‌شد، اما غذایی نمی‌یافتند. لحظه به لحظه رویای خورشید گرم و امید دیدار سیمرغ در قلب‌شان محو می‌شد. شب و روزشان در تاریکی، برف، و یخ‌بندان می‌گذشت. گاه به درگاه آسمان التماس می‌کردند:

خورشید خانم، آفتاب کن

یک من دانه تو آب کن

ای آسمان مهتاب کن

زمستان را به خواب کن

از قحطی نالان شدیم

از سرما بی‌جان شدیم

بله بدون عشق

داستان کوتاه
جهانگیر هدایت (ایران)

بدین سان صدها پرنده‌ی بی‌گناه در جلگه‌های تاریک و یخ‌زده‌ی شمال از پای درآمدند. سایر پرندگان که از پرهایی ضحیم و ایمان استوار بهره‌مند بودند، با زحمت خود را از مه‌لکه نجات بخشیدند. عده‌ی قلیلی نیز میثاق خویش را با هدهد گسستند و با جان شیرین به دیار مانوس بازگشتند.

در دومین سال سفر، گذر کاروان دوهزار و پانصد پرنده به «دره‌ی مرگ» در قاره‌ی آمریکای شمالی افتاد. این سرزمین سوزان و فراخ یکی از خشک‌ترین نقاط جهان و ماوای مار و عقرب بود. در سراسر این دره‌ی کم حیات، رود یا برکه‌ی آبی به چشم نمی‌خورد. خورشید داغ با بی‌پروایی می‌تابید و پر و بال پرندگان را می‌سوزاند. بوته یا درختی نبود که در پناهش بیایند. پرندگان شوریده‌حال از فرط تشنگی له له می‌زدند و به آسمان استغاثه می‌کردند: آب! آب! آب!

طبیعت نامهربان از یک قطره باران دریغ داشت. کمبود غذا هم ادامه‌ی حیات پرندگان را تهدید می‌کرد. معدودی با خوردن آن چه که شباهتی به دانه داشت، رفع گرسنگی کردند. مرغان لاشخور وضع بهتری داشتند و با خوردن لاشه‌ی جانوران ریز و درشتی که مقهور طبیعت بی‌رحم «دره‌ی مرگ» شده بودند، سوری برپا کردند. کرکس برخلاف میثاق پیشین، از آن جمله بود. دیری نگذشت که بزم به رزم مبدل شد. لاشخوران برای گرفتن سهم بیشتر خوراک با چنگال و منقار به جان یکدیگر افتادند. قیامتی برپا شد و از هر سو فریاد اعتراض برخاست: «کا! کا! کو! کو! کو! کویر! کویر!»

اگر هدهد واسطه نمی‌شد، عاقبت نزاع معلوم نبود. با خشم به لاشخوران بانگ زد:

«دست نگهدارید! معنای این وحشی‌گری چیست؟ مگر با یکدیگر پیمان دوستی و همکاری نیستید؟ هدف مقدس خود را به خاطر بیاورید و دست از نزاع بردارید!»

پرندگان از رفتار خود شرمند شدند و به تقسیم عادلانه خوراک پرداختند. در نخستین فرصت، هدهد دانا بازمانده همسفران خود را از آن وادی مرگبار به سلامت رهایی بخشید.

حاج آقا یدالله یک حبه قند را گذاشت گوشه لبش و به زنش گفت: حاج خانم، ما این موهامونو توی آسیاب سفید نکردیم. آخه ما هم ناسلامتی یه وقتی جوون بودیم و سرمون بوی قرمه‌سبزی می‌داد و سر و گوشمون می‌جنبید. می‌دونی حاج خانم این پسره ناصر حواسش پیش این دختره زهرا است. هرچه باشه الان ما ده ساله همساده هستیم. اینا از بچگی همدیگر رو دیدن و چه بسا که از همدیگه خوششون اومده ولی فرقی نمی‌کنه. من نگرانم در عالم همسادی یه وقت یه وضع ناجوری بشه. این پسره حرفی بزنه، کاری بکنه و خودشو لوس کنه. من با حاج آقا عظیم سلام و علیک داریم. خونه هم رفتیم و نون و نمک همدیگر رو خوردیم. حالا اگر یه وقت متوجه بشه پسر من به دخترش نظر داره، آبروریزی می‌شه. حاج خانم گفت: چایت سرد شد بخور. خوب حالا می‌گی چی کار کنیم؟ اگر آقا ناصر از زهرا خوشش بیاد دست ما نیست که یگیم خوشش نیاد. این دوره زمونه جوونا واسه پدر مادرشون مثل عهد ما احترام قائل نیستن. تره هم خورد نمی‌کنن حالا میگی ما چی کار باید بکنیم.

حاج آقای یدالله چای را بالا کشید و گفت: باید به این موضوع یه حالت شرعی بدیم که حرومی تو کار نباشه.

حاج خانم گفت: یعنی می‌گی باهم صیغه بشن؟

حاج آقا یدالله گفت: نه خانوم جون اگر قرار بشه صیغه بشن که حاج آقا عظیم زیر بار نمی‌ره. باید عقد کنن. من خیلی فکر کردم. یه صیغه مخصوص به عقلم رسید، صیغه «بله برون عشق».

حاج خانم زد پشت دستش و گفت: وای توبه، به حق چیزهای نشنیده، دیگه صیغه بله برون عشق کدومه؟

حاج آقا یدالله خندید و گفت: یه قرار ی بذار بریم منزل حاج آقا عظیم. اونجا تو می‌فهمی صیغه بله برون عشق یعنی چه، اونجا بفهمی بهتره. حالا هی شروع می‌کنی با من جر و بحث کردن و خُلق منو تنگ می‌کنی. بلند شو چادر تو بنداز رو سرت یه نوک پا برو دم خونه حاج آقا، قرار بذار یه روز عصر بریم خدمتشون یه چای بخوریم. یادت باشه ناصر آقا باید همراه باشه و یک جوری بفهمون که زهرا خانم هم خونه باشه. پاشو فس فس نکن.

در کوچه بن‌بست عشق فقط دو تا خانه بود یکی حاج آقا عظیم که از مدت‌ها قبل آنجا خانه‌ای ساخته بود و حدود ده سال بود که حاج آقای یدالله هم آمده بود مقابل او یک خانه ساخته و این دو تا حاج آقا با همدیگر همسایه شده بودند. میزان آلودگی هوای هر دو یکسان بود. رخت‌هایشان را زیر یک آفتاب خشک می‌کردند و در ایام اعیاد و عزاداری هم حلوا و شله زرد و قیقه پلو نذری بود که رد و بدل می‌شد. حتی گاهی به خانه همدیگر رفت و آمد مختصری هم داشتند.

آقا ناصر، آقا زاده حاج آقا یدالله بود که حالا بیست و چهار سال داشت و زهرا خانم هم ۲۰ سال داشت که دختر حاج آقا عظیم بود و طبیعتاً این دو جوان ده سال بود باهم از دور آشنا بودند.

حاج خانم برگشت پیش حاج آقا یدالله و گفت: من تا گفتم تو هوا قاپیدن و قرار شد پس فردا ساعت ۵ غروب بریم منزل اونا. فقط باید به ناصر آقا یگم هر کاری داره بذاره زمین بیاد خونه که باهم بریم منزل حاج آقا عظیم.

حاج آقا یدالله گفت: آره یادت باشه اصل قضیه مربوط به آقا ناصر و زهرا خانم میشه.

حاج خانوم قدری خودش را لوس کرد و گفت: حالا حاج آقا ما که قرارمون را گذاشتیم. بگو ببینم بله برون عشق یعنی چی؟

حاج آقا پشت چشمی نازک کرد و گفت: خودتو لوس نکن، امروز شب جمعه نیس، بعداً می‌فهمی.

پس فردا حاج آقا یدالله با حاج خانومش و ناصر آقا دق الباب کرده وارد خانه حاج آقا عظیم شدند. توی ایوان جلوی پنج دری کفش‌هایشان را کردند و وارد اتاق پذیرایی شدند. دور تا دور اتاق روی زمین تشکچه و مخده انداخته بودند و بساط بود و شیرینی و قطاب و آجیل هم چیده بودند.

حاج آقا عظیم با حاج خانوم هم آمدند. بعد از چاق سلامتی‌های متداوله، زهرا خانوم هم با یک سینی چای وارد شد و جلوی هر کی یک استکان چای گذاشت و رفت یک گوشه نشست و به زمین خیره شد. بعد از آن که تقریباً حدود ده بار دو تا حاج آقا حال همدیگر را پرسیدند، حاج آقا یدالله گفت: حاج آقا بالاخره می‌دونین که ما همساده شما هستیم. الان چند ساله که زیر سایه شما داریم زندگی می‌کنیم. ناصر ما، پسر بچه بود ما اومدیم به این محله و همین جا زیر سایه شما بزرگ شد و حالا ماشاالله هزار ماشاالله واسه خودش مردی شده.

حاج آقا عظیم گفت: بله، درست می‌فرمایین. ما توی این چندین سال به جز محبت و عنایت در عالم همسادی از شما ندیدیم. خداوند شما و خانواده را مستدام بدارد.

حاج آقا یدالله ادامه داد: بعله داشتم عرض می‌کردم بالاخره در این مدت آقا ناصر ما جلوی در خانه توی کوچه، توی

بقالی یا هر طوری که بوده صبیحه محترمه، زهرا خانوم رو دیده و جوون هم که عقلش به چشمشه. با این همسادی که ما داریم حاج آقا عظیم خیلی احتمال داره آقا ناصر ما حواسش بچرخه به طرف زهرا خانم و چه بسا که زهرا خانم هم بالاخره جوونه و احتمال داره از ناصر آقای ما خوشش بیاد.

حاج آقا عظیم پرید وسط حرف حاج آقا یدالله و گفت: حاج آقا ببخشین زهرای ما توی خونه که راه می‌ره فقط گل‌های قالی را نیگا می‌کنه و توی خیابون هم فقط جلوشو نیگا می‌کنه. اون دختری نیس که این طرف و اون طرف را نیگا کنه و از کسی خوشش بیاد.

حاج آقا یدالله گفت: جسارت نباشه حاج آقا، من منظوری نداشتم، اما بالاخره توی این ده دوازده سال که ما زیر سایه شما بودیم طوری بوده که دو تا جوون هم دیگر رو دیدن. دیگه این که برو برگرد نداره، خلاف عرض می‌کنم؟

حاج آقا عظیم با شدت بیشتری دانه‌های تسبیح را پس و پیش کرد و گفت: البته امکان این موضوع فراهم بوده و نمی‌شه منکر شد.

حاج آقا یدالله گفت: داشتم به حضور مهر ظهور شما عرض می‌کردم. می‌دونید ما خانوادتا خیلی به احکام دین و رسم و رسومات اعتقاد داریم و فکر کردیم به کسب نظر جنابعالی و البته حاج خانم و صد البته زهرا خانم به بله برون عشق بکنیم.

حاج آقا عظیم مدتی مات او را نگاه کرد و گفت: ببخشید حاج آقا، من درست نفهمیدم، فرمودید بله برون عشق. این دیگه چه جور شه؟ ما تا یادمون میاد بله برون توافق بر سر عروسی پسر و دختر و توافق روی شرایط و راه انداختن عقد و عروسی بوده. حالا جنابعالی می‌فرمایید بله برون عشق. من تا حالا نشنیدم. ممکنه مرا در این مورد هدایت بفرمایید؟

حاج آقا یدالله گفت: حق با حاج آقا ست. همون طوری که گفتیم ما خانواده متعهد و متدینی هستیم. پیش خودمون فکر کردیم با این همه امکانات که ممکنه آقا ناصر ما، زهرا خانم شما رو ببینه یه وقت کار دنیا ست دیگه. دختر و پسر از همدیگر خوششون اومد و یه وقت عاشق همدیگر شدن. خوب می‌دونین اگه یه وقت عاشق بشن دیگه فیل هم جلودارشان نیست. پیش خودمون گفتیم بیاییم صاف و پوست کنده این مسأله را که هر چه باشد مربوط به جوون‌های ما می‌شه با شما مطرح کنیم. اگر شما و حاج خانوم و خود زهرا خانوم اشکالی نمی‌بینین که آقا ناصر ما عاشق دختر خانوم بشه ما قبلاً از نظر شرعی ترتیبی داده باشیم که حتی به هم نگاه حرومی نکنن.

حاج آقا عظیم گفت: حالا کی سند پا به مهر امضاء کرده که قراره این دو تا عاشق هم بشن؟ شما از پستون سؤال کردین، مزه چشک کردین؟

حاج آقا یدالله گفت: نه آن که رسماً موضوعی مطرح شده باشه، اما بفهمی نفهمی من دیدم توی خونه ما خیلی صحبت زهرا خانومه. صحبت سنگینی و نجابت و عفاف و البته زیبایی و خلاصه دختر سرتوممی شده و کم کم داره می‌رسه. دختر مثل میوه درخت می‌مونه، وقتی رسید باید میوه رو چید، والا یا کلاغ‌ها می‌خورن یا می‌افته زمین ضایه می‌شه. بنابراین گفتیم بیاییم اگه خدا بخواد یه بله برون عشق بکنیم. یعنی همه موافقت کنیم که اگر این دو تا جوون معصوم خاطر خواه شدن نه از نظر شرعی مسأله‌ای باشه نه از نظر همسادی و در و همسایه و خویش و قوم و بقیه قضایا. نمی‌دونم حاج آقا عظیم شوما ملتفت شدین عرض بنده چیست یا خیر؟

حاج آقا عظیم گفت: بعله، متوجه شدم اما این جا خیلی سؤال‌ها جلو میاد. اومدیم عاشق هم نشدن، اونوقت چی می‌شه؟

حاج آقا یدالله گفت: چیزی نمی‌شه، حاج آقا شوما اتومبیل خودتون را بیمه می‌کنید. اگر یه وقت تصادف شد خیالتون راحت که بیمه خسارت رو می‌ده. اگر هم که نشد خوب نشد.

حاج آقا عظیم گفت: می‌خوام بدونم حاج آقا، ما چه حدی به بچه‌هامون اجازه می‌دیم که در عالم بله برون عشق، آزادی در عمل داشته باشن؟

حاج آقا یدالله گفت: البته نگاه که آزاد می‌شه. هر چقدر که بخوان هر طور که بخوان همدیگر رو نگاه می‌کنن. رد و بدل کردن چند کلمه حرف هم مانعی نداره و می‌تونن تا حدودی مکالمات معمولی و صحبتی داشته باشند. گاهی با موبایل یا تلفن هم می‌تونن چاق سلامتی و احوال‌پرسی کنن. البته من با فرستادن SMS

موافق نیستم، چون شنیدم توی این کار فساد واقع شده و شعر و جوک و عکس نیست که رد و بدل نمی‌شه. حالا تا نظر شما حاج آقا چی باشه؟ البته ملاقات هم با حضور حاج خانوم یا والده زهرا خانم به نظر من منعی نداره.

حاج آقا عظیم به زنش گفت: ملاحظه کردید حاج آقا چی فرمودن؟ در واقع ما اجازه یک نوع نظربازی و مکالمه از راه دور به این دو تا جوون می‌دیم که بخت خودشان رو بیازمایند. نظر شما چیه؟

حاج خانم گفت: اگر فقط تا این حدی باشه که حاج آقا یدالله فرمودند، از نظر من مانعی نداره. بهتره نظر زهرا خانم رو هم بپرسیم. راستی دختر جان توچی می‌گی؟

زهرا خجالت کشیده خودش را جمع و جور کرد. سرش را پایین انداخت و در حالی که فقط گل‌های قالی را نگاه می‌کرد گفت: هرچی شما و حاج آقا صلاح بدوین من قبول دارم.

حاج آقا عظیم گفت: خوب مَث این که در جمع همه موافقن. حالا این بله برون چه تشریفاتی داره و چی کار باید بکنیم؟

حاج آقا یدالله گفت: یه آقایی هس با من آشناس. نور از صورتش می‌باره. نمی‌دونین چه سید سرتوممیه. خبرش می‌کنیم میاد یه صیغه «بله برون عشق» رو می‌خونه و این دو تا جوون در همون حدی که عرض کردم آزاد میشن و بعد ما باید منتظر بمونیم ببینیم چی می‌شه. ممکنه عاشق بشن. ممکنه عاشق نشن. ممکنه یکی شون عاشق بشه اون یکی نشه. ممکنه اصلاً هیچ کدوم عاشق نشن. ممکنه حتی یک وقت خدای نکرده از همدیگه اصلاً خوششون نیاد. باید صبر کنیم ببینیم قسمت چیه؟ رو پیشونی این‌ها چی نوشته؟ صلاح چیه و بعد اگر دیدیم همه چیز داره راست و درست و کامل جلو میره، وارد مرحله بعدی بشیم؟

حاج آقا عظیم گفت: مرحله بعدی چیه؟

حاج آقا یدالله جواب داد: حاج آقا این بستگی داره که بین این دو جوون کدوم یک از حالت‌هایی که گفتیم پیش بیاد. ما برنامه بعدی رو باید منطبق کنیم به حالتی که بعد از بله برون عشق میاد جلو.

حاج آقا عظیم گفت: باشه، من حرفی ندارم. یه قرار می‌ذاریم او آقای سیدی که فرمودین نور از صورتش می‌باره تشریف بیارن و صیغه «مباح بودن عشق» را بخونن. راستی حاج آقا این کار خرج و مخارجش چقدر میشه؟

حاج آقا یدالله گفت: اختیار دارید حاج آقا. دارین منو چوب‌کاری می‌کنین. اصلاً حرفش را هم نزنین. من در خدمتم. این پیشنهاد از طرف ماس جور همه چیز رو هم خودمون می‌کشیم.

حاج آقا عظیم گفت: بسیار خوب. انشاءالله مبارک است. خانم بلند شو یه چایی بیار دهنمونو شیرین کنیم. من همین جا با این تسبیح استخاره کردم خوب آمد.

دو تا جوون معصوم که حالا توسط بزرگ‌ترها اجازه پیدا کرده بودند به همدیگر نگاه کنند و حرف‌های معمولی بزنند با حالت خیلی پر از شرم و حیا و متانت آمدند توی حیاط زیر یک درخت سیب ایستادند و ناصر گفت: قرار شده من و شما فقط همدیگر را نگاه کنیم و باهم حرف‌های خیلی معمولی بزنیم البته در حضور حاج خانم‌ها.

زهرا گفت: لوس نشو. پس فردا که قرار داریم یادت باشه کاندوم را مثل دفعه‌ی پیش فراموش نکنی. من دفعه پیش تمام حواسم توی این کار بود که حامله نشم. بعدشم این قدر به خودت ادکلن زن. من بوی ادکلن تو رو می‌گیرم گندش بالا میاد.

ناصر گفت: هرچی تو بگی جیگر طلای بوربوری بلا!



پوشاک بانوان در دوره ساسانیان



ما ایرانیان شاید از جمله نادرترین باشندگان کره زمین باشیم که چگونگی پوشاک مان به عنوان یک دشواری اجتماعی به گونه ناهنجاری توان دولت و ملت را به بی‌راهه می‌برد. بنیان این ناهنجاری و آسیب‌شناسی آن بحث دیگری است که تقریباً همه به آن آشنایی داریم. خوشبختانه مادران و دختران ایرانی، با توجه به فشارها و کوته‌نظری‌های حاکم بر آنها توانسته‌اند سبک‌های زیبایی را بیافرینند که بررسی آن نیز احتیاج به مقاله جداگانه‌ای دارد. ما در این جستار کوتاه کوشش می‌کنیم که به چگونگی پوشاک نیاکان مان روشنایی اندازیم و سپس به پوشاک بانوان در دوره ساسانیان بپردازیم.

برای پژوهش درباره پوشاک بانوان نخست باید بازمانده آثار چهره بانوان در طول تاریخ را بررسی نمود و در آن به لباس، آرایش مو، آرایش چهره، پوشش سر، پوشش پا، آرایش دست و دستینه‌ها، آرایش گردن و گردنبندها، آرایش لباس‌ها و سینه‌ریزها، آرایش گوش و گوشواره‌ها، آرایش دندان، لب، بینی و... توجه نمود و پس از آن به ساخت پوشاک پرداخت.

بازیافت‌های باستان‌شناسی گواه بر آن است که در فلات ایران از هزاره‌های هفتم پیش از میلاد ساخت جامعه وجود داشته است. آثاری که در غارهای کمر بند، بستون، ورواسی، خونجی، میرملاس و همیان و... دیده می‌شوند، نشانه نخستین ساخت خانواده در گستره ایران زمین در دوران بسیار قدیمی می‌باشد. سپس بازیافت‌های گنج‌دره، علی‌کش، سراب، شوش، سرزم و کرانه‌های آمودریا در آسیای میانه و دریاچه‌های هامون، هلمند و کته در بلوچستان و سایر زیستگاه‌های قدیمی نشانه‌ای از پیشرفت انسان در این سرزمین پهناور و آغاز ساخت جامعه و ایجاد زندگی روستایی می‌گردد. این پیشرفت‌ها به گونه‌ای حرکت می‌کنند که به ایجاد مراکز هنر و فرهنگ در این زیستگاه‌ها و مکان‌های دیگر از جمله جیرفت، تپه حصار، شوش، سیلک، تورنگ تپه و بالاخره به تمدن‌های مارلیک، حسنلو، شهر سوخته و دره هلمند، شوش، کرانه‌های کویرهای ایران، کرانه‌های آمودریا و دریاچه اورال، سرزم و دره فرغانه می‌انجامد. در میان این آثار یادگاری از نقش بانوان که بتوان از میان آنها

داده‌های ذکر شده دریافت کمتر پیدا می‌شود و اگر هم بانوانی را با لباس نشان می‌دهد، متأسفانه نمی‌توان با بررسی آنها به چگونگی پوشاک آن زمان بخوبی پی برد. بجز چند اثر فلزی، بیشتر نمونه‌ها از گل ساخته شده‌اند و بیشتر آثار گلی از هزاره‌های هفتم تا چهارم میلادی نمادهای الهه مادر می‌باشند. ایزدبانوی مشهور به ونوس سراب از نخستین بازیافت‌های باستانی می‌باشد که قدمت هشت هزار ساله دارد و اکنون در موزه ایران باستان نگهداری می‌شود. نمونه دیگر الهه تورنگ تپه از اواسط هزاره سوم پیش از میلاد است که در موزه دانشگاهی فیلا دلفیا قرار دارد. الهه زیبایی دیگر، ایزدبانوی شوش می‌باشد. این الهه چه نشسته و چه ایستاده، همیشه عریان هستند و با گردن‌بند و سینه‌ریز و دستبند آرایش یافته‌اند و در بیشتر نمونه‌ها از جمله ایزدبانوی بلوچستان تاجی را نیز بر سر دارند. هنرمندانی که این تندیس‌ها را ساخته‌اند بر مبنای آداب، اعتقادات و رسوم هر زیستگاهی کوشش کرده‌اند که آنها را به گونه‌ای بسازند که همیشه دلربا و مورد پسند باشند. در آنها به پستان‌ها، ران پا و آرایش سر توجه ویژه‌ای شده است. با شروع دوران فلز، الهه‌های مادر فلزی در بازیافت‌های لرستان و تمدن کرانه‌های هامون دیده می‌شوند و با کاهش قدرت الهه‌های مادر پس از استقرار مردسالاری و رشد هنرهای فلزکاری و تولید شمشیر و خنجر، بانوان زیبا و یا با نفوذ جای الهه‌ها را در هنرهای تجسمی گرفته و یا در کنار آنها قرار می‌گیرند.

در میان بازیافت‌ها، آنچه بر روی سفال نقش بسته است بیشتر رسم‌های هندسی، حیوانات و مناظر طبیعی می‌باشند. فقط در آثار فلزی و یا تندیس‌های سنگی است که می‌توان نمونه چهره بانوان را مشاهده نمود. لازم به یادآوری است که از روی نقاشی‌های غارهای همیان و میرملاس در کردستان و سنگ نگاره‌های کوهستان‌های محلات و کاشان می‌توان به ریخت پوشاک‌های قدیمی در نزد مردمان عادی کوهستان‌نشین پی برد ولی از آنجا که این نقاشی‌ها دقیقاً تاریخ‌گذاری نشده‌اند، و زن و مرد را نمی‌توان در آنها تشخیص داد، در بررسی ما می‌توان از آنها چشم‌پوشی کرد.

پژوهش در بازمانده‌ها پیش از ایلامی و دوران ایلامی و پس از آن از جمله جام‌های طلایی از مارلیک و یا حسنلو که گویای پیشرفت فوق‌العاده هنر تندیس‌سازی در این زیستگاه‌ها بوده است، گواهی می‌دهند که ساکنان فلات ایران در هزاره‌های پیش از میلاد می‌توانسته‌اند حیواناتی مانند شیر و گاو را

بخش اول

مسعود میرشاهی (فرانسه)

با حالت‌های روانیش بسیار زیبا و دقیق نقش کنند، ولی هیچ آثاری که به همان گونه نقش انسان، بویژه بانوان نگاشته شده باشند، بجز چند اثر از جمله جام استوانه‌ای که در مروءشت فارس پیدا شده و در موزه ایران باستان نگهداری می‌شود، در دست نیست.

نبود چنین اثرهایی از دوران باستان نمی‌تواند دلیلی بر آفریده نشدن الهه‌های نفیس از لحاظ هنری در دوره‌های پیشین باشد. بازیافت‌های ایرانی که اکنون در دسترس ما می‌باشند سرنوشت بازیافت‌های مصری را ندارند. سبب دست‌نخورگی و سالم ماندن بازیافت‌های مصری این است که در داخل هرم‌ها از آسیب‌های بیرونی در امان بوده‌اند و اکنون نیز که کشف می‌گردند، به بهترین روش نگهداری می‌شوند.

بازیافت‌های ایرانی نه تنها شکسته و کمبودهای فراوان دارند بلکه شاید به سبب اینکه زیباترین آنها همیشه در عصر و زمانی مورد توجه بوده‌اند، مورد استفاده قرار گرفته و دگر دیسی پیدا کرده‌اند و احتمالاً آنچه مانده است بدریخت‌ترین آنها نیز می‌باشد. وگرنه دلیلی ندارد که نیاکان ما توانسته باشند تندیس حیوانات را بدان زیبایی که در آثار هزاره چهارم و سوم پیش از میلاد دیده می‌شوند بسازند، ولی الهه مادر را چنین ابتدایی و بدون ذوق هنری آفریده باشند. با همه این‌ها تندیس‌های فلزی بانوان از دوران گوناگون که بر اساس آن بتوان به نتایج مطمئنی رسید در دسترس ما می‌باشند که اندک اشاره‌ای به آنها می‌کنیم و برای آگاهی بیشتر درباره ایزد بانوان ایرانی، علاقمندان را به اثر پژوهشی بانوان ارجمند ایرانی شهلا لاهیجی و مهرانگیز کار به نام «شناخت هویت زن ایرانی» که با همکاری ژاله آموزگار و کتایون مزدپور فراهم شده است، رهنمون می‌کنم.

یکی از تمدن‌های با شکوه در ایران زمین در سرزمین کنونی استان کرمان بوده است و آثار کشف شده زیر نظر باستان‌شناس مشهور ایرانی، یوسف مجیدزاده، از آنچنان اهمیتی برخوردار است که تقریباً سبب دگرگونی تمام دیدگاه‌های رایج در تاریخ تمدن و شهرنشینی انسان در آسیای غربی شده است. بازیافت‌های جیرفت در کرمان از جمله زیباترین نمونه‌های سنگ‌نگاری ایرانی است. در پیرامون جام‌ها با شکل‌های گوناگون، طبیعت با جنگل‌ها و حیوانات وحشی که با هم و یا با انسان‌ها در حال زورآزمایی هستند نشان داده شده است. جاندارانی گاهی دو چهره نشان داده شده‌اند که در آن بارها سر انسان با تن کژدم آمده است. کژدم در



باشندگان زیستگاه مارلیک که احتمالاً مادها بوده‌اند، به سبب‌های نامعلومی و شاید تهاجم آشوری‌ها، این مکان را ترک کرده و به سیلک کاشان مهاجرت کرده‌اند. یادآوری می‌شود که تاریخ تمدن سیلک قدمت هفت هزار ساله دارد و مارلیکی‌ها به سیلک دوره ششم (از نظر باستان‌شناسی) مهاجرت کرده‌اند. در بازافت‌های سیلک سفال‌ها و وسایل تزئینی گاهی نقش انسان دیده می‌شود. ولی تنها در یک اثر مفرغی، بانویی قرص بزرگ مفرغی را که احتمالاً آیینه بوده است دو دستی روی سر گرفته است. در این بازافت‌ها نیز متأسفانه آثاری از پوشاک بانوان به چشم نمی‌خورد. چنین وسیله‌ای نیز در بازمانده‌های مفرغی لرستان دیده می‌شود که در آن بانوی آیینه بر سر، کودکش را در آغوش گرفته است.

حسینلو در آذربایجان (سده ۸-۹ پیش از میلاد) نیز یکی از پایگاه‌های مهم باستان‌شناسی ایران در دوره‌های سده‌های دوازدهم تا هشتم پیش از میلاد است. آثار فراوانی از آن دوره در موزه‌ها و آثار خانه‌ها وجود دارد. در میان آنها، در جام‌های زرین می‌توان چهره بانوان را یافت. در روی یکی از جام‌های زرین این دوره در دو جا الهه مادر، باری به دوش یک پرند است که در آن نمی‌توان به چگونگی پوشاکش پی برد ولی اینکه دامش از پای هایش گذشته است دیده می‌شود. بار دیگر بر پشت چهارپایی افسانه‌ای در حالی که شالی را در پس خود با دست‌هایش آویزان نگاه داشته، با موهای بلند تا کمر رسیده، عریان ایستاده است.

در بازافت‌های املش (سده ۸-۹ پیش از میلاد) نیز آثار زرین، سیمین و مفرغی و سفالی زیادی وجود دارد که در میان آنها تندیس‌های بانوان نیز دیده می‌شوند. ولی با مطالعه آنها نمی‌توان به چگونگی پوشاک آنها پی برد. گاهی فقط آرایش سر که به صورت تاجی بر سر است، دیده می‌شود.

لرستان یکی از مراکز بزرگ گنجینه‌های ایران می‌باشد (سده ۷-۸ پیش از میلاد) از جمله اثرهای مفرغی سودمندی که بتواند چهره بانوان لرستان را نشان دهد. چندین تندیس است، که برخی از آنها می‌تواند ما را درباره پوشش زنان راهنمایی کند. این

گردنبند و پا بند و احتمالاً دستبند داشته‌اند. آنچه به گردن می‌آویخته‌اند مانند سینه‌ریزی تمام گردن و قسمت بالای قفسه سینه را می‌گرفته است. موی‌ها بافته شده و گاهی زیر یک روسری تا کمر می‌آمده است. در میان تندیس‌های فراوانی که از این دوره به یادگار مانده است. در برخی از آنها تا به اندازه‌ای با جزئیات لباس‌ها پرداخته شده است که یک دوزنده امروزی خواهد توانست آنها را بدوزد. بانوان اکثراً با پیراهن‌های بلند، گاهی آستین کوتاه، با پاچین‌های زیبا، که گاهی به زمین و گاهی نیز به ساق پاها می‌رسند، دیده می‌شوند. بر روی پیراهن، رویپراهنی که احتمالاً جلو باز بوده و گاهی همراه بالاپوش دیگر پوشیده می‌شده است، گاهی با شالی بر روی آنها، آرایش پوشیدن‌شان را کامل می‌کرده است. پوشش بانوان ایلامی تأثیر زیادی در پوشش ایران غربی تا پایان دوره ساسانیان داشته است و حتی امروزه لباس‌هایی که شباهت زیادی با دوخت عیلامی دارد در ایران، هند و اروپا دیده می‌شوند. آرایش سر بانوان ایلامی بویژه کلاه آنها بسیار قابل توجه می‌باشد. شاید بیش از بیست گونه کلاه و به همان اندازه آرایش موی سر در آثار عیلامی تشخیص داده می‌شود.

با توجه به عمر طولانی آنچه به نام تمدن عیلامی شناخته می‌شود که از آغاز هزاره چهارم پیش از میلاد شروع شده و شامل دوره‌های شوش ۱، ۲، ۳، ایلام کهن (شوش ۴، ۲۹۰۰ پیش از میلاد)، ایلام میانه (۱۵۰۰ پیش از میلاد)، ایلام نو (۹۰۰ پ.م) و بالآخر ایلام نو ۲، (۶۰۰ پ.م) تا آغاز سلسله هخامنشیان می‌باشد بیش از ۳۵۰۰ سال به درازا می‌کشد. در نتیجه بررسی پوشاک آنها خود به مقاله جداگانه احتیاج دارد. در همین دوره‌ها، در نقاط دیگر ایران زمین زیستگاه‌هایی وجود داشته است که کم و بیش تحت تأثیر عیلامی‌ها بوده‌اند ولی خود هویت جداگانه ای را دارا بوده‌اند که به گونه‌ای فشرده به آنها می‌پردازیم.

کاوش و بررسی آثار مارلیک در رودبار گیلان توسط گوه‌ری دیگر از فرهیختگان ایرانی، عزت‌الله نگهبان، ساختار جامعه و دست‌آوردهای هنری بخش دیگری از ایران زمین را نمایان می‌کند. در بازافت‌هایی که به صورت جام‌های زرین، سیمین و مفرغی مانده‌اند از پایان هزاره دوم و آغاز هزاره اول پیش از میلاد می‌باشند و در آنها نقش‌های حیوانات، صحنه‌های نبرد بین آنها، ترکیب حیوان-حیوان، چهارپایان با پرند و یا انسان-حیوان فراوان به چشم می‌خورد. در نقش انسان‌ها با نیم تنه حیوانی گاهی چهره بانوان دیده می‌شود. بر روی سکه زرین، چهره دو بانو با تاجی زیبا، موهای آرایش شده با گردنبند به گونه بسیار دلربایی آمده است. از روی این ایزدبانوها متأسفانه نمی‌توان به چگونگی پوشاک آنها پی برد. در میان بازافت‌های سیمین، روی یک قوری، چهره بانوانی با تنه شیر بالدار مشخص است. در نزد این بانوان نیز فقط آرایش سر دیده می‌شود. در میان آثار مفرغی نقشی از بانویی مشاهده نمی‌شود.

این دوره جزو جانداران مقدس بوده است ولی اینکه آیا سر الهه مادر گاهی سر کژدم باشد مشخص نیست. در هر صورت از روی آنها نمی‌توان به پوشاک بانوان آن زمان پی برد. انسان‌ها در این نمونه‌ها مردان دلیر و شیرافکن هستند اکثراً موهای بلند دارند. چهره‌های زنان در آثار منتشر شده دیده نمی‌شود. زیستگاه‌های جیرفت و کرمان بطور کلی همراه با زیستگاه‌های جنوب کویر لوت در ارتباط تنگاتنگ با زیستگاه‌های سیستان و بلوچستان از جمله شهر سوخته و هلمند و زیستگاه‌های کته، پنجاب و سروستی بوده‌اند و نقشی بینابینی میان تمدن‌های ایران شرقی و ایران غربی را بازی می‌کرده‌اند. به همین جهت لباس بازگنان و سایر گردانندگان امور اجتماعی و بویژه بانوان باید شباهتی به لباس‌های همسایگان‌شان که پوستینی شکل بوده است، باشد.

تمدن آمودریا (۳۵۰۰-۱۷۰۰) در ایران زمین، زیستگاه‌های کرانه رودخانه آمو (در افغانستان، تاجیکستان و ازبکستان امروزی) که به تمدن باکتریان موسومند و گنجینه‌ای خانم آن شهرت جهانی دارد، به همراه کرانه‌های دریاچه هامون (هلمند و شهر سوخته)، زیستگاه‌های جنوب ترکمنستان امروزی و زیستگاه‌های جنوب شرقی دریاچه مازندران از جمله گرگان را شامل می‌شود. باشندگان این زیستگاه‌ها با تمدن‌های کرانه کویر مانند شهداد (کویر لوت) و پیش عیلامیان و سپس عیلامیان غرب ایران زمین در تماس بوده‌اند. بررسی بازافت‌ها در موزه‌های جهان از جمله موزه ایران، عراق، تاجیکستان، افغانستان، ازبکستان، آذربایجان، ارمنستان، ترکیه، فرانسه، انگلستان، آمریکا، روسیه، آلمان و ... نشان می‌دهند که بانوان چه به صورت الهه و چه به صورت بانویی با نفوذ، از تندیس‌های زیبا و چهره‌هایی زیبا برخوردار بوده‌اند. آرایش موی ویژه‌ای داشته‌اند و لباس‌های پوستین مانند‌ای به تن داشته و گاهی کلاهی نیز بر سر دارند. پوستین‌ها در هزاره چهارم بدون آستین و کم کم آستین‌دار می‌شوند. بانوان این دوره نقش شده روی نشان‌های دایره‌ای از سنگ نیز گویای چگونگی آرایش موی‌های سر در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد می‌باشد. در این دوره در جنوب شرقی ایران زمین بانوان با پوستین و گیسوهای بلند، فر زده یا بافته شده تا کمر، با گل و یا شانه‌ای در روی موهای بافته شده و آویزان در بناگوش، خود را آرایش می‌کرده و از گردن بند و سینه‌ریز نیز استفاده می‌برده‌اند.

با آغاز هزاره سوم پیش از میلاد، بخش جنوب غربی ایران زمین زیستگاه‌های پیشرفته‌ای را در بر داشت. و در اثر توجه غربیان از سده نوزدهم به این زیستگاه‌ها، آگاهی‌های زیادی اکنون در دست پژوهشگران می‌باشد و ما می‌توانیم بخوبی به آداب و روش زندگانی آنها پی ببریم. در نزد ایلامیان ۲۹۰۰ پ.م، ایزد بانوان و بانوان با نفوذ هر کدام پوشاک خود را داشته‌اند. ایزد بانوان چه با لباس و چه بدون لباس، همیشه کلاهی بر سر داشته‌اند. الهه‌های عریان فقط

تندیس‌ها را می‌توان به دو بخش تقسیم نمود. آنهایی که شکل استوانه‌ای دارند و تن‌شان لخت ولی با جواهرات آرایش یافته‌اند که احتمالاً بت‌های کوچک بوده‌اند و دیگر آنهایی که پوشیده با لباس و آرایش سر مرتب که جلوه‌ای از بانوان با نفوذ آن زمان می‌باشند. گروه نخست الهه مادر، با تاجی بر سر، گردن‌بند و کمربند و ساق پابند، پستان‌های خود را به نشان برکت و فراوانی در دست گرفته‌اند و نشان می‌دهند.

در نمونه‌های دیگر چنین تندیس‌ها، قدرت الهه‌ها که توانسته‌اند حیوانات را مهار کنند را می‌توان دید. گروه دوم که احتمالاً باید لباس بانوان دوره پیش از هخامنشیان و شاید دوره مادها باشد، بانویی پوشیده، با گردن‌بند و کمربند، با موهای بلند و کلاهی بر سر، با گوش‌واره بزرگی را نشان می‌دهد. این کلاه به کلاه هنزایی‌ها که در شمال پاکستان زندگی می‌کنند و اکنون به نام کلاه افغانستانی‌ها مشهور شده است شباهت دارد.

لباس آن از دو بخش، یک کت روی پیراهن بلند که تا روی زمین می‌رسد پوشیده شده است. کت تا کمر آمده از دو پهلوی تا زانو به گونه‌ای کشیده می‌شود که از پیش و پس بتوان پیراهن زیر پوشیده آن را مشاهده کرد. از کمر به پایین، پیراهن از جلو با شالی که بر گردن و یا کمر آویزان است جلوه زیبایی را دارد و از عقب با چین‌هایی که عمود بر پاها، تا زانو می‌رسد خودنمایی می‌کند.

ما در این مقاله کوتاه نمی‌توانیم به تمام آثار و باز یافته‌های امروزی در گستره فرهنگ ایرانی بپردازیم. و به آنچه نیز اشاره کرده‌ایم تقریباً ناکامل است. گنجینه ارجان بهبهان، کرانه‌های دریاچه اورال، دریاچه‌هامون، تمدن هلمند، بامیان و بلخ، مرود بخارا، فرغانه و سرزم، تخارستان و ختای و فلات پامیر و چندین زیستگاه دیگر در این بررسی نیامده‌اند. از طرف دیگر، بنا گفته گیرشمن فقط پنج درصد از زیستگاه‌های قدیمی در ایران کاوش شده‌اند و بقیه یا پنهان‌اند و یا رسماً کاوش نمی‌شوند. کویرهای ایران و کرانه‌های آن بدون شک مراکز تمدن و شهرنشینی‌های بزرگی را شامل می‌شده است و ما نه تنها از آنها بی‌خبریم بلکه هنوز کویرهای ایران را با تاریخ تکامل و تغییرات آب و هوایی آن بدانگونه که باید نمی‌شناسیم.

در دوران مادها و بویژه هخامنشیان، هرچند که آثار فراوانی در تمام دوره‌های پادشاهی آنها در سراسر ایران غربی بجای مانده است، ولی بندرت در این باز یافت‌ها چهره بانوان دیده می‌شود. در تمام سنگ‌نگاره‌های پاسارگاد، بیستون، تاق بستان، شوش و تخت جمشید و سایر آثار دیگر، بخوبی و آشکارا می‌توان به پوشاک و آرایش آن زمان پی برد ولی همه چهره‌ها مردانه نگاشته شده‌اند به گونه‌ای که در میان بیش از سه هزار تندیس تخت جمشید تنها یک تندیس زنانه وجود دارد و با بررسی آنها نمی‌توان به نتیجه‌ای درباره پوشاک و آرایش بانوان دست یافت. احتمالاً

لباس بانوان این دوره مانند پوشاکی بوده است که در شرح یکی از تندیس‌های یافته شده در لرستان ذکر کردیم. از آنجا که تمام بخش آسیای شرقی تا مصر در آفریقا و تا مقدونیه در اروپا زیر نظر ساتراپ‌های هخامنشی بوده است و داریوش در ضمن اینکه شاه مصریان بوده، فرمانروای آسیای میانه نیز بوده و روابط زیستگاه‌های گوناگون به سبب‌های سیاسی تنگاتنگ بوده است، می‌توان به این نتیجه رسید که پوشاک دوره هخامنشی ادامه طرح‌ها و سبک‌های بومی و رایج در سرزمین شاهنشاهی هخامنشی بوده است. گوناگونی پوشاک این دوره را می‌توان در سبک‌های گوناگون در تخت جمشید بویژه در پلکان‌های کاخ آپادانا بخوبی مشاهده کرد.

لباس‌های دوره هخامنشی در پایگاه تندیس داریوش، که احتمالاً یا در مصر ساخته شده و سپس به شوش منتقل شده و یا توسط هنرمندانی که به خط هیروگلیف آشنا بوده‌اند در شوش ساخته شده است و اکنون در موزه ایران باستان نگهداری می‌شود، دارای بیش از ۲۴ نگاره بسیار زیبا می‌باشد که هر کدام پوشاک منطقه‌ای از ایران زمین را معرفی می‌کند. در اینجا نیز متأسفانه هیچ اثری از بانوان و پوشاک آنها نیامده است. در بخش‌های شرقی شاهنشاهی هخامنشی، لباس‌ها همچنان ادامه سبک و طرح‌های محلی بوده است ولی بانوان با نفوذ در سراسر ایران زمین احتمالاً مانند دوره پیش عیلامی‌ها لباس‌های مشابهی داشته‌اند. به هر گونه، پوشاک ایرانیان شرقی در بلوچستان و پنجاب بدون شک تحت تأثیر تمدن‌های سروستی هندی بوده‌اند و در شمال شرقی، در سغدیان و ختن سبک‌های قبایل شمالی و شرقی آنها را فراگیر بوده است.

پس از حمله اسکندر و تاخت و تاز او در سراسر ایران زمین، دیگر گونی‌های تازه در آداب و رسوم



طبقه می‌باشد. امتزاج طرح‌های هلنی یونان و رومی با طرح‌های محلی ایران زمین و هندی و بودایی سبک‌های تازه‌ای را به وجود آورده که پوشاک دوران اشکانیان، قندهار و کوشانیان را نیز شدیداً تحت تأثیر قرار داده است.

دوره اشکانیان برعکس دوره هخامنشیان سرشار از هنرهای گوناگونی است که چهره بانوان با آرایش‌هایش، بخش بزرگی از آنها را در برگرفته است. هنر اشکانیان از اشک‌آباد (عشق‌آباد پایتخت ترکمنستان امروزی) و نسا، نخستین پایتخت اشکانیان در نزدیکی عشق‌آباد آغاز می‌شود. در باز یافت‌های شهر نسا تندیس‌های بسیار زیبایی از بانوان دیده می‌شود که پوشاک و آرایش در آنها به اندازه‌ای دقیق است که هر بانوی ایرانی امروزه خواهد توانست مانند آن را بدوزد. بررسی لباس این دوره به جستار و مقاله‌ای دیگر احتیاج دارد ولی برای اینکه بتوانیم سبک این دوره را با دوره ساسانی مقایسه کنیم با اندک اشاره‌ای به خاور و باختر شاهنشاهی اشکانی اکتفا می‌کنیم. با بررسی یک تندیس در یک نگاه بانویی مشاهده می‌شود که بودن روسری، موی‌های بافته در دو طرف آویخته شده، با شالی بر گردن، کت آستین داری پوشیده که تا باسن می‌آید. زیر کت، پیراهن پوشیده شده تا وسط ساق پا رسیده و زیر آن دامنی پوشیده شده که پاها کاملاً ناپدید هستند. این لباس هیچگونه شباهتی به لباس‌های یونان و رومی دوران سلوکیان آسیای میانه ندارد. در نمونه دیگر شیر بالدار و با سر و سینه بانویی دیده می‌شود. این تندیس با نیم تنه عریان، با گیسوان بلند تاجی نیز بر سر دارد. بررسی چنین آثاری نشان می‌دهد که در آغاز سلسله اشکانی، الهه‌ها جایگاه والایی داشته‌اند. در بخش باختری نیز تندیس‌های زیبایی از دوران اشکانی به یادگار مانده است. بانوان گاهی با موهای از فرق سر جدا و بافته شده که آرایش بانوان دوره ساسانی را به یاد می‌آورد دیده می‌شوند. پیراهن یقه هفت تا کمر، با کمربندی در زیر پستان‌ها می‌تواند تندیس الهه‌ها و یا بانوان زیبا و با نفوذ آن دوره باشند. اشکانیان زمانی که شهر هاترا را می‌سازند و آن را پایتخت خود قرار می‌دهند این شهر میعادگاه هنرمندان می‌شود. موهای بافته شده در روی سر، زیر یک کلاه به گونه‌ای پوشیده شده است که بخش بناگوشی آن دیده می‌شود. روی کلاه در قسمت پیشانی با رشته‌های مروارید آرایش یافته است. گوشواره و گردنبندهای مروارید و سنگ‌های گرانبها، دستبند و نشانی روی سینه، زیبایی فوق العاده‌ای به این تندیس‌ها داده است. یک بانوی هاترایی با تاجی بزرگ بر سر پوشیده شده با یک روسری، دو پیراهن روی هم، مانند بانوی نسیایی، با سینه‌ریزی بزرگ و گوشواره‌هایی که تقریباً به بلندای گردن است، جذابیت ویژه‌ای به بانوان این دوره داده است. آرایش و پوشش بانوان دوره اشکانی شباهت زیادی به پوشاک آسیای میانه بویژه سمرقند و سرزمین سغد امروزی دارد.

ادامه دارد

پیش از هر چیز می‌خواهم که از خودت
بگویی. از زادگاهت، از کودکی و از
مدرسه‌هایت.

امان! پاسخ به این پرسش چقدر دشوار است. مخصوصاً هنگامی که بسیار تکراری ست. لابد می‌خواهند مطمئن شوند که آدم از زیر بُته درنیامده باشد. اتفاقاً من از اهالی زیر بُته‌ام! از خانواده پدرم فقط پدرم را می‌شناسم و دیگر هیچ. تازه او را هم با چند خاطره بسیار کمرنگ. مثلاً فقط با خاطره بوی سیگار دهانش! من او را در هفت سالگی از دست دادم. یعنی رفت که دیگر نیاید!

او اهل میانه بود. در اداره راه کار می‌کرد. محل کارش در قوچان بود. راه قدیم قوچان به باجگیران را او ساخته است. در قوچان با مادرم ازدواج کرده بود و من در اردیبهشت ۱۳۱۸ در راه قوچان به باجگیران، در امامقلی، به دنیا آمده بودم. خانواده مادرم هم مهاجر بودند. از باکو و از راه عشق آباد به قوچان آمده بودند و ماندگار شده بودند. چهار ساله بودم که فعالیت دموکرات‌ها به رهبری پیشه‌وری در آذربایجان شکل گرفت و پدرم کار و زندگی را رها کرد و ما را به میانه برد و به دموکرات‌ها پیوست.

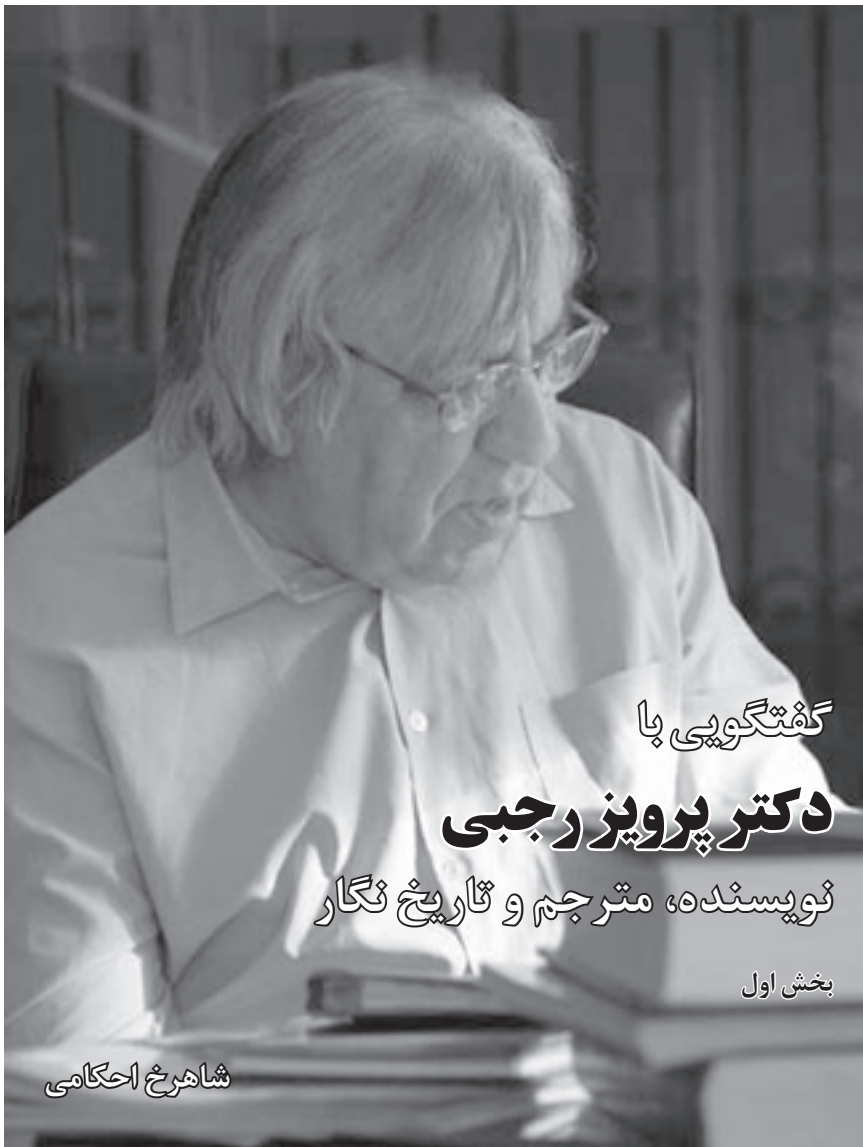
در آذرماه ۱۳۲۵ که دموکرات‌ها از ارتش شکست خوردند. من در میانه و در کلاس اول ابتدایی بودم که پدرم به خانه برگشت. روز ۲۱ آذر خانه ما را تا بیخ و بن غارت کردند و مادرم با دست خالی من و دو خواهر کوچکترم را، که متولد میانه بودند و برادر ناتنی‌ام را، که سه چهار سال از من بزرگ تر بود، برداشت و به قوچان، پیش خانواده‌اش فرار کرد. دایی‌ام مرا گذاشت مدرسه. در حالی که یک کلمه فارسی بلد نبودم. ما کلاس اول را در میانه به ترکی می‌خواندیم. حالا من در قوچان رسماً از زیر بته بیرون آمدم. بچه‌ها درس می‌خواندند و بازی می‌کردند و من یک کلمه نمی‌فهمیدم. زنگ‌های تفریح کنار «بته» می‌ایستادم و با حسرت بچه‌ها را تماشا می‌کردم.

از پدرت دیگر خبری نشد؟

بیست و سه سال بعد. وقتی که سی ساله بودم! داستانش مفصل است.

بالاخره این داستان‌ها بخشی از تاریخ
اوضاع اجتماعی ما ایرانیان است.

بله. همین داستان‌ها هستند که مایه کارهای بزرگ نویسندگان بزرگی مانند همینگوی، اشتاین‌بک، مارک تواین و فاکلتر شده‌اند. از درون جنگ جهانی دوم رمان‌های بزرگی بیرون آمد. ما هم کوشیدیم پس از جنگ ایران و عراق کارهایی بکنیم. اما هم ناشی بودیم و هم به دام تبلیغ و شعار افتادیم و نخواستیم که خیلی خالص به مشکل انسان بپردازیم. داستان



گفتگوی با

دکتر پرویز رجبی

نویسنده، مترجم و تاریخ نگار

بخش اول

شاهرخ احکامی

سالیان درازی بود، که به خاطر ترک وطن، بسیاری از دوستان و همکلاسان خود را از یاد برده و آنان را به فراموشی سپرده بودم. در میان آن عزیزان به جز هوشنگ بافکر، عزیز دیگری بود که از کودکی تا اواسط سال‌های دانشجویی دانشکده پزشکی همراه و همدم من بود. او را برای آخرین بار وقتی که برای خدا حافظی به قصد آلمان آمده بود، دیده بودم. صورت این عزیز با آن لبخند زبیا و معصومانه و تکلم شیرین و سرزبانی‌اش، در ذهنم نقش بسته بود. محبت و خونگرمی او، با وجود کوله‌باری از درد و رنج دوران رشد و بلوغ خود، هر غم و غصه‌ای را از دل دوستان و نزدیکان می‌زدود....

دیداری که سال گذشته پس از چهار دهه در مونترال با وی دست داد، خواندن کتاب‌های متعدد و خواندنی‌اش، پند و اندرزهای عالمانه و فیلسوفانه‌اش، و بالاخره ظاهر رنج دیده و از پای افتادش در نتیجه سگته مغزی، تصمیم و اراده آهنینش، مرا واداشت که این انسان به معنای واقعی واحد و نایاب را در این واویلاي دورنگی‌ها و نیرنگی‌های، به خوانندگان میراث ایران معرفی نمایم.

این عزیز کسی نیست جز، دکتر پرویز رجبی، تاریخ‌نگار و نویسنده، که خوانندگان «میراث ایران» در سال‌های اخیر با برخی از کتاب‌ها و نوشته‌های او آشنایی پیدا کرده‌اند.

من هم زاینده جنگ جهانی دوم است.

مگر پدرت در جنگ شرکت کرده بود؟

نه! جنگ جهانی دوم شریک زندگی ما شده بود. و شریک زندگی میلیون‌ها انسان دیگر دور از جنگ! ویرانی‌های جانبی جنگ‌ها برای خودش حکایتی است. درباره‌اش می‌توان کتابی نوشت. جنگ ویتنام یکی از این حکایت‌هاست... فرقه دموکرات آذربایجان هم یکی دیگر. پدرم عضو خود خوانده این فرقه بود و پس از شکست فرقه در ۲۱ آذر ۱۳۲۵، همراه فرقه گم شده بود! من هفت ساله بودم. بعد ۲۳ سال تمام ما فکر کردیم که او کشته شده است. تا اینکه در سال ۱۹۶۸ در آلمان با بزرگ علوی دوست شدم. او ساکن برلین شرقی بود و من دانشجویی در آلمان غربی. به وسیله او فهمیدم که پدرم زنده و در گنجه است.

بزرگ علوی و همسرش در ایستگاه راه آهن برلین شرقی بدرقام کردند. وقتی که قطار از جایش کنده شد، دل من هم به سنگینی یک قطار از جایش کنده شد. حالا به پدری که از هفت سالگی فقط بوی سیگار دهانش را به یاد داشتم نزدیک می‌شدم. احساس می‌کردم که قهرمان یک رمان هستم. بیشتر از پنج هزار کیلومتر تا باکو راه بود و در سراسر این راه من لبخند کودکنه‌ای بر لب داشتم. جوانی بودم که ۲۳ سال پدر نداشتم و حالا صاحب یک پدر غیر مترقبه شده بودم!

امروز هرچه به خودم فشار می‌آورم، حتی نمی‌توانم تصویری مات از راه مسکو به باکو را به یاد بیاورم. تصویری که در ذهنم از پدرم مونتاژ کرده بودم،

تصویری متعارف بود. اما خود پدرم پدری متعارف نبود. خود پدرم تکه‌های پازلی بود درهم ریخته و پاشیده. قطار به ایستگاه راه آهن باکو نزدیک شد. از پنجره قطار، صفی از مردان مسن را دیدم که بازوهای مردی را در میان گرفته‌اند. او حتماً خود پدرم بود و آن‌های دیگر حتماً آن‌هایی بودند که می‌توانستند به حال پدرم غبطه بخورند...

قطار ایستاد. پدرم، که دیگر پدرم بود، مانند قهرمانان فیلم‌های وسترن از صف جدا شد تا خودش را به من برساند. اما هنوز دو قدم برداشته بود که درهم شکست و روی خودش فرو ریخت. من می‌خکوب شدم. جوانی ۲۱ ساله، با دسته گلی در دست، از صف جدا شد و راست آمد به طرف من. روبوسی کردیم. آهسته گفتم: «برادرمی؟» برادرم بود. اسمش را پرسیدم. گفت: «البرز».

همه این‌ها در عرض ۳۰ ثانیه. پدری ۳۰ ثانیه‌ای. برادری ۳۰ ثانیه‌ای. خاطره‌ای ۳۰ ثانیه‌ای. چه ظلم بی‌درنگی! مگر پدر یا برادر ۳۰ ثانیه‌ای را می‌توان دوست داشت؟ برادری غیر مترقبه به نام البرز. ناگهان احساس آرامش کردم. پس در طول همه این سال‌ها پدرم تنها نبوده است و بی‌پسری نمی‌کشیده است!

رفتیم به هتل. هتلی که من در آلمان رزرو کرده بودم. اتاق کوچکم در هتل پُر بود از مهاجران گریانی که پدرم را همراهی کرده بودند...

از شخصیت‌های معروف هم کسی به دیدنت آمد؟ و یا تو به دیدن‌شان رفتی؟

نیم ساعت پس از ورودم غلام یحیی دانشیان، دبیر کل وقت حزب دموکرات ایران، تلفن زد: «می‌خواستم به احترام پدرت همین الان به دیدنت بیایم. اما فکر کردم که آمدن من به هتل صلاح نیست. من می‌دانم که برنامه سفر تو سیاسی نیست و فقط شوق دیدار پدر ترا به این دیار کشانده است. بنابراین ضرورتی ندارد که ترا به هنگام بازگشت به ایران به سبب ملاقات با من زیر سؤال ببرند. پدرت را ببین و هشیار باش که بهانه‌ای برای کسی فراهم نیاوری و بعد با خیالی آسوده برگرد به آلمان و به درست ادامه بده». بعد دانشیان با صدایی لرزان و پدرا نه توصیه کرد که که پیرامون ماجراجویی نگردم و از سرنوشت مردانی که به دیدن آمده‌اند و خواهند آمد درس بگیرم و فراموش نکنم که در هیچ جای دنیا هزاران نفر همشهری و هم‌ولایتی آزاده، به سبب عضویت در تشکیلاتی سیاسی در جوانی، تا پایان عمر خود در تبعید گروهی به سر نمی‌برند و در تبعید نمی‌میرند!

از دیدنی‌های باکو چیزی به یادت

هست؟

چهارده روز اقامت در باکو به سرعت برق سپری شد. فقط گور پیشه‌وری در یادم مانده. تندیس سنگی ایستاده او در کنار گورش بود و بر روی سنگ گور، نه به ترکی و نه به روسی، بلکه با خط خوش فارسی نوشته بودند: «شهید راه وطن میرجعفر پیشه‌وری»...

از پدرت چه برای گفتن داری؟

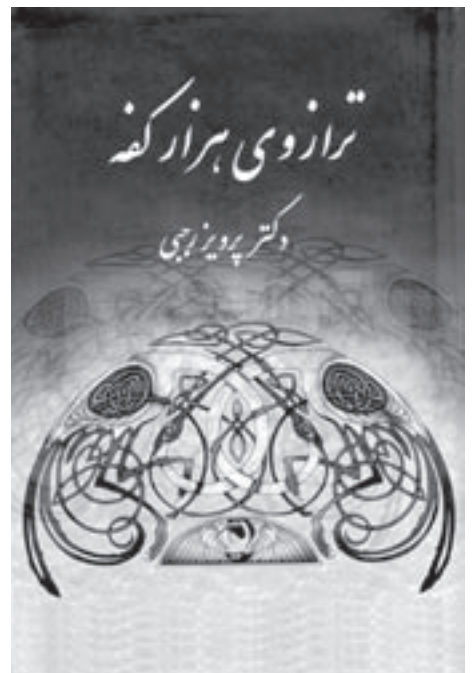
یک شب دیر وقت به هتل برگشتیم. من بی‌درنگ خوابم برد. نمی‌دانم که چند ساعت خوابیده بودم که به صدای شُرشر آب دستشویی از خواب بیدار شدم. فکر کردم که حال پدرم به خاطر مشروب زیادی که خورده بود، خوب نیست. آرام به او نزدیک شدم. دیدم در حالی که در تاریکی اتاقک جلو مشغول شستن چیزی است، آهسته دارد گریه می‌کند. تا مرا دید، به صدای بلند به حق هق افتاد. پرسیدم، چه می‌کند و چرا خوابیده است؟ گفت: «هرچه کوشش کردم خوابم نبرد. فکر کردم بیشتر از بیست سال از انجام هر کاری برای تو محروم بوده‌ام و در این مدت حتی یکی از نیازهایت را برنیاورده‌ام. بعد تصمیم گرفتم که جوراب‌هایت را که روی صندلی گذاشته بودی بشویم»...

برگردیم به قوچان و مدرسه و دبیرستان.

بعد از رفتن پدرم، مادرم در زمستان سخت ۱۳۲۵ ما را به قوچان آورد. پیش برادرش. من یک کلمه فارسی بلد نبودم. رفتم دبستان حافظ. بچه‌ها بازی می‌کردند و حرف می‌زدند و می‌خندیدند و من در کلاس و در زنگ تفریح می‌بهرت بودم. فارسی را یاد گرفتم و ابتدایی را تمام کردم و وارد تنها دبیرستان شهر شدم که تو هم در آن بودی. دبیرستان جوبینی. همان سال اول معلم انگلیسی به قوچان آمد. من کلاس انگلیسی را انتخاب کردم و تو در کلاس فرانسه ماندی.

امرار معاش‌تان از کجا بود؟

مادرم فوری دست به کار شد و یک سالی نگذشت که بهترین خیاط قوچان شد. درباره او می‌توانی از مادر خودت بپرسی. اما همان طور که بارها گفته‌ام، تو در سرنوشت من و پیشه امروزیم بزرگ‌ترین نقش را داشتی. در کلاس دوم دبیرستان یک روز در زنگ تفریح دیدم که بچه‌ها در راهرو جمع شده‌اند و همه چشم‌هایشان را به دیوار دوخته‌اند. تو اولین روزنامه دیواری دبیرستان را یک تنه تهیه کرده بودی و به دیوار زده بودی. و خودت با قامتی کشیده، مغرور و مثل همیشه ساکت و مؤدب در چند



متری ایستاده بودی. عکس العمل بچه‌ها را فراموش کرده‌ام. یادم می‌آید که کمی حیرت زده بودند. اما من آکنده از غبطه‌ای نزدیک به حسادت بودم. چرا من جای شاه‌رخ نیستیم؟ من که انشایم توی کلاس از همه بهتر است و از همه بچه‌ها بیشتر با کتاب و مجله سر و کار دارم! کارم را ساخته بودی! بی‌درنگ شغل سراسر عمرم را انتخاب کردم: قلم زدن.

فورا دست به کار شدم و چند روز بعد با دوست هم کلاسی‌ام منوچهر یزدی که امروز مرد اول پان ایرانیست‌ها است، روزنامه دیواری دوم بالای دیوار رفت... و از آن روز کشمش به طرف تو روز به روز بیشتر شد و به زودی با این که هم‌کلاس نبودیم، دوست هم شدیم. بیشتر و ظاهراً برای بازی. اما من می‌کوشیدم که سجایای اخلاقی و رفتاری تو را الگوی خودم قرار بدهم و از تو جلو بزنم، که هرگز موفق نشدم. البته خودت را نگیر! من یک دهم امکانات خانوادگی تو را نداشتم. بالاتر از همه، مثل تو یکی از انسان‌ترین و بهترین پدرهای شهر بالای سرم نبود. و مادر تو رئیس تنها دبیرستان دخترانه شهر بود و مادر من شب و روز مشغول خیاطی... تو عضو بزرگ‌ترین و با سوادترین خانواده شهر بودی و من تازه از زیر بُته سرک می‌کشیدم...

خوب، تعارف نکن. بعد چه شد؟

اگر یادت باشد، ما که آمدم به کلاس چهارم، از کلاس چهارم درس رشته‌ای شد. ریاضی و طبیعی و ادبی. تکلیف من روشن بود. باید به کلاس ادبی می‌رفتم. اما هیچ کس جز منوچهر یزدی و من رشته ادبی را انتخاب نکرد. ما هم ناچار رفتیم مشهد... کلاس پنجم را که تمام کردم و به اصطلاح دیپلم ناقص شدم، از روی نیاز در فرهنگ کوچان استخدام شدم و شدم آموزگار روستایی در شیروان با ماهی ۲۲۵ تومان حقوق. سال بعد در دادگستری کوچان استخدام شدم. حقوقش بیشتر بود. ۳۸۵ تومان. در یک سالی که در دادگستری بودم، در امتحانات داوطلبان شرکت کردم و دیپلم کامل را گرفتم. بعد روی آوردم به تهران تا ضمن کار، امکان رفتن به دانشگاه را بیابم. تو در تهران بودی و پزشکی می‌خواندی. به تو پناه آوردم. و به کمک دایات، که از صاحب منصبان بانک صادرات بود، در بانک صادرات استخدام شدم. چهار سال در بانک بودم و امکان تحصیل نیافتم. اما دوستی با تو در این سال‌ها از زیباترین خاطره‌های من است. تو حالا برای من الگوی کامل بودی. مهربان، باسواد، سربه زیر و هشیار و البته بسیار مؤدب. خودت را نگیر! تو هم همشهری مهربان‌مان هوشنگ با فکر گل را داشتی... که الان در تهران — از چشم تو دور — بهترین یار من است...

یادم می‌آید روزی به بیمارستان فیروزآبادی آمدمی و به من گفتی که عازم آلمان برای تحصیلات عالی

هستی.

بله، بعد زدم به سیم آخر! رفتم به آلمان. برای به دست آوردن امکان تحصیل، با هفت سال تأخیر. در آلمان هم کار کردم و هم درس خواندم. آن وقت‌ها امکانات بیشتر بود. خیلی بیشتر از حالا. من شیفته تاریخ و ادب بودم. اول سه ترم فلسفه خواندم، بعد روی آوردم به ایران‌شناسی. در شهر گوتینگن در آلمان. نزد روانشاد پروفسور والتر هینتس یکی از بزرگ‌ترین ایران‌شناسان جهان...

در تهران، تو ساعات پس از کار را با نویسندگان و شعرا می‌گذراندی. چه شد که دنبال تاریخ رفتی؟

چون زندگی‌ام را تاریخ دگرگون کرده بود. پدرم را تاریخ گرفته بود... خیلی زود به این فکر افتاده بودم که ببینم آنها یی که سرنوشت مردم را به دست می‌گیرند و خانواده‌ها را به هم می‌ریزند و دنیا را جا به جامی کنند و مرزهای سیاسی و عاطفی را می‌شکنند، چه کسانی هستند. و این یعنی تاریخ. تاریخ را باید با همه تلخی‌هایش شناخت. شناخت تاریخ گذشته، کار شناخت پیرامون و امروز را آسان‌تر می‌کند.

به تاریخی که اغلب بر پایه هزار گونه منفعت شخصی و حسادت‌ها و بغض‌ها نوشته شده، چگونه اعتماد داری؟

سؤال خوبی است! پای اعتماد در میان نیست. من به مار اعتماد ندارم. ولی مار وجود دارد. یا عقرب. تاریخ بد هم خود تاریخ است. مهم این است که بدانی مار وجود دارد و شیوه زندگی با مار را یاد بگیری. امروز خطرناک‌ترین مارهای جهان در خدمت سلامت مردم هستند. تو پزشکی و بهتر می‌دانی.

پس از فارغ‌التحصیلی و بازگشت به ایران چه کردی؟

سال ۵۰ بود. در دانشگاه اصفهان در گروه تاریخ شروع به کار کردم. یک سال بسیار سختی را پشت سر گذاشتم. دستم خالی بود. دو دختر شش ماهه و سه سال و نیمه داشتم. خواهر کوچک از اثاث خانه خودش جهیزی کوچکی برایم درست کرده بود تا موقتاً سامانی داشته باشم. سیزده ماه کار کردم و هر روز منتظر مجوز ساواک برای استخدام بودم. سرانجام مجوز نیامد. من موجود خطرناکی بودم. موجودی که به شوروی رفته بود و با پدر پیر خطرناکش تماس گرفته بود.

با شوق به کلاس درس می‌رفتم و شرم‌منده با دست خالی به خانه برمی‌گشتم. سال بسیار

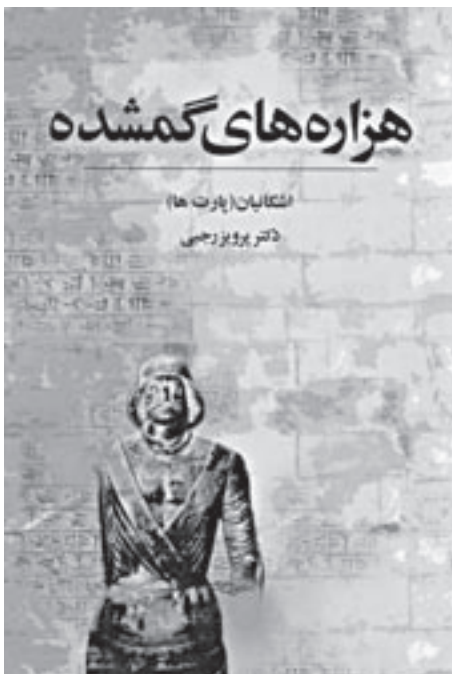
سختی بود. مار در چند قدمی بود. هنگامی که مدیر گروه تاریخ گفت که به دستور ساواک از روز بعد حق ورود به دانشگاه را ندارم، ناگهان احساس کردم که مار به دور گردنم پیچیده است. یادم می‌آید، یک هفته رنگم را که باخته بودم باز نمی‌یافتم. یادم می‌آید از اینکه رنگم مثل گچ است خجالت می‌کشیدم. دکتر قاسم معتمدی رئیس دانشگاه بود. انسان فهیمی بود. به کوشش او چند روز بعد به صورت تبعیدی در وزارت علوم مشغول به کار شدم. مسأله این بود که با دانشجو تماس نداشته باشم. عجیب است. برای دانشگاه مار بودم و برای وزارتخانه بره. نوعی جانور دوزیستی. در حقیقت اعتماد جامعه به من شناور بود. مثل نوع اعتمادی که به تاریخ وجود دارد.

حق مطلب را ادا کردی، تاریخی تدوین شده به دست نابکاران. چه مدت در وزارت علوم بودی؟

سه سال. قرار دادی بودم. سالی یک بار با اجازه ساواک قراردادم را تمدید می‌کردند. سال چهارم دوباره من برای ساواک مار شدم و ساواک برای من. از وزارتخانه بیرون آمدم. یعنی گفتند که دیگر به آنجا نروم.

یادم می‌آید در کودکی، کسانی با نام بازرس در اداره فرهنگ بودند، یعنی هیچ‌کاره که به مدرسه‌ها سر می‌زدند. در وزارت علوم چه کار می‌کردی؟

قهوه می‌خوردم. پرویز شهریاری هم وضعیت مرا داشت. من می‌رفتم اتاق او قهوه می‌خوردم و او می‌آمد



در ایران کار پیدا کردی؟

از بخت خوب همان روز دوم. در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، رئیس بخش ایران‌شناسی دانشنامه بزرگ ایران شدم. شش سال کار کردم. حدود ۲۵۰ مقاله نوشتم که به تدریج چاپ می‌شوند. سال چهارم کار در دائرةالمعارف پشت میز کارم سکنه مغزی کردم. نیمی از تنم فلج شد. اما از شدت کارم نکاستم و باعشقی عمیق بخشم را اداره می‌کردم.

پس چرا آمدی بیرون؟

خودم نیامدم. گفتند نیا! این بار به سعایت ناشی از حسادت دانشمندی خبیث. خانه‌نشین شدم. روزی چند بار گریه می‌کردم و الان هم گریه می‌کنم برای از دست دادن کاری که دوست داشتم. اما خوشبختانه فلج بودنم یک موهبت بزرگ بود. نشستم خانه و گذاشتم پشت کار. حسابی! کار دیگری نمی‌توانستم بکنم. الان هم روزی هفده ساعت کار می‌کنم. چون یا باید بخوابم و یا بنشینم و روبه رویم را نگاه کنم. پس بهتر که کار کنم.

برگردیم به رشته تخصصی‌ات، تاریخ. من هم می‌دانم که تاریخ را نباید به دست فراموشی سپرد. اما می‌خواهم از زبان تو به نام مورخ، از اهمیت تاریخ بشنوم.

ببین! مگر همه حرف‌هایی که تا این جا زدیم. چیزی جز تاریخ بود؟ مگر هردوی ما پدرهایمان را که مرده‌اند، فراموش کرده‌ایم؟ ما گاهی نیاز داریم که همه رفتارهای آنها را به یاد بیاوریم. حالا من کم و تو زیاد. همه ما عکس‌های زیادی در خانه داریم. از خودمان و از نزدیکان و دوستان‌مان. این عکس‌ها تاریخ مصور هستند، با هزار نوشته پنهان. اگر این میل در انسان نمی‌بود، منظوم‌میل به فکر کردن درباره گذشته‌است، حتی یک گام به جلو برداشته نمی‌شد. میل و علاقه هم مثل گیاه ریشه دارد و نیاز به تغذیه و پرستاری دارد. چرا؟ نمی‌دانم. اما می‌دانم که به هیچ کس نمی‌توان گفت، همین امروز که به خانه رفتی همه آلبوم‌ها یت را بسوزان!... زیبایی شعر کوچه مشیری در این است که برگی از تاریخ نزدیک به هر انسان است...

بعضی‌ها از درس‌های بزرگ تاریخ حرف می‌زنند. چه عاملی درس تاریخ را بزرگ می‌کند؟

به نظر من درس تاریخ بزرگ و کوچک ندارد. درس‌ها در کنار هم که قرار می‌گیرند، می‌توانند مجموعه بزرگی یا کوچکی را درست کنند. جنگ جهانی دوم هم یک مجموعه است. اما برای من،

اتاق من قهوه می‌خورد. من اسم وزارتخانه را گذاشته بودم گورستان مطبق. چند نفر دیگر هم مثل ما بودند. اما راستش را بخوای دلم برای هیچ جای دیگر دنیا به اندازه این گورستان مطبق تنگ نشده است.

شاید به خاطر بیکاری و بیعاری؟! بعد از این چهار سال چه کردی؟

سفارش مولانا را به کار بستم: «در سرزمین نی سواران، سوار نی باید شد!» به کمک دوستی متنفذ که می‌توانست بگوید که من مار نیشدار نیستم، سوار نی شدم و سر از دانشگاه ملی درآوردم. قرار شد با دانشجو تماس نداشته باشم. شدم رئیس مرکز تحقیقات ایران‌شناسی. خودم راه انداختمش. اما زود فهمیدم که از تحقیق خبری نیست. فقط اسمی است دهن پُرکن. مثل دیگر کارهای دانشگاه. در حقیقت یک آخر بود!... حالا به جای مار، شده بودم خر! تعارف نمی‌کنم. یک حقیقت تاریخی است. در سرزمین تاریخی ایران...

البته در چهار سالی که در این کار بودم خیلی کار کردم. برای خودم. و یا برای تاریخ ایران. بیکار بودم و سرم توی آخر بود. کسی کارم نداشت و من هم کارهای علمی مورد نظر را می‌کردم. چند تا از کارهای ماندگارم حاصل این دوره است.

تا کی در این سمت بودی؟

تا انقلاب، که مشتاقانه در انتظار پیروزی بودم. اما از همان روز اول پیروزی گویا دوباره شدم مار. این بار خیلی خطرناک. تا این زمان هرگز متوجه نشده بودم که تا این اندازه خطرناکم!

یعنی بیکاری دوباره. لابد دوباره برای امرار معاش تودرد سر افتادی؟

نه! عادت کرده بودم. رفتم یک مهد کودک باز کردم. بزرگ‌ترین مهد کودک ایران. خانمم مهد کودک را اداره می‌کرد و من رانندگی سرویس را می‌کردم. ده سال تمام بچه‌ها را صبح‌ها جمع می‌کردم و بعد از ظهرها به خانه‌هایشان می‌رساندم. بعد می‌نشستم و می‌نوشتم و تألیف می‌کردم. سه سال هم ماهنامه «فردای ایران» را منتشر کردم. اما جنگ این کار را هم به تعطیل کشاند. ناچار دوباره راه آلمان را پیش گرفتم. شش سال در دانشگاه‌های ماربورگ و گوتینگن تدریس و تحقیق کردم. در این شش سال خیلی دلتنگ ایران بودم. سرانجام خانواده را برداشتم و به ایران پناه آوردم. این کارم را بهترین کار سراسر عمرم می‌دانم. غربت برای من کشنده بود. تحقیر می‌شدم. دلم برای کثیف‌ترین خیابان‌های ایران و همه ده کوره‌ها تنگ بود... الان هر روز شکر می‌کنم که در ایران هستم.

داستان پدرم بزرگ‌تر است. جنگ میلیون‌ها پدر را کشت. اما از هر نفر یک پدر کشت. بعضی‌ها هم پدرشان را از دست ندادند. می‌بینی این اصطلاح «بزرگ» چقدر متغیر است. برج‌های دوقلو واقعاً بزرگ بودند. اما نه بزرگ‌تر از کلبه‌ای یا سنگری که خوراک یک لحظه یک گلوله توپ است. می‌خواهم بگویم که «بزرگ» فقط به تفهیم و تفاهم سطحی کمک می‌کند. نه به عیان کردن عمق رنج یک انسان.

ما با تاریخ فقط می‌سنجیم. اگر میزانی در دست نمی‌بود، مردم فکر می‌کردند که فرمانروا یعنی یک یاردارن قلی بیکی مثل محمدعلی شاه قاجار. تاریخ امکان مقایسه خاصیت‌ها را فراهم می‌آورد. بزرگی تاریخ در این است.... حدود ۴۵ سال پیش، یک روز در بیمارستان فیروزآبادی تهران که محل کار تو بود، میهمان تو بودم. پاییز بود و حرارت آفتاب خیلی دلچسب بود. باهم نشستیم جلو پنجره و دو نفری سه پرس چلوکباب کوبیده خوردیم. این خاطره هم برای من کبیر است. من حتی کلاغ‌های پاییزی باغ بیمارستان را از این خاطره «تاریخی» حذف نمی‌کنم...

نظرت درباره غرور تاریخی ملت‌ها چیست؟

جای دیگری هم گفته‌ام. غرور غرور است. من هروقت این اصطلاح «غرور ملی» را می‌شنوم از درک معنای آن عاجز می‌شوم. اما این اصطلاح «از فضل پدر تو را چه حاصل» هم کمی غیرمنصفانه است! چرا نباید به فضل پدر خود ببالیم؟ مگر همین بالیدن حاصل خوبی نیست؟ مسلماً فضل کورش بزرگ و ابن‌سینا هم حاصلی دارد. من وقتی که می‌بالم، ناگزیرم در ارتقای خودم هم بکوشم. بالیدن بر فضیلت‌های هم‌میهنان هم، همین گونه است. نقش شناخت فضیلت‌ها را نباید کوچک انگاشت. حالا اگر فضیلت از آن نیاکان باشد چه بهتر. کم پیش می‌آید که خبیث‌ها به خبیث‌های کبیر ببالند! پس هرچه در میان نیاکان‌مان، فاضلان بیشتری داشته باشیم، پیداست که گرایش به فضیلت رونق بیشتری می‌یابد. همین گونه است نشانه‌هایی که نیاکان‌مان از فضیلت خود برجای گذاشته‌اند. فرهنگ و مدنیت حاصل فضیلت است. پس باید به آن بالید. فرهنگ و مدنیت پدیده‌هایی غیرمترقبه نیستند که نتوان در آنها تکامل فضیلت را پیگیری کرد. به گنبد قابوس رعنا و بلندبالا، که پس از گذشت هزار سال در گوشه‌ای منزوی هنوز خم به ابرو نیاورده است، همان قدر می‌توان بالید که به تخت جمشید که طعمه لهیب آتش مقدونیان مهیبت شد. اگر غرور ملی برای کارهای ناشی از فضیلت باشد و برای ابوریحان‌ها و حافظ‌ها، خوب و سازنده است. نادر برای بیرون راندن بیگانگان از ایران غرور‌آفرین است و هنگامی که در دهلی و در درون کشور خون برپا می‌کند و چشم درمی‌آورد نفرت‌انگیز است و باعث سرافکندگی.

ادامه دارد